

ادیب

انوری



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاسی که انوری گواهی خرد بر ذمهٔ خانوادهٔ امکان لازم است آن است که بوجوب
ادراک لاف ستایش بیش نزنند و لعاب عنکبوت عبارات سست بر زوایای
سرادقات وجوب نتنند دخل صد ساله دکانچهٔ الفاظ و معانی و ما بخرج یک ذره حمد
کبریای سبحانه نکنند و ظرف کوچک بیت و زحرف محیط این دریای ژرف نشود و در
دیدهٔ بینش مردم خردمند نظم سبعیات افلاک و رباعیات عنصریات ثنای صانع او بسنده
ولیس وراء عبادان قریه ∴ هر برگ گیاهی بثنای تو زبانیست گر دست سر هر ذره
شوم کز تو زبانیست ∴ و درودی که بقصور عقل در عهدهٔ دودمان لغت واجبست آن است
که بافسون و خواهش به تمییز پلاس کهنه لفظ را بیهابای بر قد معنی نغز و شسته و سرچشمه
لغت رسالت را انکار و حس مدحت خود نیوشنند شرح قضایه کمالش زیاده از حوصلهٔ
ادراک دانش اندوزان عرصهٔ خاک و کشف مقطعات [illegible]ش ورای طاقت درک
دور بینان بارگاه افلاک ∴ فهم را ارزش نکنم ادعیه من عجیب لاف مهرش چو زنم
او قرشی من حبشی شرایف الصلوة و کرایم التحیات علیه و علی اهل بیته الاطاهر الاطایب

وخلاصه

و خلاصه الاماجد الاصلاب والترائب ∴ خامهٔ جهان نورد این گوشه نشین بساط سخن
ابو الحسن یا اکثر مرکب بیان سواره بود چندان سیاحت اقلیم خیال نمود که نعلین دوات
از پایش فتاده و آبلهای قدمش سیاه شده بتازگی از شهرستان سخن بیرون رفت
و بلند الفاظ و معانی طی کرده و بسرچشمهٔ الهی فیض پا برده غرایب شگرف و عجایب
زرف دیده بحکم الکرم ما فرائد ارمغان آورد دیده در کار راست شرح دیوان رفیع بنیان حکیم
نکته طراز و بدیع معنی پرداز وحید عهده و فسیح وحده فرید اقلیم سخنوری حکیم
اوحد الدین انوری که از وجازت الفاظ شبیه بالغاز و از جزالت معانی بمنزلهٔ اعجاز است
ارمغان دارد و در مذاق دوستان سخن رس و عزیزان فصیح نفس خوشگوار آید
گر چه پیشت نکرد کس تعریف که مراچیست پایه مقدار ∴ سخنم چون معرف
هنر است ∴ چون نسیم گر آید از گلزار ∴ امید که بزرگان بساط سخن خورده نگیرند
و این والد بضاعت مزجات را در بیابند ∴ و ما انا الفیض فی المرام والتوفیق من الله
المفضال المنعام بر تماشا کنان این بستان پوشیده نماند که چون بسیاری از شارحان
ابیات این کتاب از نقاب خفا خلیع العذار مطلق العنان بوده اند بآرایش و پیرایش
آن التفات نکرده و بشرح ابیات مشکل قناعت نموده و بعد از فراغ از شرح ابیات
مفصلا تفسیر لغات مشکله ابیات غیر مشروحه در هر مقام نموده بترتیب طبیعی آن
ابیات مکرر جائی که لغات مشکله آن مقام سبق ذکر یافته والله الموفق والمعین

قصیده باز این چه جوانی و جمال است جهان را ○ وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

هم جمره برآورده فرو برده نفس را ○ هم فاخته بگشاده فرو بسته زبان را ○ جمره بنا

بر مشهور بخاریست که در آخر زمستان از زمین برآید و باصطلاح تازیان حدوث

آن بخار را در زمین سقوط جمره گویند یعنی افتادن بخار در زمین و آن سه روز

باشد از هر یک تا دیگری هفت روز فاصله و سقوط جمرهٔ اولی هفتم شباط ماه باشد

از ماههای رومیان پس سقوط جمرهٔ دوم و سقوط جمرهٔ سیم چهاردهم و بیست

یکم از ماه مذکور است و گویند که در سقوط جمرهٔ اولی زمین و در دوم آب و در سیم

هوا گرم شود و آنچه از تفهیم از کلام ابو ریحان بیرونی فهم میشود آن است که جمرات

ثلاث بخار نیستند بلکه آن ایامند که در ایشان بخار از زمین برآید و مکان منجمان

آن است که در این سه روز جبهه بالفتح و زبره بالضم و صرفه بالفتح که منزل

دهم و یازدهم و دوازدهم قمرند ساقط شوند و سقوط جمرات پیش ایشان

عبارت از این سه روز است که این منازل در آن ساقط شوند کما یفهم من

التفهیم ایضا و تاثیرات مذکوره بر سقوط این ها مترتب شوند و در این

قول مسامحه ایست از ایشان و الا سقوط منازل قمر معنی ندارد و دور نیست

که مراد ایشان از سقوط زوال انها از جزو خاص از فلک باشد و آنچه از تفهیم

فهم میشود بمقام انسب است و بنا بر قول مشهور اثبات نفس از برای جمره

استعاره است

استعاره است و تواند بود که مراد از جمره بلبل باشد و مقابله فاخته مؤید آن است

چه جمره بمعنی هزار است در عدد کما صرح به غیاث فی الاسامی و هزار بلبل را نیز

گویند و رسم است قدما را که هرگاه که دو لفظ موضوع باشند از برای معنی واحد

و یکی از ایشان را ورای معنی مشترک معنی مخصوص باو بسیار باشد جایز است

که یکی را ذکر کنند و دیگر را خواهند بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص مثلا عطارد

و تیر موضوعند از برای ستارهٔ مشهور و تیر را ورای این معنی دیگر معانیست

که از آن جمله تیر است که اندازند و بسیار باشد که عطارد با سه گویند و تیر با این معنی

خواهند چنانکه افضل الدین حکیم خاقانی گفته ○ چون از سه توز بی عطارد مریخ

هدف شود مر از آ یعنی چون تیر از کمان اندازی مریخ هدف آن تیر شود و امثال

این بلکه دورتر از این نیز در کلام قدما بسیار است از آن جمله حکیم اوحدالدین

خود فرموده ○ چون حرف آخر است ز ابجد که سخن در راستی چو حرف نخستین

ابجد است ○ و بنا بر حل صاحب ظفرنامه از حرف آخر آخر ابجد بلبل خواسته چه

حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار است و هزار بلبل را نیز

گویند بیت اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست ○ از بیدل خصم بگیرند خانرا

در بعضی از نسخ بدل گرفتار تقاضاست گرفتست تقاضا بنظر رسیده

و بر هر تقدیر فاعل تقاضا یا چمن خواهد بود یا بلبل پس در این مقام چهار

احتمال باشد و معنی یکی از انها که ناعلیه بلبل باشد بنابر نسخه ثانیه آن است
که بلبل چندان تقاضا کرده که چمن را تقاضا فرو گرفته یعنی پر از تقاضا شده
چنانکه گویند که عالم را اندوه گرفته یعنی پر از اندوه شده و سه احتمال دیگر را
معنی ظاهر است اما ناعلیه اول بنابر نسخه ثانیه و ناعلیه ثانیه بنابر نسخه
اول اظهر است از احتمالین باقیین که معنی یکی از ایشان ذکر شد

بیت

بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم ○ زان حسرت هرگز نشود سرو نوان سا ○

نوا مقامیست از دوازده مقام و معنی نغمه و اهنگ و رونق و تمکن و حال
نیز باشد گویند عملها بی نوا ایم یعنی بی رونقیم و این جا مراد یکی از دو معنی
اول است و بعضی ستم نیز میتوان ساخت نوان متحرک نوان و جنبان
و معنی نالان و خمیده نیز امده و معنی ستم که خمیده باشد چون مقام تعریف است
مناسب نیست مگر انکه از خمیده خمیده بسبب وزیدن باد خواهیم محقق
معنی انکه چون بلبل همیشه مشغول نغمه و اهنگ است مثلا از این جهة
سرو نوان همیشه بطریق صوفیان در وجد و حالت و نسبت حال سرو که
در لباس ازادی با صوفیان شریک است خالی از لطفی نیست و در اداة
الفضلا و شرفنامه مسطور است که چون کسی پای بند کسی بماند یا بسببی بکرد
باشد گویند فلان نوای فلان است یعنی پای بند و مرهون اوست و این

بیت

○ بیت خفاف که گفته هنوز انیست هیچ کارم را ○ تا دلم نزد زلف او هنوز است
ستوقیا این معنیست و ممکن است که در ما نحن فیه این معنی مقصود باشد و وجه
محقق بیت معنی آن است که چون بلبل شیرین مقال همیشه حال دل خود با گل
و قمری شوریده حال با سرو که هر دو بر مزرعه عاشقانه ادا می نمایند و گل و سرو
از استماع بجنبد بدن و رقصیدن در می آیند کا یفهم بیت آهو ز نسرین و سرو مگر
نافه بنهد افت کز خاک چمن آب ببرد عنبر و بان را بان بباد و تار زمرگیست
از عنبر و دیگر عطریات بغایت خوشبو و در یکی از نسخ فرس بمعنی بید مشک
امده و در نزهة القلوب حمد الله مستوفی مسطور است که بان اشاد درخت
کوز البت و ان دو قسم است مثمر و غیر مثمر مثمر را ثمره مانند فستق است اما
مثلث بود و خوشبوی عرب از اهب البان گوید آب بمعنی جاه و رواج و رو
نق است محقق معنی انکه مگر انچه از نسرین و سرو بچمن افتاده نافه آهوست که بار سرو کرخاک
چمن در خوشبوئی رونق عنبر و بان را برده است و بار سرو را بنافه مشابهت
تمام است و در بعضی از نسخ آهو ز نسرین سبزه و در بعضی آهو ز نسرین سبزه بعض از نافه بدل
آهو ز نسرین سرو بنظر رسیده بیت گر خام نبست است چار رنگ ریاحین از
عکس چار رنگ دهد آب روان را ○ ریاحین کلها محقق معنی انکه اگر صبا که نقاش
بهار و مرتبه ریاحین است رنگ ایشان را خام نبسته چار رنگ باب داده است

جوهر چه سبز رنگ خام نباشد رنگ آب نه دهد و رنگ دادن ریاحین بآب
کنایه از عکس انداختن ایشانست دران وادّعا و آنکه از عکس کلها آب رنگین
شده همانست چنانکه خود تصریح فرموده و حاصل دهد ریاحین است یا آنکه جمع آب
دار این مقوله در کلام قدما بسیار است اما آنها متعارف نیست و در بعضی از
نسخ بدل عکس گرد بنظر رسیده و بنا بر این نسخه نیز معنی همانست که مذکور
شد چه گرد بمعنی عکس است چنانکه در شاهنامه واقع شده کلاه کیان
خنجرش روز نبرد همی جان ستاند ز گردان بگرد واگر گرد را بمعنی عکس نگیریم
نهایت توجیه آنست که گرد بر عذار ریاحین نشسته و رنگین شده و آب
کران گرد را از عذار ایشان میشوید ازان گرد رنگین میشود پس رنگ ریاحین
را بنا خام بسته باشد که بواسطه گرد رنگ بآب میدهد و این توجیه در نهایت
تکلف و بُعد است کما لا یخفی و آنچه از اکثر اهل عصر در توجیه گرد مسموع میشود آنست
که تخم ریحان را پیش از کشتن بخاک و گل آلوده کشته و بعد ازان در زمین
افشانند یا آنکه بعد از سبز شدن خاکی بر رو بران افشانند تا تخم بعد از تخم
مقدم چند بتوجیهی که ما در گرد ذکر دیم و فیتی که بمعنی عکس نباشد راجع توان ساخت
و اول باین مقام ربط بیشتر دارد بیت خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل آب
تا حال لطیف عرضه دهد راز نهان را یعنی آنچه در آب دیده میشود از سنگ و ریگ
و عکس

و عکس و امثال این ها بواسطه آنست که آب از کثرت بارنده که گل آلوده شده
الحال دیده نمیشود و پنهان شدن راز دل آب بواسطه آنست که خاک راز
دل خود را از سبزه و ریاحین و غیره ها ظاهر سازد چه پنهان شدن آن بواسطه
بارنده کیست و بارنده که واسطه رُوئیدن ریاحین تواند بود که مصراع اخیر بیان
اشتهای مدتی کند که راز دل آب دران مدت نهان است باشد همچو آن
بیت همچون ثمر چید کسند نام و نشان کم در سایه او روز کنون نام و نشان را بعذر در
سایه چه از کثرت و انبوهی شاخ و برگ او نام و نشان روز نیست چنانکه
نام و نشان میوه چه در عالم نیست بیت بادام دو مغز است که از خنجر الماس
تا داده لبش بوسه سراپای فسان را فسان بکسر ما سنگی باشد که کارد
بآن تیز میکنند مراد از خنجر الماس سبزه است کما هو المشهور رضی نیشابوری
گوید بیت بباغ غنچه از ان بس که تیز کرد سنان خوید را سر خنجر کشیده شد
ز نیام و بادام دو مغز بودن کوه از خنجر الماس کنایه از سیر او است از سبزه
چنانکه بادام دو مغز پر است از مغز و مصرع ثانی وصف است خنجر الماس را یعنی
سبزه باین وصف که هنوز سراپای کوه را نگرفته یا باین وصف که هنوز تمام از زمین
بیرون نیامده و اول بنا بر سکون یا در لفظ سراپای و ثانیه بنا بر تحریک زاید او
و تواند بود که مصرع ثانی را بطریق اخذ کنیم که وصف نباشد و محصل معنی آن باشد

که با آنکه سبزه تمام هنوز نرسته یا از همه جای کوه سر نزده کوه از او پر و لب
ریز است و در اصطلاحات الشعرا که بعضی از آن نسبت بقدوة المتأخرین شیخ آذری
میدهند مذکور آن است که خنجر الماس تیز کرانه برف است که در وقت گداختن
بهم رسد اشهر از این رباعی که یکی از قدما گفته ٥ تیغ تو بیار عدوی بد اختر
هرگز نشود جدا از درع و مغفر ٥ چون خنجر الماس ز تابیدن خور ٥ ترکید از
شعله جان سقر ٥ شو پیدا این معنی است و در این صورت صواب و صفت
مصرع ثانی نیست و اولی سکون یا در لفظ مذکور چه مشاهده شده است
که تیز کرانه برف غالب اوقات و چون مراد از خنجر الماس تیز کرانه برف است
که از گداختن بهم رسیده باشد تیزی کوه از او مناسب مقام که تعریف بهار است
نیست و تشبیه کرانه برف بخنجر الماس اتم است از تشبیه سبزه با وجه در صورت
اول تشبیه در رنگ نیز هست بخلاف ثانی که تشبیه در تیزی ظاهر است و دغدغه
که در تشبیه تیزی کوه از سبزه یا کرانه برف به تیزی بادام دو مغز کرده اند چه ظاهر کوه
از انها تیز است و بادام بلا جوف از مغز تیز است یا آنکه در صورت سکون یا در کلمه
مذکوره بر تقدیری که مراد از خنجر الماس سبزه باشد تواند بود که مراد از تیزی
جوف کوه باشد مردود است چه تشبیه در تیزی مطلق کافی نیست و مصحح اطلاق
آن بر کوه یکی از دو امر است اول آنکه کوه تیز سنگ است ثانی خلاق المعانی

در تیغ آفتاب

در تیغ آفتاب نمانده است حدیقه ٥ کز سنگ که می زنندش هیچ برف آن ثانی آنکه در
اشعار استادان بسیار واقع شده که سبزه یا ریاحین خود را بر کوه کشیده اند
پس توان گفت که خنجر الماس که سبزه است بر کوه کشیده شده و هرچه خنجر الماس
بر او کشیده شود فسان تواند گفت و اختلاف معنی کشیدن در صورتین
مضر نیست چنانکه در جبره تحقیق آن شده بیت ٥ ژاله سپر برف ببرد از کتف
کوه ٥ چون رستم نیسان بجنگ آورد کمان را ٥ ژاله بزای مارسی تگرگ
و شبنم نیسان ماه دوم بهار از سال رومیان اضافه سپر برف و رستم نیسان
بیانی نیست محصل معنی آنکه در وقتی که نیسان کمان خود را کشید و شروع در باریدن
تگرگ کرد برف از دوش کوه رفت و ظاهر آن است که مراد از کمان رستم نیسان
قوس و قزح باشد چه اشتهار قوس کمان رستم را بمعنی قوس و قزح آورده اند و تواند
بود که اثبات کمان از برای او بمحض ادعا باشد بیت ٥ که بیضه کافور زبان
کرد و گهر شد ٥ بنگر که چه سود است مرا این مایه زبان را ٥ مراد از بیضه کافور برف
و ظاهر آن است که مراد از گهر ژاله باشد چه تگرگ را بمروارید مشابهت تمام است
و در این صورت فی الجمله ربطی بسابق بهم میرساند زیرا که از بیت سابق این
مفهوم شد که تگرگ آمد و برف رفت و تواند بود که مراد از گهر قطرات باران
یا شبنم یا ریاحین باشد و در احتمال اخیر اولی آن است که گوهر را اعم از مروارید

ودیگر جواهر بکسر هم چه گوهر بمعنی غیر مروارید از جواهر نیز آمده چنانکه در این بیت
ظهیر گوید اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی ٭ بهیچ کان ندهد نیز کس نشان گوهر
بیت گر ناپژه ابر نشد پاک بریده ٭ چون هیچ عنان باز نه پیچد سیلان سیلا
ناپژه کلوگاه عنان بکسر یعنی دوال لجام که سوار بدست گیرد و معنی بر تقدیر
پلک به بای فارسی ظاهر است اما اگر تاک باشد بتای قرشت چنانکه در بعضی
از نسخ واقع شده دو احتمال دارد اول آنکه ناپژه ابر مشبه به باشد و تاک
بریده مشبه یعنی اگر تاکی که او را ابر بریده اند ناپژه ابر نشده چرا همیشه آب
از او سیلان میکند و در این صورت قطع نظر از مبالغه که از تشبیه فهم میشود
وادعا آنکه ناپژه ابر هرگز عنان از سیلان نمی پیچد بنهایت مبالغه و مناسبت
بمقام دارد و ثانیه آنکه برعکس باشد یعنی تاک بریده مشبه به باشد و ناپژه
ابر مشبه و بنا بر این تا تشبیه از رکاکت بیرون آید قائل ادعاء ان کرده خواهد
بود که سیلان تاک بریده بیش از ابر است و یکی از فضلا عصر نسخه صحیح تاک را
بتای قرشت میداند اما بسکون کاف میخوانند و ادعاء تاکیه از برای ناپژه
ابر میکرد یعنی اگر تاک ناپژه ابر را نبریده اند چرا همیشه آب از او میرود والا
بحث ما فیه بیت پرورش عادل منصور معظم کز عدل بنا کرد دگر باره جهان را
در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ دگر باره دهم باره مکتوب بود و ح اولی آنست
که باره را

که باره را بمعنی حصار بکسر هم بمعنی مرتبه تا محصل معنی آن شود که جهان را نه باره بود
گران نه فلک است عدل ممدوح باره دهم شد بمعنی محیط آسمانها و زمین
شد و خود در مقام دیگر ملک باره جهان گفته انوری بازار مصر جامع ملک از معاش
تو ٭ تا باره نهم ز جهان رسته رسته بار و بنا بر نسخه اصل نیز حل این معنی ممکنست
بیت شاهی که چو کردند قران بیلک و دستش ٭ البته کمان خم ندهد حکم قرانرا
تیر و نیز دیگر والقصه و زمان مطبقه نوت و هلاک جزئی بیلک به با و کاف فارسی
نسبت از تیر که او را پیکان دوشاخه باشد و صاحب سفرنامه گوید که این
لغت هندیست و در فارسی مستعمل شده و در اصطلاحات حکم بند همه را بمعنی دفع
کنند آورده محصل معنی آنکه هرگاه دست ممدوح با بیلک قران کنند از این قران
واتصال مثلا هرچه عزم و مراد اوست خلاف آن از اندیشه نمیتوان کرد چه جای
آنکه واقع شود و مشهور کمان با کاف تازیست و ح تامل ندهد شاه خواهد کمان
بود تا محصل معنی آن شود که هرگاه شاه که تیر در کمان نهد یا بدست گیرد و اگرچه
نباشد تیر یا آنکه شاه کمان خم دهد و کشیدن کمان محتاج باشد بجانب مقصود
روان شود و تواند بود که کمان ناصر باشد و از قران تیر اراده نماید یعنی چون
تیر با دست او قران کنند کمان سپر از حکم تیر و مقصود او نه پیچد بیت منعش نبلک
باز دهد طالع بد را ٭ حکمش بعمل باز برد عامل جان را اضافه عامل بجان بجا نیست

یعنی حکیم او جان جان رفته را باز بجان میتواند آورد بیت گر باره گشته
راه عزم زمش نبود راه جز خارج او نیز نزول حدثان را ٭ وز پیره زنده
لشکر عزمش نبود تنگ جز داخل او نیز ردیف سرطان را یکی از مشکلات
دیوان حکیم اوحد الدین این دو بیت است و اشکال از جمیع میان جز و نیز ناشی
شده چه در بیت اول از لفظ جز این ظاهر میشود که اگر اندیشه او حصاری
بواسطه حفظ عالم نکشیده حادثات را باشد و در رفتار اول بنا بر فتح و ضم
خاء معجمه و سکون دال در لفظ حدثان اگر شعر را شکسته دار نخوانیم و بفتح
دال اگر دال را بنا بر ضرورت شعری متحرک سازیم و ثانی بفتحتین کانه اکثر
راه نباشد الا در خارج او و در لفظ نیز خلاف آن فهم میشود یعنی حوادث
را در داخل او نیز راه نیست و در بیت ثانی نیز از جز چنین فهم میشود که گر
لشکر عزم او صف کشد آن صف چنان وسیع خواهد بود که اسد با جدی
بنا بر اصطلاح منجمین که هفتم هر برج را ردیف او گویند در میان صف خواهد
بود و از نیز خلاف این ظاهر میشود و بنا بر این نیز را بحسب معنی در آخر بیتین
آورند تا مفاد اول آن باشد که اندیشه او حدوث را هم از نزول در عالم
و دخول در وضع میتواند کرد با آنکه منع نزول حوادث در عالم از محالات است
چه جای دیگر چیزها و مفاد ثانی آن شود که اگر لشکر عزم او صف کشد شیر فلک نیز

هم

هم مثلا حرکت نخواهد بود الا در اندرون آن صف چه جای دیگر بروج یا دیگر چیزها
را و رای بنده آن است که این توجیه خالی از تکلفی نیست و چون در اشعار قدما
لفظ نیز بمعنی مع بعد و دیگر بسیار آمده از آن جمله حکیم سنائی فرماید ٭ دولتش
بر کسی که چشم افکند ٭ نیز در ابروانش ننشیند چین ٭ و مسعود سعد سلمان
گوید در صفت رزم ٭ عمر و مرگ او بجنبد در یکدگر چون روز و شب ٭ نیز جان جانور
نجست از هیبت تابنده تیغ ٭ نیز کس راند بد از ظلمت تاری غبار
و حکیم اوحد الدین خود در عذر ادای خارجی که در مستی کرده گفته ٭ هستم از
تشویر آن خارج که رفت ٭ تا ابد با خویشتن در انتقام ٭ حق همی داند گران
دم تاکنون نیز بر نا ورده ام یکدم بکام و در دیوان هیچ یک از قدما نیست
که لفظ نیز باین معنی نیامده باشد پس اولی آنکه در این مقام آنکه نیز بر این
معنی حمل کنیم تا ارتکاب تکلف و تعقید نکرده باشیم و دور نیست که استعمال نیز
بمعنی مع بعد در کلام قوم مبنی بر قاعده باشد که در جزو گذشت توضیحش آنکه نیز
و دیگر را بیک معنی استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و عمرو دیگر آمد بمعنی عمرو هم آمد
و لفظ دیگر را معنی دیگر است خاص با دیگر آن مع بعد است چنانکه گویند دیگر چنین مکن
یعنی مع بعد چنین مکن و بنا بر قاعده مذکور تواند بود که نیز گفته باشند و دیگر خواسته
باشند بمعنی خاص با دو حکم نیز بادی نیز هم احتمالیست چنانکه در غزلی از خواجه

[illegible]

حافظ که مطلعش این است ○ دردم از یار است و درمان نیز هم ○ دل فدای
او شد و جان نیز هم ○ این احتمال را نیز راه داده اند بیت گر ثور چو عقرب نشد ای
ناقص ز بد چشم ○ در قبضهٔ شمشیر تو شد از چه دبران را ○ دبران منزل چهارم
ماه است و او ستاره ایست بزرگ و روشن و سرخ رنگ بر آن چشم ثور
که سوی مشرق است کذا فی التفهیم یعنی ممدوح را آن قدرت هست که چشم گاو فلک
بکند و بجای جوهر در قبضهٔ شمشیر نشاند و این کار نکرده از بابت ترحم
بر ثور است که مبادا ثور مثل عقرب ناقص و بی چشم شود چه مشهور است
که عقرب بی چشم مخلوق شده و شیخ نظامی گوید ○ ولیکن چو عقرب بهنگام هوش
نه سوراخ چشم و نه سوراخ گوش ○ و تواند بود که فاعل ثور باشد یعنی اگر ثور
از ناقصی خود بهر اندازهٔ شبیه چشم خود را میکند و در قبضهٔ شمشیر او صرف نه
بیت جز تشنگی خنجر خون خوار تو کس نیست ○ هم کاسه که دید فنای عطش تو را عطش
بفتح عین و سکون طا تشنه و اضافه بیانیست یعنی تشنگی خنجر تو مثل حرکت
چنانکه مرگ بخون مردم تشنه است و تشنگی او بخون خوار از هر طرف نمی شود تشنگی
خنجر تو نیز از این قبیل است و تواند که فنا بمعنی مفنی باشد و معنی عطش آن
عطش است یعنی تشنگی خنجر تو هلاک کننده است چنانکه مفنی عطشان یعنی
تشنگی او چنان است و ثانی بر اول از حیثیت تشبیه و اول بر ثانی از جهت بقای
فنا بر عطش

فنا بر عطش خود راجح است فافهم بیت تو و ابر سر تیغ تو بر کوه بباره ○ آبستنی بار دهد
مادر کان را یعنی اگر ابر تیغ تو بر کوه بباره کان را بجای لعل و دیگر جواهر آبستنی بار
کند یا الماس او را از آن مقوله آبستنی دهد که نار دارد یعنی او را آبستن بجگر کستر
کند یا الماس او را مانند انار پر از قطرات خون کند بیت در خون دل لعل که با سنگ
نشود هیچ ○ مهر تو گره وار به بند و خفقان را ○ خفقان جنبش دل و سبب آن فساد
خون است و از خواص لعل یکی آن است که خفقان را بر طرف میکند و بعد از دانستن
این مقدمات معنی ظاهر است بیت در سینهٔ گوزن از پی داغ تو کند پاک ○ هم سال
نخست از نقطه پهنه را از ○ مشهور است که گوزن چون از مادر بزاید نقطه چند
سیاه بر ران او هست و هر نقطه از آن در سالی بر طرف میشود علی التقدیر بر این
معنی ظاهر است بیت در کار زبانید قبول تو کند خوش ○ آهن الم پیک و خراشیده
سوهان را ○ کاز آلتی است که بدان زر و نقره و امثال آن قطع کنند و نیز آلتی است
که کارگران و امثال ایشان کارد و دیگر آلات را بدان محکم گیرند و پیکان و سوهان
وغیره بر آن زنند و فی آن نیز گویند و در بعضی و در بعضی از نسخ بعض سوهان نیز
آمده و آهن در عرف قدما شامل فولاد نیز است چنانکه محقق طوسی در رسالهٔ
جواهریه تصریح بآن کرده و گفته که آهن بر دو قسم است فولاد و نرم آهن و مسعود سعد سلمان
گفته ○ ما همه آدمیم یک از ما ○ آن کرامی زیاست کان داناست ○ همه آهن

در بعض نسخ کاز در اصل بجای
سوهان است

زجنس بکدگر شده که همه از جبانه خارا است ه نعل السبان شده انجه دیم آهن ه تیغ
شانان شده انجه دوهیانه است ه یعنی آتش و فولاد که در کارزار قرار بگیرند ناگاه
بجنگ بایشان زنند و گاه بسوهان خراشند یا بر فسان زنند یا مینه آن است
کرشا به از اسباب و آلات تو باشد و در بعضی از نسخ بدل لفظ درا و زاست
که بجای دال واو باشد و بجای را مهمله زای معجمه تیغ اسلحه المها بکار باد و عا بی
آن است که چون کارزار و آمریشه تا بجنگ بر آورند مثلا گویا این ابزار از او با هم
رسیده و در نسخهٔ دیگر در کارزار بجای زا را معجمه در لفظ کارزار را مهمله باشد آمده
داین اصح نسخ است چه در وقت کارد بر فسان زدن کارزار هیچ دخل نیست
و کلمهٔ در کارزار بنا بر آنکه از فسان اراده نمایند ظرف الم بجنگ شها کردن
متکلف است بیت بر عالم جاه تو گر از در گذر ماند ه چون مهر فرو رفته چه یقینی
چه گمان بلا ه در اصطلاحات الشعرا فرو رفتن مهر و فرو رفتن روز کنایه از زوال
حیواة ابسر آمدن عمر است معنی آنکه چیزها ملا یا بگمان یا به یقین توان دانست
و هرگاه در طلب عالم جاه تو عمر بیقین و گمان بسر آمد و بدان رسید نه دیگر کرا
امکان رسیدن بدان و دانستن آن است بیت چشم زنه اندر دل گردان انتقال
بهواسطه دیدن شریان حرمان بلا ه شریان رگیست که ریح در او باشد
شرایین جمع کذا فی الکنز اما بحسب اصطلاح اطبا رگها دو قسم است شرایین عروق
متحرکه اند

متحرکه اند و از بطن ایسر قلب رسته و در حرکت وا انقباض تابع وی‌اند و اورده که عروق
ساکنه و منبت ایشان جگر است کذا فی کفایت المنصوری حرمان بفتحتین جستن
ریش و جراحت از درد و جستن رگ گرد بضم کاف فارسی بهلوان و دلیر محقق
معنی آنکه دلاوران بهو هرگرم جنگ شده باشند که چشم زخم یعنی حلقهٔ زنده انکه
باوجود عدم بصارت جستن رگ ها مثلا در دل ایشان معلوم نتوانند شمرد و بیج
ملاحظه نبض کنند و از جستن این سر رگ جستن آن سر را که در دل است استنباط
کنند بیت تا بار دگر باز جوان گردد هر سال ه گیتی و بتدریج کند پیر جوان سال ه
یعنی تا عالم هر سال بهار از نوجوان شود و باز بتدریج پیر شود و مرور ایام جوان را پیر
گرداند و در بعضی از نسخ یاز نیز واقع شده است و حل او بمعنی متعارف و بعضی
حج بعد چنانکه گذشت ممکن است و بعضی نیز بلا نیز با یا و فارسی خوانده اند و حمل
بر تصحیف اولی از تکلف در اصطلاح چنان است بیت و آنجا که محیط کف تو ابر بر بخت الکنجت ه
برابر گشته حاصل باران بنان ه بنان سرهای انگشتان وا و جمع بنانه است
یعنی در وقت بخشش چندان اموال و اسباب بر سر هم میریزد که تا زمین ابر ارزان
بر میشود باز آن آهنگ کنان و قصد کنان رمح چوب نیزه و سنان آهنی که بر سر نیزه است
و زن سنجیدن و آرمیدن رسته دکانها و خانها که در یک صف واقع شده باشد سگان
بضم سین افشدید کاف جمع ساکن هر بر کسر با شیر درنده بکار بفتح بای فارسی

وسکون یا حطی باکاف تازی جنگ ستان بکسر سین بپشت باز افتاده ودر رساله
وکالیه بمعنی بے صبر وطاقت نیز آمده سلب اسباب مقتول مثل سلاح و رخوت
دراسب ودر این مقام مراد از سلب لعل لباس سرخ است اراده باید نمود ولفظ
لعل بلام مکسور الآخر باید خواند نه ساکن الآخر واضافه سلب لعل را بطراده
اضافه بیان باید گرفت طراده بکسر طاء مهمله جامه ابریشمین کشیده که بر سر
ستان نیزه وعلم بندد کذا فی کشف اللغات اغبر قربان کمان گرگس شرکش
نیر شیر علم سر علمی که بصورت شیر ساخته باشند زبان خشمناک وتند ددجانوران
درنده چون شیر ویلنگ وامثال اینها دام جام نوران نادرنده چون آهو
ورباه وغیر ذلک کنف بفتحتین پناه وجانب حوصله چینه دان مرغ الوف مع الف
حصین درحصار کردن ونگاه داشتن دوران هر دو در سعد ونحس سال شمسی است
کذا فی التقویم التفهیم نفاذ بذال معجمه روان شدن قضا وفرمان آیت نشان
سخط بفتح وضم سین ناخوشنود شدن وخشم گرفتن قیصر پادشاه روم
هرکه باشد ودر مجمل التواریخ مسطور است که اول پادشاهی که از ایشان او را قیصر
خواندند اغسطس بود بفتح همزه وغین معجمه وطاء مهمله وسکون وسین مهمله
واز آن روزگار نام قیصر برایشان بماند ومعنی قیصران است که از شکم مادر بیرون
آورده باشند او را و چنان بود که مادرش بمرد واو در شکمش ماند حکیمان چون دانستند
که کودک

که کودک زنده است شکم مادرش بشکافتند واو را بیرون آوردند انتهی و شیخ آذری
در شرح حری بعض از ابیات حکیم افضل الدین خاقانی نوشته آورده که چون ملوک
روم از آتش پرستی بدایره اسلام درآمدند نخواستند که لقب ملوک سابق
خود که کفار بوده اند داشته باشند لقب خود را خونکار کردند خان در نسخه
وفایه لقب پادشاهان ختا است ودر شرفنامه واداة الفضلا لقب پادشاهان
سمرقند وترکستان انصاف عدل ساسان رسم وعادت کیان بفتح کاف تازی
پادشاهان کیانیه چون کیقباد وکیکاووس وکیگی بلغة اهل فرس اصل را گویند
ومحقق دوانی در شرح هیاکل بمعنی سلطان آورده ودر مجمل التواریخ مسطور است
که این لقب زال بعبا دداد ناگزران بنزاد هنوز ناچار ای تا معده تازه زدت
لوکرم ملا ○ درین مرتبه نو زبان لو ظلم بلا ○ بر جای عطارد بنشانند یلم لو
کربرسر سفار کشده جذر اصم بلا ○ جذر در محاسبات عددی را گویند که در نفس
خود ضرب کرده باشند وهر عدد که او را جذر باشد یعنی توان دانست
که از ضرب کدام عدد در نفس خود حاصل میشود او را منطق گویند چون نه که
از ضرب سه در نفس خود حاصل می شود وهر عدد که او را جذر نباشد چون ده
اصم گویند ووجه تسمیه این عدد باصم آن است که هر چند از جذر او سؤال کنند
نمی شنود وجواب نمیگوید پس گویا کر است وگاه باشد که اصمیه ومنطقیه ملا

فصل ۹

بنفس جذر نیز نسبت دهند چنانکه افضل المتاخرین میر غیاث الدین منصور در کفایت
الحساب تصریح باین کرده و گفته که جذر نفس یعنی اصم را جذر تخمینی را منطق گویند
و بنا براین معنی حکیم اوحد الدین خود در مقام دیگر فرموده است الکه گر آلای
اورا کنج بودی در عدد ینیستی جذر اصم را غیر یکی دگر نسبت یکی با اصم
بواسطهٔ مقابلهٔ او با منطق با بود و قدمای حکما را اعتقاد آن بوده که هر عدد را
در واقع جذری می باشد و بعضی از آنها معلوم نیست الا واجب را چون
جذر اصم و در وقت تسبیح میگفته اند سبحان من لا یعلم جذر الاصم الا هو اما
تحقیق چنانست که مذهب متاخرین آن است که اورا در واقع جذر نیست
الا تقریبا محصل معنی آنکه جذر اصم را که در واقع معدوم است یا مجهول بطریقی
که هیچکس را بر وجود او اطلاع نیست الا واجب تعالی را معیوب بعیب کنجی و
کری نیست اگر قلم بر سر منقار کشد یعنی در سر منقار خود جای دهد دهم
نشین خود سازد با آنکه اورا در سر منقار جا دهد بقصد آنکه بنویسد مجلس
همین مجاورت و مجالست چنانچه عطارد شود یعنی مدبر و دبیر ملک شود
با آنکه در وضوح و ظهور نایب مناب او شود و همه کس را علم بوجود او حاصل
شود با آنکه در نطق نایب مناب عطارد شود و هر گاه که او را از مجذور رش
یا از نفس او سؤال کنند بحقیقت حال خود ناطق شود و در جمیع احتمالات
ممکن است

تا بنج

احتمالات ممکن است که مفعول جذر را باشد بدون اضافه باصم وجه محصل معنی مصرع
آن است که اگر قلم تو جذر را از برای عدد اصم و بواسطهٔ او در سر منقار کشد
و در این صورت سکون را و در صورت اول کسر را در لفظ جذر اولی است
الله اعلم بالصواب بیت ای صدر جهان نو که در شارع تعظیم همراه دوم گشت
حدوث تو قدم را یعنی اگر چه تو حادثی اما در راه تعظیم بعد از قدم حدوث
تست و همراه دوم اوست نه باین معنی که همراه دیگر قدم را هست و حدوث
ممدوح همراه دوم است بجویکه در مرتبهٔ سیوم باشد بلکه باین معنی که قدم و حدوث
او دو همراهند و دوم همین حدوث اوست بیت تا خاک کف پای تو را نقش نخ
اسباب تب لرزه و بداد ند قسم را یعنی تجربه شد است که قسم خورنده بعد از
قسم خوردن بر افروخته میشود و میلرزد محصل معنی آنکه این معنی بواسطهٔ
عزت و مهابت قسم آنگاه که بخاک کف پای تست لازم قسم افتاده و تا خاک
کف پای تو را برای آنکه خلایق باو قسم خورند بیافریده اند این معنی را لازم
قسم نشناخته اند و صاحب شرفنامه بجای قسم سقم نقل کرده بتقدیم سین
بر قاف وجه محصل معنی آن است که کرم خدا تعالی جل جلاله مقتضی آن است
که دوای درد را پیش از درد خلق کند بنا برین تا خاک کف پای تو را بیافرید
اسباب تب لرزه به بیماری نداد یا آنکه تا مقرر شد که دوای دردها و علاج بیماریها

خاک کف پای تو باشد السباب تب لرزه به بیماری نداد ند که بیمار را گرم کند و بلرزه
آورد یعنی چون دوا خاک کف پای تست مرض بیمار را در آرزوی آن گرم میکند
و میلرزاند با آنکه چون دوا شد درد است و دوای درد ما خاک کف پای تست
بر خود میلرزد و تا او خلق نشده بود درد ما از هیچ دوائی اندیشه نبود بیت
انصاف بده تا در انصاف تو باز است ۵ غم خوار تر از گرگ شبان نیست غنم را
غنم بفتحتین گوسفند یعنی در ایام عدل تو گرگ بنوعی غمخوار گوسفند است که چوپان
غمخوار تر از گرگ نیست یا آنکه در میان شبانان شبانی غمخوار تر از گرگ نیست
و در بعضی از نسخ بدل نیست هست واقع شده و در این صورت مصراع آخر را
بطریق استفهام انکاری باید خواند بیت گر شاه نشان خواجه بود خواجگی این است ۵
روز است و در او شب نبود هیچ حکم را ۵ خواجه شاه نشان یعنی خواجه که آثار
شاهی در او باشد یا خواجه که پادشاه از او به پادشاهی رسیده باشد یعنی اگر
خواجه موصوف به یکی از این دو صفت در دنیا هست این خواجگی است
و این معنی از نهایت وضوح و روشنی بمنزله روز است و هیچ حکم کننده را هیچ در او
نیست بیت زین پیش بانداز هر طایفه مردم ۵ آوازه اعزاز قوی بود نعم را نعم
بکسر نون جمع نعمت است بیت امروز در ایام تو آن صیت ندارد ۵ بیچاره نعم
چون نوشده سرمایه کرم را ۵ صیت بکسر صاد آوازه و فاعل ندارد یا ضمیر است راجع

بنعم

بنعم که در بیت سابق گذشت یا صریح یا مذکور است که بیچاره نعم باشد و بنا بر اول مصرع
ثانی ترجمه بیت بر حال نعم و در بعضی از نسخ مصراع ثانی چنین است که بیچاره کرم چون
نوشده بی سقف نعم را نعم بفتح نون آری سقف بضم سین در فرس بمعنی تخته و
تکلف آمده و وجه معنی چنین خواهد بود که هیچ که تو تکلف نعم شده ای یعنی تو را
بتکلیف از عالم غیب نسبت بنعم داده اند و این معنی را بوجود تو ممنون و مسرور
ساخته کرم بیچاره آن صیت ندارد و تواند که سقف باشد بفتح سین ها خود از
سقف بفتح سین و سکون قاف که بمعنی بسیار رازش میدان آب و میراب شده آن
از آن است و وجه کنایت از شوق ممدوح خواهد بود نعم گفتن در جواب سایل و در
اکثر نسخ این بیت نیست و وجه بیت سابق را بطریقی باید خواند که معنی این بیت
مفهوم مخالفش باشد یعنی از این عبارت که پیش از این نعمت را آوازه بود این
معنی را به فهمید که امروز چنین نیست بیت روزی که روان بر اثر آتش شمشیر ۵ چون
باد خورد شیر علم شیر عجم را ۵ در نعره خناق ارد و در جلوه شکنج ۵ گر پاس تو یاری
ندهد کوس و علم را اجم بفتحتین نیستان و جمع اجمه است بفتحتین بمعنی نیستان
خناق بضم خاء معجمه مرضی است که در حلق پیدا میشود و حلق را میگیرد شکنج بفتح شا
قرشت و شین معجمه و ضم نون فراهم کشیدن پوست پاس بفتح بای تازی مصدر
و غیر مصدر هم آمده است بمعنی دیر شدن و دیر پا بای فارسی بمعنی حفظ

یعنی روزی که از عقب شمشیر مبارز ان شیر علم بلا که عبارت از شیر علمیست که بصورت
شیر ساخته باشند با وجود عدم جواة و امتناع صدور فعلی از او بنوعی گرم رزم شده
باشد که شیر را مثل اژدها بجوزد چو شیر سر علم مجوف است و جوف او مرکب با دست
اگر دلیری تو با حفظا تو یاری کوشش علم کند کوس را اختناق بهم رسد و از آواز
بر نیاید و علم را تشنج بهم رسد و جلوه نکند **بیت** نالد که کلک تو کند در صد ملک
روزی که عدو جلوه دهد بخت دژم را **ه** با ناید تر از آنکه همه سال و همه روز از
شصت کمان ناله دهد پشت بخم را دژم بکسر دال و فتح رای فارسی غمگین و اندوهگین
و ایضا بمعنی سیاه و تیره نیز بنظر رسیده یعنی در وقت آنکه دشمن خود ستایی کند
و در مقام مقابله در آید یک صریر قلم تو از در رفع او نا یده بیش از آن است که هم
عمر کمان پشت خمیده خود را از شصت کمان دار ناله دهد یعنی در مملکت داری آنچه
بر یک صریر قلم تو مرتب میشود بر جنگ روزه مرتب نمیشود و در اکثر نسخ بدل
لفظ همه سال و همه روز مه روزه هم روزه واقع شده وجه تحقیق معنی آنکه کما
هو المشهور آن است که ثواب یک صریر قلم تو بیش از ثواب جهاد سراسر ماه رمضان است
و پوشیده نیست که از الفاظ این قطعه خصوص جهاد مفهوم نمیشود بلکه آنچه فهمیده
شود جنگ در ماه رمضان است بعضی گفته اند که حل این جنگ بنا بر جهاد بنا
بر آن است که جنگ در ماه رمضان جایز نیست مگر آنکه کفار بر سر اهل اسلام
آیند

آیند و این تو عیبست از جهاد بر تقدیر تسلیم این مقدمه ر لاکن این توجیه و عدم علت
الفاظ با و بر مستعینان مخفی نیست **بیت** بخت نه سهمیست که ره گم کند اقبال **ه** گر نیل گشته
دشمن بد بخت ورم را **ه** سهمین فربه و متعارف است که بر پیشانی و رخساره اطفال فربه
که در نظر مردم خوش آیند و مردم را رغبت بدیدن ایشان باشد بواسطه دفع چشم
زخم کشند و در این بیت بخت ممدوح را تشبیه بطفل سهمین کرده کنایه از خوبی و
جوانی بخت او و اقبال را بشخصی که رغبت بدیدن آن طفل داشته باشد محقق
معنی آنکه اگرچه دشمن ورم خود را سمین و فربهی انگاشته و نیل چشم زخم بر او کشیده
و چنان وا نماید که مردم را بدیدن منظر رغبت است یا آنکه بواسطه معالجه نیل بر ورم کشیده
که باز اقبال را رغبت بدیدن بخت تست و بغلط نخواهد افتاد و بخت ترا از نوع خوش
آیند کی نیست که اختیار دیگری بر او توان کرد و تواند بود که ورم کنایه از فربهی خصم باشد
بیت خصم از بکمال تو تشبه بکند به **ه** تا نیز چکند بازوی پیدست علم را **ه** یعنی بهتر
آن است که خصم در کمالات خود را مثل تو کند و بازوی پیدست را که کمال اوست تا نیز
علم که کمالات تست بسازد و تواند بود که حاصل چکند بازوی پیدست باشد یعنی
تشبه دشمن بکمالات تو از آن مقوله است که با زوی بی پنجه علم را تا نیز خود داند
با آنکه با وجود بی پنجه تا نیز نیست و باید دانست که بنا بر این احتمال تشبیه مفرد شده
با تشبیه خصم بعلم و ممدوح ببازوی پیدست لازم آید بلکه نسبت بنسبت مراد است

بعض چنانکه ثانی ساختن بازوی جدلت علم را امریست نامعقول نسبت دشمن بکلات
تو نیز از این مقوله است و بر تقدیر حمل نشیمه بر نشیمه مفرد بمفرد نیز مجمد در نیست
چه مثلث دشمن که صریحا مذکور است ضمنا مثلث ممدوح را لازم دارد بنابر آنکه
مثلث بین الطرفین است وجه محقق مصراع ثانی بنابر مضمون نیست که ضمنا فهم میشود
و در شرفنامه بدل ثانی چکنه با یاچکنه مقوله است واکثر نسخ قدیم موافق اینجاست
وجه محصل معنی مصرع ثانی آن است که زنهار بازوی پنجه علم را چه میکند چه نا بمعنی
زنهار است که در مقام تحذیر استعمال کنند چنانکه اکثر متوفین فرس نقل کرده اند
و شیخ مصلح الدین سعدی گفته ٥ ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی
پشیمان شوی بیت بخواه تو بر سکه این تخته خاکی ٥ صفریست که پیش نهد هیچ رقم را ٥
سکه بفتح سین و سکون کاف یعنی دشمن تو در روی زمین صفریست که کار صفر از او
نمی آید چه صفر با آنکه عجب است عدد را زیاده میدهد و این دشمن توان کار هم نمی آید
و این بنابر مشهور است که صفر عدد را زیاده میکند اما بنابر تحقیق که ذات الف مثلا
در مرتبه دوم ده است و در مرتبه سیوم صد نه آنکه صفر او را ده و صد کرده و از صفر
نمی آید الا حفظ مرتبه این کلام که پیش نهد هیچ رقم را صفت محققه نخواهد بود
بلکه صفت خواهد بود کاشفه و بیان واقع و لفظ تخته خاکی خالی از لطفی نیست چه اهل
قسم علی حساب را منقسم به دو قسم ساخته اند تخت ترابی که محتاج بر سم شبکه است

یا بر روی

یا بر روی خاک یا بر لوحی که مراد از تخته محاسبان است در اشعار اکثر قدما و خاقانی
بسیار واقع شده است و هوائی که محتاج بر سم شبکه نیست بلکه ضوابط
برای عمل آن آن است که مثل آنکه هرگاه مضروب دو باشد حاصل ضرب
دو مثل مضروب فیه است بیت تا خاک بر آمد شد هر کاین و فاسد ٥ بر داشته
بر گنبد پشت شکم یعنی ٥ بر پشت زمین بار قرارت بسعادت ٥ کانند شکم
چرخ تو ملی شد روی دو غم یعنی ٥ یعنی تا پشت زمین بسبب موجودات بدایره وجود آمدن
خالی نمیشود چون یکی دیگر نتیجه از او حاصل نشود و تا شکم زمین بسبب رفتن موجودات
بکتم عدم پر نمیشود بنوعی که دیگر موجود بعالم عدم نتوانند رفت نیز ابر روی
زمین قرار بار که این همه کون و فساد دیگران از هر چه منظمن شادی و غم باشد
که بر دوستان و دشمنان تو واقع میشود بواسطه خاطر تو و انتظام ملک تست
و علت غائی شادی و غم تو بیت ٥ در بزم کشت چهره بعیوق نموده ٥ ناهید
شعبده مثلث دیم یعنی ٥ عیوق کوکبیست روشن و بزرگ از جانب شمال با بر
طلوع کند چنانکه میان هر دو مقدار دو نیزه بالا بوده یا زیاد ناهید زهره است
مثلث بفتح میم و لام و سکون ثاء مثلثین و بم بفتح با دو تار نیز از او تار
عود و او تار عود پیش قدماء ارباب موسیقی پنج است چنانکه گفته اند پنج تار ند
متحد با هم ٥ حاد و زیر و لسان و مثلث و بم ٥ و بعضی از متاخرین یکتا را بر آن

افروزد اند آن را نظیر بهم نام کرده محصل معنی آنکه ناهید در بزم تو نغمهٔ مثلث و بم را
چهره بعیّوق نموده یا دو چهره بعیوق نمودن و نغمهٔ ایشان بعیوق رسیدن کنایه
از بلند نواختن ایشان است بطریقی که نغمه بعیوق رسد و تعبیر از نغمه بشعبده کرده
تا مشعر باشد بآنکه آن نغمه چندان غریب است که گویا سحر است بیت خاک درت از سجده
احرار مجدد تا سجده برد بهیچ شمن هیچ صنم را احرار آزادگان مجدد بدال مهمله
ابد دار شمن بفتح شین معجمه و میم مهمله بت پرست صنم بت و کلمه هیچ در کلام قدما
اکثر است سور برکلیت پس هیچ شمن و هیچ صنم یعنی هر بت پرست و هر بت را
و این بیت در تحت شرطیه اول است اما این بیت شرطیه دیگر است که جزا بر شرط
مقدم شده بیت این شعر بران وزن و قوافی و ردیف است که امروز طلبیست
فرخ نفس و کریم طلا مژده بفتح تا و کسر را شادی زیاده از حد یعنی این قصیده
در جواب قصیده ایست از ابوالفرج رونی که مطلعش اینست امروز طلبیست
فره نفس و کریم طلا امروز و ما قیست عجب تیغ و قلم را شگفت بکسر شین
معجمه و کاف فارسی عجب اجرام اجسام فلکی عارض عرض دهنده حشم خدمت
کاران بوبه بضم بای حطی و فتح بای موحده و بوبه بضم بای موحده و فتح
بای حطی دو و بعضی آرزوست و شمس فخری بوبه که آخر نیز بای موحده باشد نقل
کرده و ست مسند شمر بفتح شین معجمه و میم حوض خورد و جوی خورد ساخت

نفضا

نفضا متمتع بفتح تا و اول و فتح تا و ثانی برخوردار بر خاتم خضرا انگشتری که نگین او
از شبه سبز باشد خضر بکسر خا معجمه و ضاد معجمه انگشت خورد ثریا جم در شعر نام
مسطور است که چون جم و جمشید با نگین و اسب و بار و آصف و امثال اینها مذکور
شود مراد از او سلیمان است علی نبینا و علیه السلام و چون با آینه و مثل این واقع
شود اسکندر است و اگر با می و پیاله ذکر کنند پادشاه مشهور است
از ملوک فرس بلبل بزم خواننده بزم ارم بکسر همزه و فتح را نام شهریست
و نقد آن مشهور است مقاییس جمع مقباس و مقیاس بکسر میم و سکون
قاف اندازه هم بکسر ها و فتح میم همتها سبابه بفتح سین انگشت شهادت
بقراط بضم با و سکون قاف حکیم مشهور بقم معروف رنگ سرخ مشهور
حجاب بضم جا ورنشد به دربانان بیت حجاب سبزه بهارست دارد نیا طلا نموش
کشت زمین مرغزار عقبی طلا مرغ بفتح میم و سکون را و غین سبزه ایست معروف
و مراد از مرغزار عقبی بهشت است بیت صبا تعرض زلف بنفشه کرد و شکن بنفشه
سر جهود را آورد این تمنی طلا حدیث عارض گل در گرفت و گل بشنید بنفس
نامه برداشت این دو معنی طلا چو دید نامه کس بکد و تن زنگرا او متابعت
نمودند عقل و تقوی طلا زبان سوسن آزاد و چشم نرگس طلا خواص نطق و نظر
داد بهرا بهر طلا تعرض بکسر و ابر داختن و متعرض کسی شدن تمنی دروغ

قصیده

گفتن و آرزو کردن انهی بکسر همزه خبر رسانیدن محقق معنی آنکه چون صبا در مقام
رسوائی بنفشه و گل بود بسبب اظهار حجتی که موافق واقع نبود و سستی بزلف
بنفشه دراز کرد بنفشه دروغ او را راست پنداشته سر با و در آورد با آنکه
او را آلذوی بنفشه بود بنابراین متوجه و متعرض او شده بنفشه آرزوی
او را در آورد بعد از آن صبا حرف رجعت که گل بمیان انداخت گل شنید
یعنی گل هم حرف صبا را قبول کرد چون صبا کام خود را ازین هر دو حاصل کرد
بالنفس نباتی که مرتبه دوم از نشاه ریاحین است گفت که من دو کس از لشکر
تو آشنائی کرده ام چون نفس نباتی دید که دو کس از لشکریان او که بنفشه
و گل باشند مخالفت عقل و تقوی کرده اند و تا محرم لاف آشنائی ایشان میزند
زبان سوسن را گویا و چشم نرگس را بینا کرد تا بصدق و کذب این مقدمه
وا رسیده معلوم کنند که بنفشه و گل منکر آشنائی صبا یند یا مدعیان و ملوک
ایشان چنانکه واقع است بنفس نباتی اعلام کنند و در اکثر نسخ بدل
گل شنید لاله شنیده است وجه قابل بر داشت لاله خواهد بود نه صبا یعنی لاله
آشنائی صبا را با بنفشه و گل شنیده و غمازی کرده بنفس نباتی گفت و خدشه
که درین نسخه هست آن است که عدم متابعت گل عقل را از کجا لازم می آید
چه مجرد همین که صبا حرف گل زده باشد گل را آشنایی نیست مادام که قبول
نکرده باشد

نکرده باشد و قبول کردن او گل بنابرین نسخه از شعر بیرون می آید و جواب آنست
که اگرچه گل صبا را متابعت نکرده باشد اما سلوک او بنوعی که صبا در حق او
این قسم ظنی برد و چنین اراده کند بار قسمیست از مخالفت عقل و تقوی
و ممکن است که بواسطه تائید جواب مخالفت تقوی را به بنفشه و مخالفت عقل را
بگل نسبت دهیم بطریق لف و نشر مشوش اما جواب از این خدشه با رتکاب
سکون ضاد در لفظ عارض گل در گرفت یعنی قبول کرد تا مفاد قطعه آن باشد
که بعد از سر در آوردن بنفشه گل حدیث خود را که از صبا شنیده قبول کرد و ایضا جواب
با آنکه مراد از آن دو تن که متابعت عقل و تقوی نکرده اند بنفشه و صبا است یا بنفشه
و لاله است چه لاله غمازی کرده و غمازی خلاف عقل و تقوی است ضعیف است
اما جواب اول از چند وجه اول آنکه حمل کلام بر خلاف متبادر از او شده دوم
آنکه محتاج بتقدیر است سیوم آنکه بنابرین لفظ عارض در کار نیست و اما جواب
دویم بواسطه آنکه صبا از لشکر نفس نامیه نیست و اما جواب سیم از آن جهت که
هرگاه که شریک بنفشه در مخالفت عقل لاله باشد نه گل باید که نفس نباتی منزجر از او
و بنفشه گاشته باشد تا بصدق و کذب غمازی او نیز وا رسند و حال آنکه غمازی
او امریست معلوم نفس نباتی و پوشیده نیست که در ترکیب بهار اهل طرب را ناچار راست
از حکم بزبادی یکی از کلمه بهر و لفظ را مگر آنکه را کلمه بهر را ساکن بخوانیم نه مکسور

تا معاذ الله نشود که نفس نباتیه نطق و نظر بسوسن و نرکس نفیب داد انتهی را یعنی از
برای انتهی ما مع ذلک حکم بزیادتی و ازاده نا است چه رازاید درکلام هیچ یک
از قدما نیست کر نیست و در عصر ایشان در محاورات جمع میان را و بهر
متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام ایشان که توجیه ممکن است ما را
بزیادتی را قایل باید شد و در همین قصیده رای ردیف قافیه حرف از ان
جمله است و این بیت خسرو دهلوی نیز از این مقوله است ۞ با جرم اکر
چه ریختن خون بود گناه ۞ تو خون من بریز برای ثواب را ۞ و در بعض از
نسخ بدل بیت سیوم قطعه این بیت واقع شده که ۞ چو نفس نامیه
تو مرز نکرش را دید که پشت پای زدند از کنف تقوی را ۞ و مال هر دو
یکیست ۞ چنانکه سوسن و نرکس بخدمت انتهی مر نبند چه انکار را چه دعوی را ۞
اضافه خدمت بانتهی بیانیست یعنی خدمتیکه آن اعلام است محصل معنی آنکه
سوسن و نرکس مهیا اند که هر چه از بنفشه و کل بشنوند خواه انکار آشنائی
صبا و خواه دعوی [illegible] اظهار قدرت و عدم ملاحظه از نفس نباتیه
بنفس نباتیه اعلام کنند ۞ زهی بتقویت دین نهاده صد انکشت ۞ ماثر
ید و بیضای دست موسی را ۞ ماثر بفتح میم و به ثاء مثلثه کارها و نیک یکی
از معجزات موسی علیه ید و بیضا بود که هرگاه که دست از گریبان بیرون آوردی

بینجه

پنجه آفتاب بودی و بسبب این معجزه رواج دین داری برو مشرکین را ملزم کردی
محصل معنی آنکه دست تو و تقویت دین صد انکشت اعتراض بر ید بیضاء موسی
نهاده یعنی تو تقویت دین به از موسی میکنی ۞ قصور عقل تصور کند جلالت تو
اساس طور تجلی کند تجلی را ۞ قصور مصدریت بمعنی اسم فاعل قصور عقل یعنی
قاصر اساس و آسس بضم همزه بنیاد و اساس بفتح همزه جمع آس این بیت بطریق
استفهام انکاری باید خواند و مصراع ثانیه نظیر مصرع اول است ۞ بخاک پای تو صد
بار پیش طعنه زده است ۞ سپهر تاج سلیمان و تخت کسری را ۞ یعنی چون خاک
پای تو به از تاج سلیمان است و تخت نوشیروانست فلک از این سبب طعن بر اینها
ساحة شمس قیس بعد از آنکه در حد ابو المعجم عدول از جاده صواب در شعر را
متنوع بچهار نوع ساحة کفته که نوع سیوم آن است که در بعضی از اوصاف مدح
و هجا و غیر ان چندان غلو کنند که بحد استحالت عقلی رسد با ترک ادبی شرعی را
مستلزم بود و این چنین را با بیتی که قافیه او موسی بهت از ان جمله شمرده و متقل
بذکر این دو بیت دکر کرده که شعرا از این جنس بسیار کفته اند که اگر معجز فلان
پیغمبر چنین بود شرا چنین است و تو چنین و اکر فلان پیغمبر چنان کرد تو چنان کردی
و بعد از این عبارت و ایراد امثله کثیره بعضی از دیگر از قصاید حکیم و بعضی از
باقی شعرا که این بیت خاقانی در مدح پدر خود ۞ نوع زنبس علم داشت که پدر من به

قطره بستی بعلم بر سر هوطونان او ه واین بیت معزی ه چون هوا سردی
بپذیرد جای ما کاشانه به مصحف ما ساغر و محراب ما میخانه به از آن جمله که گفته
که این جمله نا ثابت بر دلیری و سر بعیت و دلالت کننده بر بی اعتقادی شاعر
و قصور و فتور قوت صدق او در دین نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی انتهی
و نزد او مصالح دنیا و جواب و سوال اهل عالم بخاطر میرسد جایی که قضا یافته
که اقتضای رای تو صحبت و توجه فتوی خواهد داد پیش از آنکه علم بعمل آری
بنا بر نهایت موافقت و متابعت که نسبت بتو دارد موافق ما فی الضمیر تو یعنی
مضمر رای تو بهر قصد که قلم بدست گیرد خواه بقصد فتوی امر و خواه بارادهٔ فتوی
نهی اگرچه هنوز نوشته باشد قضا جواب آن فتوی وردا نرا بر آب نویسد
بیت بهر چه مضمر رایت قلم بدست گرفت ه قضا بآب نویسد جواب فتوی را یعنی جواب
امر فتوی تو و رد آن مثل نقش در آب صورت نمی بندد آنچه گفته شده در معنی این
بیت مشهورات و پوشیده نیست که جواب فتوی بحسب عرف قبول فتوی را گویند
نه رد آنرا پس اولی آنکه چون صاحب اصطلاحات برابر بعضی در حال در حال آورده
بر آب نویسد را بمعنی در حال نویسد فرا گیریم تا محقق معنی آن شود که هر مقتضای
فتوی رای تست قضا فی الحال قبول میکند و جواب می نویسد بیت هزار مثال که
توقیع تو بر آن نبود ه زمانه طی نکند جز برای حفظ ه بغیر حکم که خط تو بر آن
نباشد

نباشد از بسکه باطل و بیکار است زمانه او را در هم می پیچد الا از برای ه آنکه حفظ در
او پیچیده از بس که باطل است کالمعدوم شده از روی کتبی حفظ دراو پیچیده در این
آرزو روزگار بیکار نماند بیت ز غایت کرم اندر کلام تو نه نیست ه وجود نیست
مگر در ضمیر تو نی را ه بهیچ لفظ تو هم نون به نه نه پیوندد ه باعتقاد تو ضد الف نون
مگر بیا ه جمهور بر آنند که یکی از این دو بیت بدل الله یک بیت چرا که مآل هر دو یکیست
و جمع میان این هر دو از نا سخ است اما خلاف واقع است چه مآل بیت اول آنست
که مگر در ضمیر تو نه نیست که هرگز در کلام تو نه نیست و همیشه در جواب سائل نعم
میگویی و مآل ثانی آن است که مگر نون تو با نه و نا را ضد آن میداند که هرگز جمع میان
ایشان نمیکنی بعضی نه همین در کلام تو لفظ نه که مفاد آن رد سائل است نیست
بلکه این لفظ و اگرچه این معنی نداشته باشد و در هیچ یک از کلمات تو نیست
مثلا هرگز متکلم به منشا بور نمیشوی بواسطه آنکه نه جزو او است با آنکه این نه
آن کلمه است که تکلم باو منافی کرم باشد بیت وجود بی کف تو تنگ عیش بود چنان
که امن و سلوت معجزانه من و سلوی ه سلوت فراخی عیش و خوش حالی و عیش
فراخ و خوش و خورسندی من بفتح میم و تشدید نون گزانگبین و ترنجبین سلوی
مرغیست که بفارسی کرجفو و عربی سمانی بفتح سین مهمله گویند بنی اسرائیل چهل سال
در تیه مانده بودند و هر روز برایشان مائده از من و سلوی نازل میشد اما چون خود خوش

ایشان منحصر در ان بود بسیار از ان دلگیر شدند چنانکه بموسی علیه السلام تکلیف میکردند
که دعا کن تا عوض این مائده شره از برای ما نازل شود و تفصیل این در قران مجید مذ
کور است محقق معنی انکه پیش از وجود دست کریم تو بر حال وجود چنان تنگ بود که حال
بنی اسرائیل را در تیه نسبت بحال خود فراخ عیش میدانست بیت وجود وجود تو را
نثار اگر نه وجود بنیمه بازار قضا میفروخت اجری را یعنی اگر وجود تمام عیار
جود تو که رابته وا... در بازار قضا از اوست در میان وجودهای طلب عالم
غیب و قضا اصل و ماهیته وجود را که از اقلیم عدم بتصرف در آورده بود به نیمه
میفروخت تا وجود انرا رابته هر روزه خود کند و بعضی رابح را رایج خوانده اند
که بدل باء حطی باء موحده و بدل جیم حاء مهمله باشد و خالی از تکلفی نیست
بیت زهاس کلک تو شمشیر نشه هر چنان که تیغ بد نماید بچشم خنثی را یعنی شمشیر فشه
بازان مهابت از ترس قلم تو چنان شود که در چشم خنثی با کمال جبن و بد دلی که دارد
هرگز بد نماید یعنی هیچ از او اندیشه نکند بیت زچرخ جیش تیغ تو داشتن بر آب
زخصم نایژه حلق بهر مجری را یعنی کار ملک اگر تیغ را آبدار کند که کار دشمن انگه
گلوی را برای محل جریان ان تیغ آماده کند و کلام در ردیف این بیت مثل کلام
در ردیف انهی است بیت ترا عطیه عمر چنانکه هیلاجش کند کیسه سایلش
عطای کبری را چون دانستن این بیت موقوف بر دانستن بعضی از اصطلاحات

انجم

انجم است پیش از شروع در شرح بیت ذکر انها باید کرد بدانکه درجه آنی که جزو
از فلک البروج بر افق مشرق و جزو دیگر بر افق مغرب خواهد بود ان جزو که
بر افق مشرق است طالع و ان جزو که بر افق مغرب است سابع و غارب گویند و از
طالع گرفته بر توالی بروج فلک البروج را بدوازده بیت قسمت کنند و این دو بیت
که جزو ایشان طالع و غارب است با بیت چهارم و دهم اوتاد گویند و انچه در
بلی اینهاست که بیت دوم پنجم و هشتم و یازدهم باشد اوتاد مایله گویند و انچه در بلی
اوتاد مایله است که سیم و ششم نهم و دوازدهم باشد اوتاد زایله گویند سهم السعادة
جانبیست از فلک البروج که بعد ان از درجه طالع بر توالی بروج مثل بعد قمر
باشد از شمس بر توالی مثلا هرگاه آفتاب در اول حمل و قمر در اول ثور باشد
و اول جوزا طالع سهم السعاده اول سرطان خواهد بود و جزو اجتماع جزویست
از فلک البروج که نیرین در وقت اجتماع در ان جزو باشد جزو استقبال جزویست
از فلک البروج در وقت مقابله نیرین ان نیر که فوق الارض است در ان جزو
باشد باید دانست که منجمان بروج دوازده گانه را با کواکب مختلفه بر کواکب سیاره
قسمت کرده اند که هر یک برج یا دو برج تمام را بکوکبی دهند و ان را خانه ان کوکب
گویند چنانکه اسد را خانه آفتاب گویند و کاهی هر یک از بروج را بچند قسم کنند
وان اقسام را بالبان قسمت کنند پس اگر هر برج را به حصه مساوی هر حصه

ازان را وجه ان کوکب کویند که بان داده اند مثلا ده درجه اول حمل را وجه مریخ خوانند
واکر هر برجی را به پنج حصه مختلف کنند و هر حصه را بکوکبی دهند ان را حصه او کویند مثلا
شش درجه حمل را بمشتری دهند وان سه حصه او کویند و حصه نیز باشند الا آنکه
متحیره را دیکر بدانکه حمل و اسد و قوس مثلثه آتشی اند و ثور و سنبله و جدی مثلثه
خاکی اند و جوزا و میزان و دلو مثلثه بادی اند و سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی اند
وارباب مثلثه آتشی در روز آفتاب و مشتری و زحل ارباب مثلثه خاکی در
روز زهره و قمر و مریخ وارباب مثلثه هوائی در روز زحل و عطارد و مشتری ارباب
مثلثه آبی در روز زهره و مریخ و قمر و اما در شب در هریک ازاین ها وسط را اول
دارند و هریک از سیارات را اختصاص بدرجه از فلک هست که بدیکر درجات
نیست و دیکر کواکب را ان اختصاص با ان درجه نیست وان درجه را درجه شرف
ان کوکب کویند چنانکه درجه نوزدهم حمل آفتاب را اصول دلایل کمیت عمر بر دو نوع است
یکی دلیل جان و دیکر دلیل تن کویند که بقای عمر بهر دو راست و دلیل جان را هیلاج
و دلیل تن را کدخدای خوانند هیلاج لغتیست یونانی بمعنی کدبانو و در اصطلاح یکی
از پنج جز است علی سبیل البدلیه بدین ترتیب اول شمس دوم قمر سیوم سهم السعاده
با جزو اجتماع مقدم یا جزو استقبال مقدم پنجم درجه طالع مثلا چون زید متولد
شود اکر شمس در بیت طالع یا در دهم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم یا چهارم
بعد ازاوت

بعد ازاوت شمس هیلاج خواهد بود والا نظر بقمر کنند اکر در یکی ازاین شش برج
مذکور یا در سیوم یا در چهارم یا در پنجم بعد از برج طالع است قمر هیلاج است والا نظر
کنند مقدم بر این تولد اجتماع نیرین بوده یا استقبال اکر مقدم اجتماع بوده باشد
اول نظر بجزو اجتماع مقدم کنند پس بسهم السعاده واکر استقبال مقدم باشد اول
نظر کنند اول نظر بسهم السعاده پس بجزو استقبال مقدم هریک ازاین ها که در وتد
یا مایل وتد باشند هیلاجند واکر هیچ یک ازاین ها در وتد یا مایل وتد نباشند هیلاج
درجه طالع خواهد بود واکر تولد شب باشد اول نظر بقمر کنند بعد ازان بشمس
و در ترتیب دیکر هیلاج در هیچ صورت تفاوت نیست و اما کدخدا آنست که
بر برج هیلاج یعنی برجی که هیلاج در اوست مستولی باشد یعنی صاحب ان خانه باشد
یا یکی از شرف و حد او در ان برج باشد یا از ارباب مثلثه یا وجه او در ان برج باشد
و ترتیب در ها شند استیلا بترتیب مذکورات و هر کوکبی را که کدخدا باشد عمر سه عطیه است
کبری و وسطی و صغری عطیه کبری شمس که بیش از همه است صد و بیست سال است
و از زحل که کمتر از همه است پنجاه و هشت سال و کبری و عطیه وسطی عطارد که بیش از
همه است چهل و هشت سال است و از ایشان است که کمتر از همه است سی و نه سال
و نیم و عطیه صغری زحل که بیش از همه است سی سال است و از زهره که کمتر از باقیست
هشت سال و دیکر سیارات را عطایا ما بین طرفین است سال شمس عبارت

ازیک روزه آفتاب ملک البروج شود و این در مدت سیصد و شصت و پنج روز و کسری
میشود بیش از ربع چنانکه قدما یافته اند و کم از ربع چنانکه متاخرین گفته اند و این
کسر هر چهار سال به یکروز حساب میشود و سال چهارم را سیصد و شصت و شش
روز گیرند و این سال را کبیسه گویند بنا بر آنکه او را بان روز زاید انباشته اند
چه کبیسه در لغت انباشته را گویند و بسیار باشد که این روز را نیز کبیسه گویند و سال
قمری سیصد و پنجاه و چهار روز است و یازده جزو از روز و هرگاه که روز را سی جزو
کنند بعضی حضیر رسد پس از روز و این کسر را در هر سه سال روزی گیرند و سال
سیم را سیصد و پنجاه و پنج روز گیرند اما در سه سال بقلیلی از یک روز زیاده
بسی جزو میشود چنانکه در هر سی سال یازده روز میشود محصل معنی آنکه ترا خدای
تعالی عمری عطیه کند که هیلاج آن عمر عطای کبری را کبیسه او کند یعنی عمرت چندان
بار که اگر کسر را کبیسه او عطای کبری بهم رسد و چون مقام مقتضی مبالغه هست
اما این کبیسه را بکبیسه سال شمسی حمل کنیم و از عطای کبری عطیه کبری شمس اراده
نمائیم که از دیگر عطایای کبری بیش است تا مجموع سال عمر صد و هفتاد و پنج هزار
دو دولت سال شود والله اعلم نسیم بار خوش و بوی خوش موکب کرده سوار این
اردی بهشت بفتح همزه و بعضی بهمزه بضم نیز خوانده اند و سکون را و کسر دال
ماه دویم پارسیان و روز سیم از ماه ایشان اضحی بفتح همزه روز قربان در آن سال
که ابن قعیده

که ابن قعیده گفته شده عید قربان در اردی بهشت واقع بوده مترصد چشم دارنده
ایلیا بکسر همزه جبرایل پیش خود نوشتن و نوشتن فرمودن شعری یکی از این ستاره
ایست که از پس جوزا برآید و آنرا کلب الجبار گویند و بعضی از طوایف عرب در ایام
جاهلیت بخدائی پرستیدندی کذا فی الکنز اما تحقیق چنانکه در تفهیم مذکور است آن است
که ستاره بزرگ روشن را که بر دهان کلب الجبار است که یکی از صور جنوبیست
و کلب الاکبر نیز گویند شعری یمانیه خوانند و ستاره دیگر از ستارگان کواکب
کلب الاصغر که ایضا یکی از صور جنوبیست و کلب الاکبر نیز شعرای شامیه خوانند گویندش
و ستاره دیگر از کواکب کلب الاصغر که ایضا یکی از صور جنوبیست روشن و خوردتر
و سرخ تر از او را پل شامیه چنانکه بعد میان این هر دو دو نیزه بالا باشد با شعری
یمانی بعد از جوزا طلوع کنند آنرا شعرای شامی خوانند و شعر بین با سرطان طلوع
کنند اطفال باغ سبزه و نباتات و نهالهای نورسته و شاخهای نوخیز کذا
فی الشرفنامه بلاغت نیز زبان شدن و معنیهای سخن گوئی رسیدن بلوغ بکمال
رسیدن طوبی درختیست در بهشت مانی نقاش مشهور که دعوی پیغمبری کرد
و تصویرها معجزه خود ساخت و ما توبه اصحاب و بند رایت علم زمرد بضم زاء
معجمه و میم و را مهمله مشدده زبرجد بفتح را و با موحده و جیم کذا فی الصحاح
انبر معروف و گفته اند انبر چون زمرد کم دکور شود [illegible] و وزن و کرانی

ذبول بفتح ذال معجمه پژمرده شدن و کاهیدن قریب قریب رواج جمع رایجه بازخوش
ستیزه بکسر سین ناسازگاری کستی بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله کیاهیست
معروف معیار بکسر میم آلت راست کردن چیزها مقادیر جمع مقدار آلت
اندازه شوری بفتح شین مشورت کردن احیا بفتح همزه زنده کانه موتی بفتح
میم مردگان هاوی بفتح میم جای لات و عزی بضم عین و تشدید زا هردو
نام دو بتند که کفار قریش در حرم کعبه گذاشته بودند مدری بفتح میم و سکون دال
مهمله تخت کذا قیل و در لغت عرب مدری بکسر میم آلتیست از چوب که سر بدان
خارند و مشاطگان موی عروس را بدان از هم وا کنند و بلغت فرس سرخاره گویند
وجه اشاره است بنامردی و خود رایی دشمنان ممدوح و ضمیر او در این بیت راجع
بکعبه ملک است چنانکه ضمیر شین در بیت لاحق انشاد شعر خواندن مراوی
روایت کننده و در زمان سابق شعرا خود شعر بر ممدوح نمی‌خوانده اند بلکه
هر شاعری راوی داشته که در حضور ممدوح می ایستاده و شعر را بآواز خوش
برو میخوانده مسعود سعد سلمان گوید در خطاب براوی خود ابوالفتح نام بر خیز
این شعرها بعیب مگیر ○ خواجه بوالفتح را و بر منبر تو بآواز جانفزای بدیع علیهاش
که اندر روایت ببر ○ هوا اقتضا و آرزو و جر بر داعشی دوش عزه مشهور بشر بفتح
باء بشارت بیت نفر فزاینده بازنا صر دین را ○ صدر جهان خواجه زمان و رضی حق
نفر

قصیده

نفر بار بر کردن و فزودن دادن و بخشیدن و باری و بخشش بیت انگه بسیر و سکون جیم و پارسش
نطق و نظر داده اند کلک و نگین را یعنی بیمین او بسیر قلم را نطق داده که از تحریر است
و لب را و بسکون نگین را نظر داده که عبارت از روان نگین است بر احکام
و فرستادن باطراف تا اطراف را به بینند و نسبت نگین بلب ربنا بر آن است
که اهل سنت خاتم را در دست چپ کنند در هدایه فقه حنفیه مذکور است
که اگر چه سنت آن است که خاتم را در دست راست کنند اما چون شعار شیعه است
اهل سنت علی رغم ایشان در دست چپ کنند بیت ملزم و کان را و مستفید
تخته ○ کلک و نگین بعز ان لب رو یمین را یعنی کلک و نگین که از لب و یمین
او نطق و نظر فایده برده اند فایده برنده اول نیستند بلکه ملزم و کان را
که یسار و یمین ممدوح اند دیگر مستفید ان مقدم بر کلک و نگین هست و این کنایه
از آن است که ممدوح پیش از منصب و مرتبه وزارت فایده بمردم میرسانیده
بیت حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش ○ در تضمین کرد رشته در تضمین را ○ بعز حفظ
ممدوح را نظیر و ترتیبی هست که در حسرت ان لفظ رشته در تضمین بعز انچه در تضمین
رشته را می برد در تضمین شده و در رشته بر دان میبرد اما در نسخ قدیم بجای انکشت رشته
بنظر رسیده وجه تخصیص بعز ان است که در تضمین در حسرت ترتیب حفظ او چندان گریست
که انکشت او در تضمین شده عقد کم یاب شد و با خر رسیده و بنابر نسخه اصلی نیز مثل این

معنی مخدرات محققش آنکه حسرت ترتیب حفظ او رشک در ثمین را نایاب کرده یعنی
الحال جمیع چیزهای مرتب و منظوم حسرت بر ترتیب حفظ او دارند و میبرند و رشک نظم
در ثمین بیت کیسهٔ کان چون بگنج جود بپرداخت ⊙ لجهٔ عمان سوی لجه تاخت دفین را
لجه بفتح لام و فتح جیم مشدد آنجای دریا که عمیق باشد دفین آنچه جائی پنهان
کنند یعنی چون دریا دید که ممدوح کیسهٔ کان را بپرداخت و الحال نوبه باو رسیده
و کیسهٔ او نیز پرداخته خواهد شد عمان خود بسوی لجه تاخت تا درهای خود را
دفین کند و از نظر ممدوح پنهان سازد یا آنکه عمان دفین خود را بسوی
لجه که دورترین مقامیست از دریا تاخت و او روانه آنجا ساخت تا محفوظ
تر باشد تا بد کرامات ممدوح بدو نرسد و نبخشد یا آنکه چون ممدوح هرچه
در کیسهٔ کان بود بخشید دریا دید که دیگر چیزی نیست که او ببخشد عمان خود را بطرف
لجه خود تاخت بهای آوردن درها که دفین کرده بود تا ممدوح ببخشد و تواند بود که را
کلمه بپرداخت جمله باء موحده نون باشد و بنا بر این تقدیر نیز احتمالات ثلثه باشد
تغیری در عبارت شرح جاریست چنانکه سوی لجه تاخت فتامل بیت ناخنه داغش از ز
مانه همی خواست ⊙ تیر سپهر از برای لوح سرین را ⊙ گفت قضا گر بسباع نوشته است
کاتب تقدیر حرز روح امین را سباع بفتح سین جمع سبع و سبع بفتحتین دد و
دام حرز بکسر حا و سکون را و مهملتین تعویذ بیت ثانی را بطریق استفهام انکاری
باید

باید خواند یعنی اینه ناخنه که داغ اوست از برای لوح سرین خود از زمانه میخواست یعنی میخواست
که داغ ممدوح بر ران او باشد قضا در جواب او گفت که ناخنه حرز جبرئیل است
در زمانه کاتب تقدیر چه هرچه مقدر میشود او نیز اظهار میسازد کاتب تقدیر که حرز
جبریل را از برای سباع مینویسد بیت حصن هزار اسب اگرچه بود را این ملک ⊙ سته
قدیم است حصنهای حصین را ⊙ کعبه دهلیز شه چه دید فصیلش ⊙ سجده کنان
بر زمین نهاده جبین را حصن بکسر حا حصار حصین بفتح حا محکم فصیل دیوار خرد
که خارج از قلعه و باروی شهر باشد بعد از آن که پارث و عشرینه ماه در حراسان
قلعهٔ هزار اسب را که محکم ترین قلاع خراسان بوده حصار کرده و بواسطه فرود آمدن
فصیل قلعه را بتصرف در آورده ارادهٔ قتل اهل قلعه داشته وزیر مانع شده
این قلعه اشاره بفرود آمدن فصیل است و رسته بیت سابق هم اوکه در این مختصر
ایراد آن نکردیم اشاره است بشفاعت وزیر صدر بالانشین نیال بکسر نون
یا با حطی نام پهلوانیست تکین بفتح تا و قرشت با کاف تازی نام پهلوانی دیگر
شاهی اما صاحب شرفنامه اول را بتقدیم با بر نون و ثانی را تکین بکسر تا و کاف
فارسی تصحیح کرده و صاحب مجمل التواریخ نیال و تکین را یک کلمه دانسته و گفته که
پادشاه ایلتغ بکسر همزه و سکون تا قرشت و کسر لام و سکون یا حطی و غین معجمه
نیال تکین را گویند بلده ایلتغ از بلاد مشرق است اما موافقت با بیت سابق

فصیل
دیوار قلعه

مقعقر آن است که در نام باشد با واو عطف کما هو الواقع فی النسخ نفحص کاویدن و جستجو کردن
غنث بفتح غین با ثاء مثلثه لام مکسور بکسر کاف خلعت جنین بفتح جیم بچه که در شکم مادر
باشد افق بضمتین کناره آسمان و کناره جهان معین بفتح میم آب تیک و روان
وصاف رزین بفتح راء مهمله و کسر زاء معجمه آرمیده و استوار و بلند خرزین بفتح
خاء معجمه سه پایه زرین بر بالای آن گذارند خنگ بکسر خاء اسپ سفید صرصر بدو صاد
مفتوحه باد سرد سخت که آواز کند حنین بفتح حاء مهمله آرزومند گشتن انین نالیدن
مثلثه بضم میم و سکون ثاء مثلثه گوش و بینی بریده عرین بفتح عین مهمله بیشه و مقام
شیر رجم بفتح راء مهمله و سکون جیم سنگسار کردن و راندن اختن اصطناع نیکویی کردن
حبل رشته متین محکم رنگ برآرد یعنی خجل کند بیت ای داده بدست هجر ما را

فصل

خود رسم چنین بود شما را ه هر لحظه کجی نهی دگرگون ه کس در نهد بهمه تن این دغا را
دغا بفتح دال با غین معجمه دغل و ناراست و بد خلق یعنی هر لحظه زلف پرپیچ و تاب را
با زلف حیله گر و ناراست بنوعی دیگر بر بر او و ش فرو گذاری آن کس عنان اختیار
خود بدست او نخواهد داد و فریب او نخواهد خورد ه گفتم که کنون زور که دل [illegible]
عیان کیند و ناسا ه یعنی زمانه که همیشه امیدان داشتم و هرگز از کسی [illegible] دیدیم حالا
عیان خواهم دید ه خاک قدمش بشهر بنشاند ه در گوشه گوش کیمیا را یعنی خاک
قدم او چنان کیمیا را منسوخ کرده که از او الا نامی در گوش مردم نمانده در گرد
زمرد

زمرد بار دارد ه چون ظلمت چشمه ضیا را یعنی هوا از کثرت گردش ظلمت نمیگذارد
که نور آفتاب بر مردم تابد ه تا روی تخط خراسان آورد روی مانده مرخطا را
مانده یعنی کوفته و صاحب شرفنامه مانده بدون ها نقل کرده و گفته که حرف با را گاه
باشد که بقرینه یای سابق حذف کنند انتهی پس مانده بمعنی مانده باشد
تا هیچ لب بود ز ایمان ه در دیده مردمی حیا را یعنی تا حیا را در دیده آدمی
بنا بر مضمون صدق مشحون الحیاء من الایمان اصل و نسب از ایمان است
باداشش با یای فارسی جزای نیک وثاق بفتح واو و ثاء مثلثه خانه یار یعنی
دراز کمر آستین زدن منع کردن و بی رونق ساختن پذیره بفتح یای فارسی
استقبال و در شرفنامه پذیره بکسر با بمعنی پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کردن
و ناعل از این هر دو مصدر وغا بفتح واو و غین معجمه آواز و غوغا و جنگ در خط
شده یعنی متغیر و آزرده شده و بمعنی بیخود و بیهوش شدن نیز بنظر رسیده
گرزه بضم کاف فارسی و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه مار بزرگ که سر بزرگ داشته
باشد در خلاصه اللغه افعی بجای تغییر کرده لوا بفتح لام علم منکر بضم میم

قصیده

و فتح کاف ناشایسته گبر با کسر کاف بزرگی و پادشاهی ه سپهر بهفت و کوه
و نار و بحر سنجا بها ه دین هذا الجهان قدر و بها [illegible] بها بضم با موحده تابنده کی روشن
گشته رنگ خطا برخ قضا و قدر ه نهد بنطق ثنا بر کف صواب و خطا یعنی [illegible]

و وزارت صاحب مرتبه است که خطا بر نوشته قضا و قدر میکرد و در تکلم و نطق ید بیضا
دارد که گاه تکلم او از هیچ کلامی ورای کلام او خواه صواب و خواه خطا کاری بر نیاید
چه هرگه سهو و خطا بر کلک باشد از او کاری بر نیاید گذشته بر هر آزار بهتر از کانون
بهاری بهر امروز وعده فردا آزار بذال معجمه ماه اول بهار از سال رومیان
کانون آخر یا نیز ده ماه اول زمستان از سال ایشان و در بعضی از نسخ بدل مصرع
اول این مصرع مکتوب است که گذشته بالتو هر اسال آذر و کانون و ح کانون سلخ
بر کانون الاول که ماه زمستان است حمل باید کرد و تا از آذر آذر ماه از تاریخ قدیم
که شهور او در فصول اربعه میکردند اراده باید نمود چه آذر در از تاریخ ملک شاهی
بعینه کانون الاول از سال رومیان است و اراده کانون الاول بالتزام آنکه جان
ماه مشخص بوده باید اصطلاح ذکر کرده خالیه از تکلفی نیست مسند بفتح میم و نون تکیه گاه
سمو بفتحتین و تشدید واو بلند شدن علو بر وزن سمو بلند شدن و بلندی
جستن و بزرگوار شدن و زدن و غالب شدن و بالا سر و س ناپدید شده
و جامه کهنه شده خضرا بفتح سبزه و آسمان پاسخ به پای فارسی و فتح سین
مهمله و سکون خا معجمه جواب لؤلؤ بضم لام اولین و سکون همزه ثانی جمع و مفرد هر
دو آمده یعنی مروارید و مرواریدها لالا درخشنده و تابنده و این الا در صفت
لؤلؤ مستعمل نشده کذا فی الشرفنامه نشو و نما بفتح نون یعنی بالیدن و افزایش کردن
بارکاب

قصیده

بارکاب تو خاک است یعنی هنگام سواری تو همراه و مطیع و رام است کذا فی الشرفنامه
با عنانت هوا است یعنی چون عنانش اندازی چون باد صبا روان شود ایضا
فیه کاج بکاف فارسی و جیم تازی سیلی کوس بضم کاف تازی سخت
دوش بر دوش کسی زدن عربیل به دوش برهم دوش کسی زدن نش سپهر رفعت
دکوه وقار دیگر سخا علاء و رفعت که سپهر لیث از علاء و سنا سنا بفتح روشنی و بلندی
علا بفتح بزرگوار شدن و بلند شدن ز نور رای تو روشن شده است راه
سپهر دگر نه کی رود آفتاب جز بعصا یعنی اگر ملک از نور رای تو روشن نشده
آفتاب از ظلمت و تیرگی و مثل کوران بعصا براه رفتی یا آنکه ملک را رای تو روشن
ساخته نه آفتاب کثیف کسی که مثل کوران بعصا براه رود چون جای را تواند روشن
ساخت و عصای آفتاب خطوط شعاع اوست با آنکه بعضی ادعا است ز قوت بی
سمش اندر و غا بقوت جذب ز دیده مهره افعی برون کشد ز قفا جذب
کشیدن و ربودن یعنی سم زعفرانک این اسب در روز جنگ مهره مار را که در سر او
از چشم او بیرون کشد با آنکه رو با فعی نداشته باشد بلکه قفا با او داشته و طرف
دیگر رود یا آنکه در روز جنگ مهره چشم افعی را یعنی مردمک چشم او را از قفای
افعی بیرون کشد زمانه سیر کام و زمش ار بر انگیزی بعالمت بدو
کانداز او بود فردا یعنی اسپی که مثل روزگار سریع السیر است و چون او را بر انگیزی

پیش از گذشتن زمان و آخر شدن روز شنبه بعالمی برد که فردا دران عالم امروز است
یعنی عالم ابد یا آنکه شنبه بعالمی برد که امروز دران عالم دیروز بود یعنی عالم
ازل یا آنکه شنبه بعالمی برد که امروز نسبت بساکنان ان عالم فردا است چه در علم
هیئة مقرر شده که هرگاه از سه کس که در جزوی از اجزای ارض مجتمع شده
ثانی باشد یکی در همان جزو مقام نماید و دیگری رو بمشرق و ثالث رو بمغرب
روانه شود تا آنکه باز بمحل اجتماع عود نمایند یک روز بعینه نسبت بایشان سه روز
مختلف باشد مثلا اگر نسبت بمقیم جمعه باشد نسبت بآنکه بجانب مشرق رفته
بود شنبه و نسبت بثالث پنجشنبه خواهد بود و علی هذا القیاس و تواند بود
که مراد از بردن بعالم ابد یا عالم ازل این باشد که اگر او را پنجشنبه مثلا از جزو
دیر از سطح ارض رو بمشرق برانگیزی پیش از آخر شدن روز باز بهمان
جزو رسد همان روز نسبت باو بنا بر مقدمهٔ حقه که در هیئة ثابت شده
چهارشنبه باشد و رفتن بعالمی که امروز فردا دران عالم است یعنی عالم ابد در حق
او صادق باشد یا آنکه اگر او را در روز مذکور از مکان نه رو بمغرب برانگیزی
پیش از گذشتن روز بهمان جزو رسد و بنا بر مقدمهٔ مذکوره همان روز او را
جمعه باشد و رفتن بعالمی که امروز دران عالم دیروز است یعنی عالم ازل در
وصف او بیان واقع باشد و فرق میان این تقریر و تقریر اول آن است
که در تقریر اول

که در تقریر اول رفتن بعالم ازل یا ابد مراد است بهر جزو از ایشان که خواهد باشد
و بخصوص فردا و دی را مدخلی نیست و طی زمان مقصود است بی آنکه بسبب طی
مسافت شده باشد بلکه طی مسافت اصلا ملحوظ نیست چنانکه در این بیت
جمال الدین عبد الرزاق   که رشتهٔ تو عنانش بجهد از سر دی   تا بدان جای که
دی صورت فردا گیرد و در تقریر ثانی از رفتن بیکی از این دو عالم رفتن بجزو
خارج از ایشان یعنی فردا یا دی واقعا رفتن بسبب قطع مسافت مطلوب است
و بنا بر مقدمهٔ مذکورهٔ ثابته در هیئة اگر عود بمحل اجتماع اخذ نکنیم بلکه قطع مسافت
تا بجزئی که منشأ اختلاف ایام باشد اعتبار نمائیم و اگرچه بمحل اجتماع نرسد
تواند بود که مراد از عالمی که فردا دران عالم است آن جزو از ارض باشد
که قطع مسافت بدو شهرت شده فتأمل و بنا بر معاینه اگر از زمانه سیر زمانه
نو و اراده کنیم نیز بعید نیست هذا ایقان بقسم فارسی بعجمه بادشاه بزرگ عتاب
بکسر عین مهمله گناه بر کسی گرفتن و سزا دادن نوال بخشیدن و بخشش یار فتح
یاد حطی تو اکثر فتح باب هر دو کوکب که فا نهایی اینان مقابل یکدیگر شد
چون میان ایشان اتصالی بود از فتح باب خوانند یعنی گشادن در پس
اتصال قمر با آفتاب یا بزحل فتح باب باران و برف و ابر دیده خوانند و اتصال
زهره بمریخ فتح باب باران و سیل و تگرگ و برق و رعد و اتصال عطارد بمشتری

فتح باب با دعا گذرانند التفهیم قران بفتح قاف هرگاه مطلق مذکور شود مراد از او اجتماع
زحل یا مشتریست والیشان را سه قران باشد کوچک ومیانه وبزرگ اول هر بیست
سال وثانی هر دویست وچهل سال وثالث هر نهصد وشصت سال واقع شود
ایضا فیه امتزاج آمیخته شدن چهار امهات حکما را اعتقاد آنست که از تاثیر
افلاک در عناصر سه نتیجه که حیوان ونبات ومعدن است بهم میرسد بنا بر این
افلاک را آبا وعناصر را امهات ونتایج را موالید گویند ذکا بفتح ذال معجمه آفتاب
و ادراک خلا بفتح جایی که کسی در او نباشد ملا بفتح نقیض خلا احصا بکسر همزه
شمردن ونوشتن وضبط کردن استقامت بکسر همزه راست شدن و راست
ایستادن [illegible] سطح کف الخضیب ستاره ایست روشن بر کرسی ذات الکرسی
که صورت دهم از صورتهای شمالیست افضل المحققین مولانا شمس الدین محمد
خفری در شرح که بر تذکره نوشته آورده که مشهور آنست که هرگاه کف الخضیب بدایره
نصف النهار رسد در آن وقت دعا مستجابست الا ظالم   انجمه من منیم
بیدار نیست یارب با کجاب خویشتن را در چنین وقتی [illegible] پس از چند بی عذاب
حال من بنده ز حال دیگران بودی بتر   حال رعد الحق بتر باشد که باشد بی رباب
در جمیع نسخ رعد مکتوبست و دعد بفتح دال مهمله نام زنیست از محبوبان
عرب خواجه سلمان گوید   همان قبول عروسان طبع سلمان راست که در قبایل اعراب
دعد و سلمی را

دعد وسلمی را اما انسب والیق بمقام آن راست که رعد باشد بفتح را وسکون
عین مهملتین که نام عاشق زبانست بفتح را ومهمله باد و با موحده خواجه سلمان گوید
رعد چون رعد از هوا ناله بسودای رباب   بار چون وامق فدای غنچه عذرا شود
ما چو برگ بید و قومی از بزرگان از سکون   دایم اندر عشرتند از خورد برگ چون
سداب   سداب بفتح سین گیاهیست معروف که برگهای خورد وسبز دارد
و زنان آبستن برای سقوط حمل خورند یعنی ما مثل برگ بید لرزان بودیم و دشمنان
ساکن و فارغ البال بودند و آن کم حوصلگی که داشتند بگمان این که دیگر شرائط جمعیت
واقع نخواهد شد شب وروز بعشرت میگذرانیدند   الوزر آخر میدانی چه میگو
خموش   گاو با اندر میان دارد مران خر در خلاب   خلاب بفتح خاء معجمه زمین گلناک
که با دران بماند یعنی خلاف عقل مکن و عشرت دشمنان را در غیبت ممدوح عرض
او مرسان چرا که پای جهد در میان است که حرفه در افشای راز ایشان نیست
و بغیر از آن جمع که دشمنان ممدوحند بکار کرده چه در عرف هرگاه خواهند که خبث
کسی کنند و آن شخص حاضر نباشد گویند گاو با در میان دارد یا گویند که پا بر زبان
میزد ارد یعنی حضور این احمق مانع از تصریح است   قطره باران از آن بر روی
آب که چکید   کو کلاهی بر سرش بنهاد حاصلش از حباب   حباب بفتح جامه و غیره را اصطلاحات
کلاه بر سر نهادن یعنی کلاه تخته کردن و چیزی را اعتبار کردن و عظیم نمودن

الله بنا بر اول ضمیر در کلمهٔ سرش راجع بآبست و بنا بر ثانی بقطرهٔ و محصل معنی انکه اول
که ابر قطرهٔ بر آب چکانید که آخر آب را لخت کلاه حباب بر سر نهاده داد و بار دیگر
محصل معنی ثانی انکه ابر یک قطرهٔ بخشید که اسرار در نظرها عظمی بنهاد ٥ از پی صاحب غرض
رفتیم بمقام زراه این مثل شنیدهٔ باری اذا کان الغراب در روضة الصفا مسطورست
که خلیفهٔ بغداد را کبوتری بود که از جمیع متقربات خود دوستر داشتی روزی نامهٔ از
خراسان به بغداد میبرد در اثنای راه او را ابر قیر و صاعقهٔ فروگرفت چنانکه راه
گم کرد و ندانست که بغداد در کدام سمت است مضطرب شده آهنگ زمین کرد زاغی
دید پیش او رفت و بعد از مراسم تعظیم حال خود بعرض رسانید آن زاغ را شاهینی
مصاحب دیرینه بود در قلهٔ کوهی که در صحرای آن بیابان بود در کمین نشسته چون
زاغ صید بی جهد بدیدی آواز دادی تا شاهین آماده صید در پیش آید و بعد از آن که صید
بدام او افتادی خود هم از نیم خوردهٔ او نصیبی بردی زاغ زبان بدلداری کبوتر
کشاده که خدای تعالی مرا امر کرده تا در این بیابان باشم و گم شدگان را راه
نمایی کنم برو از کن و بر قلهٔ این کوه نشین که بغداد نمایان است بعد از آن لبساط
برد کبوتر بیچاره فریب او را گوش کرده خود را بدام شاهین انداخت اشهروا
شار حا این حکایت در میان عرب مثل شده که اذا کان الغراب دلیل قوم
سیهدیهم سبیل الهالکین یعنی هرگاه زاغ دلیل قومی باشد رفود باشد که این جا
راه

راه مرده کان بنماید و هرگاه کسی بسخن غیری بضلالت افتد عربان این مثل برو خوانند
شیب بفتح میم و کسر شین پیر شدن شباب بفتح جوان بودن غریو بفتح غین معجمه
بانگ و فریاد من غاب خاب یعنی هر که غایب شد بی نصیب نومید شد قصب بفتحتین
جامهای باریک کتان کذا فی الصحاح و از خواص کتان یکی آن است که چون ماهتاب
برو تابد پاره شود زوایا جمع زاویه بزاویه کنج کنج بضم کاف و سر کنجایش آباب
بفتح همزه با یای حطی بسوی وطن آمدن رتاب بکسر راه کردنها مالکاز تاب یعنی
کسی که مردم گردن از حکم او نه پیچد مسیر مصدر لیست میمی یعنی سیر ارتداد بازگشتن
پای معاوضت گویند فلان پای فلان ندارد یعنی با او معاوضت نمیتواند کرد عقار
بضم عین مهمله با نام شراب نبت بکسر تا قرشت و با موحده مشدده نام شهریست
نک اجز کذا فی رسایل الفرس اما مولانا فصیح در حاشیهٔ جغفر بضم اول و فتح ثانی
تصحیح کرده و اعتبار برابن بیش است ناب خالص سراب بفتح سین آن روشنی
که در صحرا شراب بنماید و آب نیست بدره بفتح یا ده هزار درهم رزم بفتح
رای مهمله و میم و سکون زای معجمه در نسخهٔ میرزا و شرفنامه تنگ قماش اما در
سامی بکسر را آورده ثیاب بکسر ثا مثلثه جمع ثوب ثوب جامه حتی توارت
بالحجاب یعنی تا آنکه آفتاب عون نور در حجاب شب پنهان شد و این کلام مقتبس از
سورهٔ سلیمان است غرغر بدو غین معجمه مفتوحه درون گلو که سر حلقوم است

قصیده

کذا فی الشرفنامه عقاب بضم عین پرنده ایست که او را اله کویند بفتح همزه وضم لام
خضاب بفتح خاء معجمه رنگ من عنده ام الکتاب کسی که هرچه در لوح محفوظ است
پیش او حاضر است یعنی خدا الشرع بفتح شین معجمه و را مهمله و سکون میم تازی یعنی خیمه
کذا فی الشرفنامه و در این بیت تشبیه منفی بمنفی شده یعنی تا خیمهٔ فلک شرح ندارد
چنانکه ستون ندارد و تا طناب صبح کوه ندارد چنانکه تاب ندارد نژند بکسر نون
و فتح زای فارسی غمناک و فرومانده و پژمرده ٥ کشت از دل من قرار غایب
کارم شود به از نوایب نوایب سختیها و مصیبتها ٥ مستوجب زوصف مغلوب
هر ممتنع ز عجز واجب یعنی مراتب سهل وصف متیسر نیست و راستیهای او بکجها
مبدل گشته و مراتب ممتنعه عجز که هرگز برای دیگری بوجود نیامده و نخواهد
آمد بطالع من واجب شده مواظبت بضم میم و کسر ظاء معجمه که دایم بکاری قیام
نماید طاعن نیزه زننده جافی جفا کننده و قرار ناگیرنده بجای خود و مرد زبون ناکس
بی وجود غاضب غضب کننده رسیل ناصد ه دمع بفتح دال مهمله و سکون میم
اشک ساکب ریزنده عوایق جمع عایق عایق مانع علایق جمع علاقه و علاقه
بفتح عین باز بستگی بهکسر پیوستگی باید شمرد عوالی نیزهای بلند قواضب
بفتح قاف بکسر ضاد معجمه شمشیرهای برنده و بکسر صاد مهمله سرکی آب کننده کان
پیش از آنکه سیراب شوند کلا بضم کاف تازی و فتح لام مخفف موی
جمع کرده

جمع کرده و بکاف فارسی نیز گفته اند لاعب بازی کننده بسد بضم با و فتح سین
مشدده مرجان در نزهة القلوب مسطور است که بسد و مرجان روینده است
بسد بیخ است و مرجان شاخ مرجان سرخ بود و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه
نیز میباشد انتهی در عجایب البلدان مسطور است که منبت او قعر دریا است
رنگش سبز باشد رسن افکنند و برکشند چون باد بر او وزد و آفتاب بر او تابد
سرخ شود معاشر هم صحبت معاتب عتاب کننده تایب توبه کار جاش
بفتح جیم کثیر الحشمه و حشمه در لغت بازیست و بمعنی مست و دلیر و شوخ نیز
استعمال کرده اند کذا فی الشرفنامه قلاش بفتح قاف مجرد و بی چیز الیغا فیه
ناهب غارت کننده نوادر کم یافت شده و کان ها و جمع نادره است غرایب
جمع غریب بیکانه و خوب و عجیب صایب حق کننده و حق کوینده واهب
بخشنده کتایب بفتح کاف با تای قرشت لشکرها و جمع کتیبه است ایغا
بالفتح طاغی کم راه و نافرمان و از حد درگذشته محارب بفتح میم جنگ کننده
براثن جمع برثن بضم با موحده و ثای مثلثه چنگل شیر مخالب بفتح میم و کسر لام
جمع مخلب بکسر میم و فتح لام چنگال مرغ مکشوف ظاهر و آشکارا مشعوف
آرزومند و آدم از سفر آینده ذاهب رونده تجارب تجربهها مساعی بفتح میم
کوششها مواهب بخششها مکارم بفتح میم و کسر را بزرگیها و بزرگواریها معالی

بفتح میم بزرگوار بها و بلند بها تا نون اصل مناقب بفتح میم هنرهای نیک
ملک بضم میم و صحیح پادشاهی مخاطب بضم میم و فتح طا کسی که با او سخن
گویند مطامع محل های طمع مکاسب محلهای کسب درج بضم دال و سکون را
مهمله صندوقچه که مروارید درا و نهند لآلی بفتح لام و مد الف مرواریدها تیر عطا
مآرب حاجتها خازن خزینه دار نایب قایم مقام مصایب بفتح میم بخشاونده
ادرار بکسر همزه پیوسته گردانیدن بخشش یا اب بکسر تا قرشت وظیفه هر روزه
مبادی جمع مبدا مبدا اول کارها و چیزها و مبادی علوم یا بجبت اصطلاح
تفصیلیست که این مختصر گنجایش بیان ان ندارد عواقب جمع عاقبه یا فته کارها
ثاقب بثاء مثلثه تابنده

قصیده

٥ نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست ٥ چین سر زلف تو رونق عنبر شکست
جرعه جام لب پرده عیسی درید نقطه نون خط خامه آذر شکست
جرعه بضم جیم و سکون را آب اندک آذر بمد الف و فتح رای
معجمه عم ابراهیم عم که در بت گری مشهور بود و مراد از جرعه جام لب نفس
و حدیث و تکلم است و نقطه نون خط دهان یعنی نفس تو در احیای اموات
عیسی را خجل کرده و دهان تو قلم آذر را شکسته و او را از شغل خود معزول
ساخته یعنی آذر با آنکه بتصویر بت مثل است چنان دهنی نمیتوان ساخت
٥ گرمی تیغش ببرد گرمی از آتش شکست نوع چه جنس از عرض نقش چه جوهر

عرض

عرض موجودیست قائم بر موجود دیگر چون سردی آب و گرمی و ترشی و امثال اینها
و جوهر موجودیست قائم بذات خود چون آب و آتش و غیره اینها این بیت در مقام
تعجب گفته شده محصل معنی آنکه به بین چگونه نوعی از عرض چگونه جوهری را شکسته است
یعنی نوع جنس سپاهی از عرض مثلا که ان حدت و تیزی شمشیر است جوهر عمده عظمی را
که ان آتش است شکسته و بالجمله شمشیر او بسبب تیزی و برندگی که دارد آتش را
مغلوب خود کرده و گرمی او را ببرده پس تیزی تیغ او که نوعی و قسمیست از جنس
تیزی که از اجناس اعراض است با تیزی که نوعیست از کیف که اجناس عالیه عرض است
آتش را که از جواهر و نوع اعلای عناصر است بسبب بردن گرمی او مغلوب و شکسته
ساخته باشد و بعضی نوع را بمعنی لغوی او که ان گونه است اخذ کرده اند در تقریر
معنی لفظ چه را بر لفظ نوع مقدم داشته اند یعنی به بین چگونه جنس از عرض چگونه
جوهری را شکسته است فتامل و تواند بود که وجه تامل آنست که تواند بود که مراد از نوع
و تربیت تیغ باشد که نوعیست از جنس قواطع و آلات جنگ و یا از اهم یعنی اعم محقق
معنی آنکه بر این تقدیر نوع جنسی که بود مغلوب جوهر آتش بود حالا او را از عرض یعنی
بسلب عرض و معاونت او که از تیزیست شکسته و رخ شکستن بجوهر منسوب خواهد
بود و تعجب باعتبار آن است مغلوب که جوهر جوهر غالب را شکسته با آنکه از ره
هگذر عرض شکسته و تواند بود که مقصود آن باشد که تیغ از عرض یعنی نسبت عرض

که آن گرمیست و بواسطهٔ شکستن او جوهر را که آتش است شکسته و چه شکسته شدن هم
بعرض منسوبست و فى الشايد نا لهم منه و پوشیده نیست که چون گرمی نیز از اعراض است
اولی آن بود که شکسته شدن نیز بعرض نسبت دهد که گرمیست یا شکستن را هم بجوهر
نسبت دهد که شمشیر است یا آنکه هر یک از غالبیت و مغلوبیت شمشیر و آتش بواسطهٔ
تیزی دیگری باشد بنا بر اول یا باعتبار نفس ایشان باشد فتامل و تواند بود که
از گرمی آتش باشد   گر دلبر علم خانهٔ خورشید دو گرچه بتمثال جز قدر دو پیکر
شکست   تمثال پیکر تا صورت یعنی اگرچه بصورت جز یک برج از بروج السما
که جوزاست قدر و منزلت شکست اما بنا بر آن برج دیگر بر برج افزود و خانهٔ
آفتاب بود و دیگر بعضی شیر ملک که برج اسد است و همیشه خانهٔ او بود و دیگری شیر علم
او که سر بفلک رسانیده   کیش هذا بر گشاد راز نهان گفتی   زهره دران رزمگاه
حقهٔ زیور شکست   کیش بکسر کاف فارسی تیردان ملوک قدیم در روز جنگ کیسه
پر زر و جواهر در تیردان می نهادند که اگر مغلوب و منهزم شوند چون کسی بقصد گرفتن
ایشان از پی آن بتازد آن کیسه را سر وا کنند و در اثنای انهزام بر ریزند تا او مشغول
بجمع کردن مال شود و ایشان جان بسلامت برند و آن کیسه سلاحها هم مناسبت که اول
در کیش میگذاشته اند کیش هذا میگفته اند و بعد از آن علم آن کیسه شده خواه
در کیش باشد و خواه نه کذا فی الاصطلاحات و مراد از راز نهادن کیش هذا
زر و جواهرات

زر و جواهرات که در اوست بعد از دانستن این اصطلاح معنی بیت ظاهر است اما آنچه موافق
نسخ قدیمیست کیش است بفتح کاف تازی و سکون یاء موحده و مرجح این احتمال است
آنچه خود قطعه در مدح طوطی بهلا گفته   تن در ان هدهد مده زانکه بکمر زان رمه نیست
کش توان کیش هذا ساختن این و مدمصلا و این بیت نیز از مؤیدات است
کیش مغرور چراگاه بهشت است هنوز   باش تا داغ هذا بر نهدش السمعی و کیش گوسفند
نر را گویند کیش هذا یعنی گوسفند قربانی و چه مراد از کیش هذا حقانند که مقتول و مجروح
شده اند و غرض از راز نهان ایشان خونست یا زر و جواهری که بواسطهٔ رستگاری
با خود داشته اند و بعضی کیش هذا خوانده اند که بدل شین معجمه سین مهمله و بدل باء
موحده یاء حطی باشد والله اعلم   اسب سکندر نبود در خشش وجه آنکه رفت
در ظلمات مصاف گوهر احمر شکست   در قصص الانبیا مسطور است که در ظلمات
از سم ستوران لشکر سکندر صدائی بر خواستی مشابه بصدای سم ستوران که در
سنگستان رانند حقیقت آن از سکندر سوال کردند در جواب گفت که این صدا
از چیزیست که هر که بردارد پشیمان و هر که بر ندارد پشیمان جمعی اند که از آن برداشتند
و چون از ظلمت بیرون رفتند مشاهده کردند جواهر نفیس قیمتی دیدند تاسف خوردند
که چرا بیشتر بر نداشتند و دیگران پشیمان بودند که چرا هیچ بر نداشته اند و مراد از گوهر
احمر درین مقام سم های خون آلوده و امثال آن است یا گوهر احمر که مقصود از کیش هذا

ریجه جانکه کرفت   مرک نه بابل تو بود انکه بچشم ستم درشد وچون دست یافت پای
برادر شکست   برادر مرک خوابست چه در خبراست که النوم اخ الموت یعنی از ترس تو مرک
در چشم ستم رفت وچون فرصت یافت پای خواب را شکست که خواب در انجا بماند
وبیرون نرود تا ستم همیشه درخواب مرک باشد ودر بعضی از نسخ بدل ستم عدو مکتوبست
ومعنی انکه عدو از تو با مرک بخواب کرد وانچه بعضی کویند که بنا براین نسخه مدعا انست
که مرک در چشم عدوی تو رفت وپای خواب را شکست که از انجا بیرون نرود محصلش
انکه دشمن ما از ترس تو خواب نمی برد خالی از رکاکتی نیست ولفظ مرک از این
معنی ابا دارد   از حد فتح تو خصم تو به کرداب   همچو هیچی کز خدوک جرخ مادر
شکست   هیچی بضم جیم تا زبر و کسر حاء مهمله مردیست خوش طبع لطیفه کو که جوحی نیز
کویندش وخوش طبیعتهای او مشهور است صاحب نغز نامه کوید که روزی در مجلس
بد ادا کفت اهل مجلس بلطف ان سخن وا رسیده شکفته نکردند هیچی آزرده از ان
مجلس بر خاست وبخانه رفته چرخ مادر را شکست خدوک بضم خاء معجمه ودال مهمله
غصه وخشمناک   کو هر خنجر جو شد لعل بخون کفتی   لعب هوا بر سر آب
اخکر اذر شکست   لعب بضم لام بازی کردن اخکر بفتح همزه وکاف فارسی انکشت
افروخته ودر این بیت تشبیه خنجر بسر اب وقطرات خون بپاره های اخکر شده
یعنی چون خنجر بخون سرخ شد پنداشتی که هوا بحیله وبازی در سر اب خنجر بعوض
اب

آب اخکر خون نموده   هر چه از ان لب بریده تیغ مشتی بریده   هر چه از ان پس شکست کرز
تکمر شکست   یعنی در چنین جنکی که کرز مغزها خورد میکرد وشمشیرها وخنجرها بخون رنکین
میشد پیش از حمله تو از لشکر خصم جای شکسته ونه بریده تمانده بود بعد از حمله تو هر چه
تیغ می برید دو پاره میبرید وهر چه کرز میشکست تکمر میشکست چه پیش از ان یکبار
بریده وشکسته شده بودند وبعضی کمان کرده اند که شکستن وبریدن اول ملازم بیش
که جز قطعه زرقیه است یعنی این بیت که   حمله تو تنک کرد عرصه موقف چنانکه پهلوی
کردان چو نال یکی چک اندر شکست   بیرون می باید آورد بنا بر این مشی بریدن تیغ
بر ایشان مشکل شده چه در این بیت چیزی که مشعر بر بریدن باشد نیست واکر چه
شکستن هر جا مذکور است ودر توجیه ان چیزی چند کفته اند که نا مرتکز نیست نوبت نقاره
داو ملاء نیز پنج نوبت کویند زیرا که شبا نروزی پنج نوبت زده میشود یکی نوبت سحر
ودیکی عصر و رسته نوبت شب که غسان منتقل آنند و دوانع نقاره سکندر است ودر زمان
او شب نیز یکی نوبت میزده اند ودر زمان سلطان سنجر سه نوبت را پنج نوبت کرده اند
آینه اسکندری کنا بیست   چه بنیاد نوبت سکندر نهاد سه از وی شد ودو سنجر نهاد
عشوه بکسر عین بفتح ونازکردن آزرم بمد الف وفتح راء معجمه الصاف وحیا ونرمی
وبعضی حرمت نیز کفته اند مشکن یعنی آزرده مشو ونند بیبر من سخن بذل بخشش کردن
لمعه بفتح لام وعین روشنی در بفتح دال مهمله کت دیکر میان دو کوه که دره نیز کویند

بشند به رای مهمله وکلک دارای منسوب باوست حنین بضم حاء مهمله و فتح نون نام موضعیست
میان مکه معظمه وطایف که پیغمبر با مخالفان جهاد کرد اول شکست بر لشکر اسلام افتاد اما
آخر منصور گشتند و بعضی حنین را چنین خوانده اند بکسر جیم فارسی و نون و مآل واحد است
حمل بفتح حاء بار شکم یعنی فرزند و بار درخت و بکسر بار که بر سر و پشت باشد دیبا بکسر
دال تماشائیست مشهور افسر تاج و لفظ تا درین بیت بمعنی احترازست ناصیه بکسر صاد مهمله
پیشانی نعت صفت زخمه بفتح زاء معجمه و سکون خا مضراب ساز نام بفتح و ضم و کسر
نا دهان خنجر بفتح خاء مهمله و جیم کلو مجمر بضم میم و تشدید یا باختیار رسه بضم
سین مهمله و فتح دال مشدده آستانه فسخ بفتح فا باطل کردن کر بفتح کاف تازی
و سکون راء مهمله مشدده واگردیدن و واگردانیدن و حمله بردن فر بوزن کر کر کجا فی
محور بکسر میم بسکون حاء مهمله و فتح کاف واو خطیست مستقیم واصل میان دو قطب
کره و درین مقام مراد از محور محور فلک است حده بکسر حاء و تشدید دال مهملتین
تیز شدن و شدید عنوان جوشن بفتح جیم و شین زره و پیله صدمه بفتح صاد
و میم زدن مغفر بکسر میم و فتح فا خود که بر سر گذارند ادراج جمع درج و درج بفتحتین
و سکون جیم شاهرگ که در گردن است نال نی باریک و ریشه درون قلم و در
شرفنامه بمعنی قلم دیده شد نیز آمده آصف بمد الف وزیر سلیمان ع پسر برخیا
بفتح با مزور بضم میم و فتح زاء و واو تیز و برگرده شده افواه دهنها چارطبع
چارعناصر

قصده

چار عناصر و مراد از دو گوهر در این مقام آبست و هوا طوفان فریع اوّل است و باد فریع ثانی
چنانکه خود تصریح کرده   روز می خوردن شاید روز طرب است   ناف هفته است
اگر غره ماه رجب است در زمان قدیم هر سه شنبه ملوک جشنی میکرده بمی خوردن و عشرت
مشغول میشده اند و در قطعه که فرید کاتب که بحکیم اوحد الدین فرستاده و گلا کرده که چرا
بعیادت من که درد پا دارم نمی آئی اشعاری باین معنی رفته است چنانکه گفته
غم این غم است و بس که زمن فوت میشود   در بزم صدر عالم رسم سه شنبهی و در آن
سال که حکیم این قصیده گفته غره ماه رجب بحسب اتفاق سه شنبه بوده ممدوح
اراده داشته که آن سه شنبه بواسطه تعظیم ماه رجب جشن نکنند و مجلس بی سازند
و خطاب باو کرده میگوید اگر چه غره ماه رجب است اما روزیست که ناف هفته است
یعنی در وسط حقیقی اوست و از قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت میگذرانیده
اند این است آنچه در معنی این بیت مشهور است امّا انسب که گوئیم در این مقام
لفظ اگر را چنانکه رسم قدماست وان شاء الله تعالی عنقریب بتفصیل مذکور شود
بعوض یای تردید استعمال کرده مقصود معنی بیت استفهامیست از هر که اطلاع حقیقت
خطاب داشته باشد و اختیار احد الامرین یعنی این روز دو جهتین از آن
وجه که ناف هفته است فراخور عیش و فراغت است یا از این جهت که غره ماه است
مستحق زهد و عبادت است چون خواهد گذشت و ترجیح کدام خواهد شد ناف هفته است

یعنی این شق مختار است تا آنکه بعیش و طرب بسر برد و یا آنکه غره ماه رجب و این جهت
راجح است تا بزهد و عبادت بگذرد و باید دانست که اگر متشبث بوقوع
غره ماه رجب در سه شنبه نشویم غرض حکیم تحریص زیاده خواستن و بزم آراستن
خواهد بود خواه آنکه اگر معنی متعارف مستعمل باشد و خواه بعوض یای تردید
محتمل معنی بنا بر اول آنکه اگر امروز بالفرض همه غره ماه رجب است که روز
میخوردن است چرا که ناف هفته است بنا بر ثانی آنکه امروز ناف هفته و روز
باده خواستن است یا غره ماه رجب و این تجاهل کنایه از آن است که این
وضع صبیح بدان نمی ماند که روز عیش باشد بلکه مشابه روز عبادت است چه روز
سه شنبه را که جشن قدیم است چنین نمیگذرانند و در چنان روزی چنین افسرده
نمی باشد   این عجب نیست بسی کز آتش لاله دمید گفتم آهو بود مینا سم و
بیجاده لب است   یا رب الماس لبش باز که کرد و شبه سم   یعنی این گنبد
فیروزه که چون بو العجبست خوید بفتح خا معجمه و سکون یا دهقان سبزه بو العجب مشعبد
و حقه باز یعنی این عجب نیست که در ایام بهار بواسطه خوردن لاله لب آهو
بره سرخ بود و بواسطه گردیدن بر سبزه شمس سبز مینمود عجب آن است که از
گردش چرخ مشعبد باز لبش سفید و سمش سیاه شده   این همان
سکنه و صحرا است که گفتی ز سموم   تربت آن خزف و رستن این حطب است

خزو

خزو از سعی دخان یعنی ز تاثیر بخار   تا در این هر دو کنون چند رسوم عجب است   روزن
این همه پر ذره ز زرین ذره است   عرصه آن همه پر شیشه سیمین سلب است   سموم بفتحتین
باد گرم و آتش سخت تابنده تربت بضم تا و فتح با و سو حده خاک خزف بفتحتین و سکون
ناسفال پخته حطب هیزم دخان دود یعنی خانه را که در تابستان از گرمی باد مثلا خاک
سفال بود یعنی از شده گرما پخته بود و صحرا را که سبزه و اشجار او هیزم خشک شده
امروز که زمستان است روزن خانه از سعی دود پر شرار است و عرصه صحرا از تاثیر
بخار پر برف است و باید دانست که چند رسوم اگرچه موافق دو زمره متاخرین نیست
اما در میان قدما متعارف است و امثال این در کلام ایشان بسیار است ها ها یه گو
شاه دانستیم که وقت ماهی و گاو زمین   کل اجزای گیتی را کنند از هم جدا شعله
آتش از این رو زیر گفتم که هی   در مفاد بر کتابت قلم منتجب است   منتجب بضم میم
و سکون نون و فتح تا و زیر تا و جیم برگزیده شده یعنی بهر گزیده شعله آتش بود چه
بود که گفتی پنداری قلم برگزیده است در میان کتابت که آن دود حلقه شده
در سطح هوا است و بعض از این رو زیر مطالب اشاره به بیت سابق دانسته اند یعنی بنا
بر آنکه گفتیم دود های حلقه حلقه مفاد بر کتابت است در سطح هوا پنداری که شعله آتش
قلمیست در میان مفاد بر کتابت فتامل فیه   چرخ چون کوز شکسته است از آن روی
که ماه   چهره چون چهره با دام خیان پر ثقب است   کوز بضم کاف فارسی که دکان

نقب بفتح ثاء مثلثه و فتح قاف جمع نقبه ایضا بالفتح نقبه سوراخ یعنی چون ماه هلال گردد لشکر
تو جرب بهم رسد که آن کلف اوست و رخساره اش هم چون رخساره بادام بر سوراخ
شده بود فلک از انجما دهچون کردکان شکسته است یعنی دل شکسته و خمیده قامت است
در مقابل نهمش نیز یک وجه رواست توجه خورشید بر راس او چه ذنب قرار
ذنب است راس بفتح راء و ذنب بفتحتین دم و نقطه اند از فلک مقابل هم که افلاک
مایله و ممثلات بان دو نقطه تقاطع کردند راس سعد است و ذنب نحس و هرگاه که آفتاب
در راس یا نزدیک راس باشد و ماه در ذنب ماه گرفته شود و از خواص ذنب آن است
که هر کوکب که بدو رسد اگر سعد باشد از سعود او و اگر نحس باشد از نحوستش پاره
کاسته شود شیخ نظامی فرماید   دگال از دود خمش عود گردد   که مریخ از ذنب
مسعود گردد   همه در ششدر عجز بند و شرا داد و هفت   حریف بستان و بزان
زانکه تمامی ندبست   حریف را ولیت در نرد که بحرکت ربایند و ششدر حریف و شش
حریف نیز گویند ندب بفتحتین در شرفنامه مسطور است که افزونی گرو بازی نرد را
گویند و در نرد بازی هر که را بازی خراب شود او یکی بد و گرو کنند چون باز بازی نقش
خراب شود یکی [illegible] کند بر این نمط تا هفت افزونی گرو بازی بیتواتر را ندب
گویند و چون از هفت تا یازده بازی شود که نهایت بازیست انرا تمام ندب
گویند و هر که بیتواتر یازده ندب به بردان بازی را گویند عذرا برد و از حریف
یکی

یکی بستد آنچه گرو شده باشد بستانند و آنکه چند ندب حریف برده شده بود بعده حریف دوم
یازده ندب بیتواتر بردان بازی را گویند وامق برد بجا آنچه گرو رسیده باشد یکی بد و از
حریف دوم بستانند و آنکه از آن حریف چند ندب شده باشد بعد حریف دیگر چند ندب
برده بعده باز حریف نخستین تمام ندب کند زان بازی عذرا باشد و نه وامق بلکه
هر چه گرو باشد همان قدر بستانند این مسموع است از امیر زین الدین هروی سلمان
ببرد نرد چه وامق نبود مرد حریف   هزار دست بجا به ببرد عذرا لیش لجامعه
از ماه چارده شبه ای وامق توهم   در نرد حسن بردی عذرا سه چار دست انتهی
محصل معنی آنکه در نرد دولت ندب را تمام کرده و دشمنان را مغلوب ساخته حالا زده
داو را ببر و رو جلدی تمام از پیش ایشان بیش خود کش و بیران باش که داو را اینجا
رساند که تمامی ندبست و عذرا [illegible] ریزان خز بیراند ستون بفتحتین زینه
که نزا به و در شرفنامه بفتحتین مکتوبست عنین بکسر عین و نون مشدده آنکه بر جماع
قادر نباشد عزب بفتحتین زن بی شوهر و مرد بی زن رز درخت انگور و اینجا مراد
از درخت رز انگور است طارم بفتح راء مهمله در نسخه میرزا و شرفنامه بمعنی خانه
چوبین شد خرگاه و گنبد و سرا پرده آمده و در شرفنامه بمعنی بام خانه هم آمده
تاک رز که نبات معروف و در بعضی بلاد انگور بان او تاک کنند بنت العنب
بکسر باء و عین مهمله شراب لمعه ربا رای آتش کالنون آتش دان عصب بفتحتین

بی لهب بفتحتین زبانهٔ آتش کرب غم واندوه وجب یعنی تحقیق که واجبست بالش
مسند نسب خونبهای که از جانب پدر رها شد حسب خونبهای پدر وجود کذا فی
المفتاح شهوت طلب ملایمات غضب رفع منافرات واین بیت بنا بر رای حکیم است
که فلکیات را شهوت وغضب نمی باشد جیش بفتح جیم لشکر اجرب گرگین جرب گر
هرب بفتحتین گریختن مهندس بضم میم وفتح ها وکسر دال بغایت دانا واندازه
کننده ومراد از مهندس در این بیت فلک است دریغ بکسر دزه سرجلا مجموع نغمه
آواز نکبا الطاع بفتح گوشهای زمین وبکسر در لغت دستور بر دادنست ودر اصطلاح
آن است که موضعی احیا نمایند وتنخواه مواجب شخصی کنند که در دیوان مواجب داشته
باشد مقرر آنکه اگر زیاده از مواجب حاصل نماید زیاده بدیوان رسانند واگر
کمتر حاصل گردد باز یافت نماید شغب بفتح وعلیین محنتین سرزنش کردن وبد گفتن
وشر انگیختن وشور وغوغا   ای برگ عیر چار که عید است وبهمنست غایب وصط
مشو نه نوبت باز زیر برزن است بهمن ماه دوم زمستان است از سال فارسیان
برزن کوچه ومحله باشد ودر رساله التعبیر بمعنی صحرا نیز آمده وان قلعه جاه اوست
نگوی سپهر مهر   در منجنیق بر جش سنگ فلاخن است   منجنیق بکسر میم وفتح جیم تازی
آنچه بان سنگ بر قلعه وغیره اندازند ودر شرح شافیه جاربردی مسطور است که منجنیق
لفظیست معرب زیراکه در لغت عرب جیم وقاف در یک کلمه جمع نمی شود ودر اصل من
چه نیکا

چه نیکا بوده یعنی چه خوب هم فلاخن بفتح فا وخا معجمه آنچه شبانان از آن سنگ اندازند
وان طلاق ملما سنگ نیز گویند یعنی جاه او قلعه ایست که کره فلک با آن عظمت وبزرگی
درهم چنین کره آفتاب که صد وشصت وشش مثل زمین وربعی وثمن از اوست سنگ
منجنیق آن قلعه نمی تواند شد ودر جرف آن مثل سنگ فلاخن بنماید وبر صاحبان
بصیرت پوشیده نیست که بعد از ذکر کوی سپهر او لعدم ذکر کوی مهر بود نعم اگر کوی
مهر را بر کوی سپهر مقدم ذکر کرد بی غل الجله وجهی داشتی   ان ابرو دست که خاقان
سپهر او تاریخ عهد آذر ونیسان وبهمن است   مقرر است که هرگاه که امر عظیمی در میان
قومی واقع شود خواه نیک وخواه بد روز وقوع ان واقعه را مبدء ساخته تاریخ عهد
خود سازند محقق معنی آنکه جود های سه اعتبار لو چنان عمده وعظیم است
که این سه ماه با وجود کثرت فیض انها را عمده دانسته تاریخ عهد خود ساخته اند
یا آنکه در جود سه لو فیوضات این سه ماه مندرج است رازد حقیقت احوال
وکثرت جود ایشان معلوم میشود چنانکه از تاریخ وکتاب عهد هر کس خصوصیات
احوال او معلوم میتواند کرد یا آنکه ابر دست لو فیضا ومقدم بر این سه ماه
وفیض ایشان است   این طرفه تر که همت بر اعدات نیز تنگ بیرجاه
یوسف است اگر چاه بیژن است باید دانست که لفظ چه را در کلام قدما بسیار حذف
کنند ومطلع قصیده سابق از این مقوله میتواند بود چنانکه در تقدیر الشعار ب

بان شد محقق معنی آنکه جهان اگرچه چاه بیژن است بواسطهٔ آنکه بر دشمن تو تنگست امّا چاه بوسعت
بواسطهٔ آنکه اگر پای تو بر تو تنگ است و در حدائق العجم مسطور است که بعضی سبب چاه بوسعت است
با چاه بیژن انوری سه حسن بوده است و حرف پس تنگ را بمعنی حرف تردید استعمال کردن
لغت سرخسیان است و شهرت امّا حق آن است که استعمال اگر بعوض یای تردید و هم چنین
لفظ اگر مخفف اگر است خصوصیّتی باهل سرخس ندارد بلکه قدما همه را و اهل خراسان
خصوصا این ارتکاب کرده‌اند حکیم فردوسی فرماید ستم کار خوانیمش ار دادگر
هنرمند دانیمش ار بی‌هنر خز بفتح خاء معجمه و سکون زاء معجمه شده که جای ابریشم
و جامه که از کج بافته باشد اوکن سیاه رنگ ملون رنگین نخل نر بنات دختران
بنات ریشه مردم گیاه گیاهیست بصورت آن زن در بلاد چین که خواص بسیار دارد
و در فرس و دعا نیز مسطور است که هر که او را بکند بمیرد و چون خواهند که او را بکنند سگی
گرسنه بر او بندند و نانی پیش او اندازند چنانکه دهنش بنان رسد سگ حرکت کند
و آن گیاه را بکند و در حال بمیرد و لهذا آن گیاه را سگ کز نیز گویند بهمن بفتح نون
و باء موحده و ختم ها و سکون نون سرو کوهی باشد و نام پسر تور نیز آورده دی
ماه اول زمستان از سال فارسیان عروق بفتحتین رگها و نام حنا درخت روین
بفتح را گیاهیست مشهور که چیزها بان رنگ کنند و روناس نیز گویند ریاضت بکسر را
جور بر تن نهادن و چاروای کره آموختن توسن اسب سرکش مکمن بفتح میم کمینگاه
الکن

الکن بفتح همزه گنگ نقض آیات و احادیث برهان بضم با حجّت و دلیل کاخ منظر و در خزینه‌ام
و نسخهٔ میرزا بمعنی کوشک و خانه پر وزن آمده و در این بیت مراد از نه کاخ هفت مشعله
و چهار گلخن افلاک تسعه و سبعه سیاره و عناصر اربعه است حشو بفتح حاء مهمله و سکون
شین معجمه آکندن چیزی در چیزی و نیز هرچه در جوف چیزی باشد ترف بفتح تاء قرشت
و سکون راء مهمله قراقروت ازا بکسر همزه با زاء هوز مقابل کردن اسب با لایه
و مرد نا زیرک چهار خانه خانه که رخت و ما یحتاج خود در آن گذارند چه جهاز بفتح جیم
و کسر ها و زاء هوز رخت و ما یحتاج را گویند جندن بفتح جیم تازی و دال و سکون
نون صندل شعر بگرچه افراط و تفریط را سنت بنج فیلگوش آمده مدد آن جمع کرده شده
چراغ واره جایی که چراغ در آن نهند تا باد نکشد و بعربی مشکاة گویند بکسر میم مزین زینت
داده شده و مراد از شعله‌های آتش الوان نور آفتاب و ستارگان است و اختلاف
ایشان در رنگ ظاهر است اجزای خاک خراسان داد یزدانت نجات از
بلای غیرت خاک سمرقند و کاشغر و کاث این قصیده را بعد از معاودت ممدوح از ماوراء النهر
و رفع فوضی که اراده تصرف ملک او داشته‌اند گفته بعد از آن قصیده که بر سمرقند
اگر بگذری ای باد سحر نامهٔ اهل خراسان به بر خاقان بر کاشغر بضم کاف فارسی
خوارزم کاث با کاف تازی شهریست در ماوراءالنهر و کلمهٔ در فراق در بیت بعد از این
متعلق بغیرتست یعنی نجات یافتن از غیرتی که در ایام فراق ممدوح بر کاشغر و کاث داشتی

قصیده

و در بعضی از نسخ بدل غبرت عزت است بغین معجمه و فتح را مهمله بمعنی قریب وج مختصر
آنکه نجات یافتی از قریب که در مفارقت ممدوح اگر کابخ دکات خورده بودی   نظم
گو هرچه خواهی کن که در ترتیب ملک   این مثل دالخ هذا و نذا که وایه کل شاة   شاة گاو
وحشی و گوسفند در میان عرب مثلست که کل شاة برجلها معلقها یعنی هر گوسفندی در پای
خود میچرد و مختصر آنکه با خصم بگو هرچه خواهد بکند و هر دست و پا که تواند بزند که ملک تو طا
تصرف نمیتواند کرد و پا از حد خود بیرون نمیتواند نهاد و صاحب مجمع الامثال گوید که در میان
مردم مثلست که کل شاة برجلها استنباط معنی لغوی این مثل آنکه هر گوسفند پیر از خود
باشد که بپای خود معلق ساخته و معنی مثلش آنکه هر گناه کار ریزنده باشد که بگناه
خود گرفتار شود احمد گوید معنی مثل این مثل آن است که هیچکس را سزاوار نیست
که غیر گناه کار را بگناه بگیرد و هرگاه شد را اینا معنی گویم محتسب آن است که با خصم بگو هر
چه خواهد بکند که آخر به پای او با او راجع خواهد شد نه به دیگری و تو اینقدر بیدانی
که انتقام عاصی را هم از او می باید کشید و غیر پای او نمی باید گرفت و ایضا در مجمع الامثال
مرقوم است که وکیع ابن سلمه که علمای عرب او را بواسطه آنکه قصری در پایین حرم کعبه ساخته
بود در بازو به هر جا گذاشته بران سر دبان بر امدی و چنان وانمودی که من با خدا مناجات
میکنم و بکثرت اخبار ناطق شدی بجهت ارضه یقین میدانستند که در وقت وفات
قوم خود را وصیت میکرد این عبارت که کل شاة برجلها معلقة ختم کلام او بود و بعد از
او در میان

او در میان عرب مشهور شد   گرچه بعضی از نکات است از قوافی باشی که معلوم کن وقت ادا و انچ
ندارم بس ادات قوافی جمع قافیه و قافیه در لغت پس سر و از پی رونده قصیده و شعر را گویند
و در اصطلاح عبارت است از آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه در آخر مصراعها
یا بیتها یا در جایی که بمنزله آخر باشد چون الف و تا در این قصیده که همه جا تکرار یافته اند
در الفاظ مختلفه مثل نجات و کات و نبات در مطلع در آخر مصراعها و در باقی ابیات در آخر
بیتها و غیر مستقلند بواسطه آنکه جزو کلمه دیگر شدند تا باقی حروف آن کلمه بان منضم نشود
انها ذو معنی مقصود نمیشد و اینکه مجموع کلمه کات و نجات را مثلا قافیه میگویند مجاز و از
مقوله اطلاق جزو بر کل است مگر پیش ابوالحسن اخفش و تابعانش که ایشان حقیقت میدانند
و قوم را در قافیه دیگر اختلافات هست که مقام مقتضی ذکر ایشان نیست ایطا بکسر همزه
تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه مصراع اول مطلع که تکرار آن را در غیر مطلع ایطا میگویند
بلکه رد مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی خفی آن است
که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب و این پیش اکثر شعرا جایز است وقتی
که بسیار نشود و ایطا جلی آن است که تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات و کاینات
و محبت و مودت و سراچه و غلامچه و دردمند و حاجتمند و فسونگر و ستمگر و سیمین و زرین
و خندان و گریان و مردوار و اسپی و ایطای جلی از عیوب فاحش هست و ارتکاب آن
جایز نیست مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار باشد و این هنگام بقدر ضرورت ارتکاب

الّا آنکه جایزاست در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد دو جا یا سه جا جایزاست بشرطی که ابیات
از یکدیگر بسیار دور باشد و قدما گفته‌اند که تکرار قافیه در قطعه و غزل بعد از هفت بیت
و در قصاید بعد از چهارده بیت رواست امّا متأخرین مبالغه کرده‌اند که تکرار قافیه نکنند
مگر وقتی که بیست بیت فاصله باشد و بالجمله می‌باید که ایطا را چندان ارتکاب نکنند و اگر کنند
بارسی ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد و ایطا در لغت کسی را برابر داشتن است
که هر دو پا بر جای نهد و چون این نوع از قافیه بجهت عیب پامال بود در این عیب را ایطا نام کردند
شایگان در اصطلاح محققان اهل قافیه عبارت از قافیه ایست که مشتمل بر ایطاء جلی
باشد و در لغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد مثلا گنج شایگان گنجی را گویند که در او
مال بسیار باشد و در اصل شاهگان بوده یعنی شایستهٔ شاه و رشیدی میگوید ابیات
پر صنایع و رشیده منت پیش شایگان الّا که به از گنج شایگان و بنابرین وجه تسمیه ظاهر است
امّا شمس قیس که در این فن استاد عجم است گفته که شایگان کاریست که بحکم حاکم کنند بی
مزد و منت چنانکه شهید گوید   معزمای در درویش شایگان   و وجه تسمیه بر این تقدیر
آن است که این نوع قافیه آوردن بکار بیگار ماند که بحکم حاکم کنند بغیر اهتمام و بدیگر داده‌اند
اینست آنکه میر عطاء الله در منتخب کتاب تکمیل الصناعه در این مقام ذکر کرده امّا استاد المحققین
خواجه نصیر الدین محمد الطوسی در رساله که در عروض و قافیه نوشته مسمّی بمعیار الاشعار آورده
که هرگاه از قافیه مرکب یک جزو مکرر باشد در همه موضع تکرار یک معنی آید آن قافیه را شایگان
خوانند

خوانند و مراد از شایگان که در این مورد باشد گنج شایگان گنجی را گویند که در او مال بسیار باشد چنانچه
مثال قافیهٔ شایگان والف نون بمعنی جمع چنانکه در اسبان و مردان یا بمعنی فاعلی چنانکه در روان
و گریان و چوبان و ها و الف جمع در سرها و دستها و یاء نکره در اسبی و مردی و دال استقبال
در کند و گوید و دهد و استعمال شایگان در قافیه جایز نباشد و تحقیق چنان اقتضا کند
که استعمال یک قافیه از شایگان روا بود مثلا در قصیده که قافیهٔ آن پنهان و گریان و جهان باشد
روا بود که اسبان ایراد کنند و نشاید که الف و نون جمع در قافیه دیگر جا آورند مثلا گویند
خوان چه الف نون در غران و اسبان یک معنی است پس قافیه مکرر شده باشد و قبح
شایگان تکرار قافیه است یک معنی امّا شعرا از شایگان احتراز کرده‌اند بجد که آن قافیه
هم که جایزاست بنا در داشته‌اند از بسیار شهرت قبح تکرار اگر شعر مردّف باشد چه ردیف عیب
قافیه بپوشاند و در شعر مردّف زیاده از یکی بیاورند و در لغت عرب بالیستی که شایگان
اعتبار کنند چنانکه در مسلمات و مؤمنات و نصرت و ضربت و در ضاربو واشباه آن الّا
آنکه قدما از آن غافل بوده‌اند و محدثان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند اشهر و بر صاحبان
طبع سلیم پوشیده نیست که ظاهر عبارت معیار الاشعار مشعر بدان است که شمس قیس
در شایگان اختیار کرده یعنی شایگان قافیه ایست مشتمل بر ایطا خواه جلی و خواه خفی ادات
بفتح همزه آلت حصول چیزی معقول آنکه در چند قافیه که آن کافات و جهات و صفات و ولایات
و ترکات و حادثات و رعات و ثبات است شایگان کرده‌ام وقتی که برادرش شعر برتو خوانند

عقولی که بواسطهٔ آنها تاثیرات به دیگر نافیه بشایگان که طبع را مکروه نباشد بنود و شایگان
خوش لفظ مثل صفات و حادثات بر از نافیه غیر مکرر که مکروه طبع است مثل موات و فوات
بنات بفتح با سه ستاره از جملهٔ هفت ستاره که گرد قطب گردند وان چهار باقی را
نعش گویند هدی بضم ها راه راست و راه راست نمودن اکفی الکفات کفایت کننده تر
کفایت کنندگان عقل کل عقل اول را گویند و او را بواسطهٔ آن عقل کل گویند که حکما هر یکی از عقول
عشره را سوای عقل عاشر که عقل فعال گویند و مؤثر در ما تحت فلک قمر میدانند مبدء فلکی از
افلاک تسعه دانسته اند عقل اول را مبداء فلک اعظم دانند و فلک اعظم را با جمیع منسوباتش
وصف بکل کنند مثلا حرکت او را حرکت کل و نفس او را نفس کل گویند بنا برین عقل مؤثر
در او را عقل کل گفته اند کذا ذکره فاضل البرجندی فی حاشیته علی شرح الجغمینی
اما در ترجمهٔ که بعضی محققین رسالهٔ معاد شیخ را کرده اند مسطور است که اوایل مبادی را
که نه جسمانیند آنچه از آن محرک فلک است بدان معنی که طلب کنندهٔ حرکت باشد و محرک
نزدیک بذات نفس خوانند و آنچه مباین حرکت است و تحریک او مر فلک را چون تحریک معشوق
بود مر عاشق را عقل خوانند و جمله را جمع کردند و آنرا عقل کل خوانند و آنچه از قبیل فصل اول است
جمع کردند و جمله را نفس کل خوانند گوئیا کلی آسمانهاست و اسطقسات چهارگانه و آنچه
اندر اند جزو ایشان از کلیت اشتهی حق آن است که عقل کل بلفظیت مشترک میان
عقل اول و مجموع عقول من حیث المجموع و هم چنین نفس کل میان نفس فلک الاطلس و مجموع نفوس
من حیث

من حیث المجموع و هم چنین نفس کل میان نفس فلک الاطلس و مجموع نفوس من حیث
المجموع هات بکسر ها فعل امر است بمعنی اعطا بمعنی بخشش و بسیار غنا بکسر غین معجمه بی نیاز
شدن و مالدار شدن و زنده کاه کردن و بودن اقصی دورتر اعلی بلندتر جهات
جمع جهت بمعنی طرف و در اصطلاح جهت شش است فوق تحت یمین یسار قدام
خلف الات بفتح لام جمع والی حاکم و پادشاه و دوست و نزدیک شونده و متکفل
امور سومنات بفتح سین و کسر میم بتکده بود در گجرات هند که محمود سبکتگین
خراب کرد بنی بضم نون و کسر با موحده مصحف مجید و مراد از قول واجب تعالی در قرآن
مجید این آیه است قال الله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و این آیه در سورهٔ
نساست نزهات بفتح نا و فتح زا جمع نزهت و نزهه بضم نا دور راه حوزه غیر جاده و چیزی
باطل رنات حوزه مورد شده و از هم پاشیده فوات بفتح فا گذشتن و غیبت شدن
و فوت افتادن از چیزی و در ماندن و دور شدن از چیزی فتیات بکسر فا و سکون تا
جوانان و جوان مردان فتات بکسر فا زن جوان و دختر بکسر و کنیزک جمعش فتیات اند بکسر فا
رعات بضم را شبانان و نگهدارنده کان واو جمع راعی است و حدان بضم واو جمع واحد
موات بضم و فتح میم مرگ و آنچه بیجان باشد و زمینی که بی خداوند باشد ممات بفتح میم مرگ
و مردن کاه قنات بفتح قاف کاریز و نیزه و استخوان مهرهٔ پشت عزه بفتح عین مهمله و
تخفیف را و تا مدور کرد اگرد خانه و میان سرا و سیخی سرها تابیات زن توبه کار عابدات

قصیده

زنان عابده سائحات هجرت کننده کان با روزه داران ثیبات شوهر دیده کان و این آیه
در سورهٔ تحریم است   اگر تحول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف
رضاست تحول گرداننده مجاری بفتح میم جمع مجری ایضا بالفتح مجری روان شدن در این
قصیده گرفتار بن حنیفه طلا بمرض رشته که مرضیست معروف و در لار بیشتر از دیگر بلاد
میباشد بیان کرده   زمانه را اگر این یک جفاست بسیار است بجای من چه گزین
صدهزار گونه جفاست یعنی اگر زمانه در جفای من بهمین الم که دارم اکتفا کند و من بعد دست
از من بدارد که باز بسیار است چه میگویم و این چه سوداست که می پزم صدهزار جفا از
این مقوله برای من آماده دارد کی بهمین جفا اکتفا خواهد کرد با آنکه اگر زمانه بهمین جفا
اکتفا کند که باز بر من بسیار است چرا که این جفا متضمن صدهزار گونه جفاست و در بعضی
از نسخ مصرع ثانی چنین است که بجای من اگرش صدهزار گونه جزاست و این معنی ظاهر است
ولیکن از بدن مرده ریگ نیست چنان که خدمت تو کنند جان باز مانده کجاست
مرده ریگ زبون و ناقص و بعضی میراث نیز آمده در این بیت اعتراض بر خود میکند
یعنی اگر من که در ناخدمتی تن عذر مسموع دارم در ناخدمتی جان و عدم اشتغال او
بطوع تو چه عذر است طباع بکسر طا جمع طبع طبع سرشت و مزاج و الا بزرگ قدر و بلند
همت و مراد از والی طبع موالیه ملک است مولع بضم میم و کسر لام حریص و مشغوف
بیغاره بفتح باء موحده و راء مهمله و سکون یاء حطی و بعد از یاء نون معجمه سرزنش
استسلام

استسلام بکسر همزه و تا گردن نهادن و چیزی بکسی رسانیدن و سلم خواستن مستوها
کاملی و تمام طیور بضم طا جمع طیر وحوش بضم واو جمع وحشی اوج طرف بالا و در
اصطلاح نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم در تقویم
مسطور است که نقطهٔ دور خارج مرکز را بهند وی اوج خوانند ای بلندی انتها
در یک از سیارات اوجی دارند عیال محتاج سور جشن و عروسی جوزا صورت
دوم از صور ثلاث جنوبیست که او را جبار نیز گویند یعنی بزرگ منش لکلک مردیست
کمر و شمشیر بسته و در هر جا که جوزا با کمر و شمشیر مذکور شود این صورت مراد است
چنانکه از صور عبدالرحمن صوفی ثبت شده میشود نه از آن جوزا که بکی از بروج است
انها بکسر همزه و سکون نون خود را بکسی نسبت دادن منیع بفتح میم جایی که از آب
از آوازه معده رحل صدور جواد بخشنده کراید یعنی میل و آهنگ کننده مسالک
بفتح میم جمع مسلک ایضا بالفتح راه فدفد بفتح دو فاو سکون دو دال
مهمله زمین هموار عبره انگشت و عبور کردن رقیقه سخن بدقت و لطیف که به یک بار
کند ایجه   روز عیش و طرب بستان است   روز بازار گل و ریحان است
در اثر بهر مراعات دلش   خار عقرب چو گل میزان است   مراعات بضم میم رعایت
خاطر کسی کردن مراد از خار عقرب صاحب برج عقرب که مریخ باشد یعنی مریخ
و مراد از گل میزان یا مشتری است که در آن سال در برج میزان بوده یا زهره که صاحب

قصیده

خانهٔ میزان است محقق آنکه نحس اصغر بر دو است او سعد اکبر است مثلا که مشتری باشد و بر عدل
و سعد اصغر که زهره باشد نحس اکبر است که زحل باشد چنانکه در این بیت بعد از این
گفته   بر ملک بهر مکافات عدوش   زخمه زهره شده شکل کیوان است شکل بکسر شین
معجمه یکی از اسلحهٔ اهل هند است که هندیش سیله گویند با آنکه منحوست برج عقرب بد و
اثر مسعودیت برج میزان میدهد با آنکه نیش عقرب خواه عقرب ملک و خواه غیر آن
در اثر کردن بیره است او شکل گل در فصل خزان است بعضی پژمرده و خزان زده
بلکه معدوم است با آنکه خارخسک ماه عقرب که ماه دوم خریف است بر گلستان او گلها خار است
چه رباعین فصل خزان باشد گل صنوبر و دیگر گلها خار نیست توده بضم تا خرمن کوچک
شبه بفتح شین مهرهٔ سیاهی است معروف هاله دایره که بر دور ماه بهم رسد چنانکه
ساعه بارد مشاطه آنکه عروس را آرایش عروسان کند و او را ماشطه نیز گویند عنوان بضم
ذکر عین دیباچه کتاب لیکن عمران امیرالمؤمنین ۴ و موسی ۴ ثعبان بضم تا و سکون
اژدها خذلان بکسر خا بدبخت شدن طغیان بضم طا از حد درگذشتن و گمراه شدن
و عمال بضم عین عاملان نشور بضم نون و شین زنده کردن نسبت نو زرتن بفتح
صور و نشور دل بقلم ممدوح اشاره بترجیح قلم اوست جاویدان همیشه   تیر   قصد
ستم ملک خدنگ است   شهد شرهٔ جهان شرنگ است   خدنگ بفتح خای معجمه
چوبیست سخت که تیر و زین از آن سازند شره بفتح شین معجمه و راء مهمله حرص و آز
شرنگ

شرنگ بفتح شین معجمه و راء مهمله و سکون نون و با کاف فارسی زهر باشد و بعضی گویند
حزیره تلخ است و در نسخهٔ میرزا بمعنی حنظل آمده بفتح حاء مهمله و ظاء معجمه حنظل و در تحفه
بمعنی خرزهره و آن گیاهی است سبز که بغایت تلخ است   دریچهٔ موش خانهٔ امن
زینست که ناخن پلنگ است کلمه زاینست اشارت است به بیت سابق یعنی بواسطهٔ
آنکه یکبار پیدا یا پلنگ درگردن هر گزیده کان است و بخت انانیان برگشته است و من
که از جملهٔ ایشانم دریچهٔ موی کش خانهٔ امن ناخن پلنگ است و موش با من پلنگی میکند
و در بعضی از نسخ بدل امن امن یافته شده بزیادت همزه و محصل معنی آنکه خانهٔ امن
خرابست و دریچهٔ موش او ناخن پلنگ است تا آنکه او اثر مضر مترتب شود و خانهٔ امن
زودتر خراب کند و بعضی موش را بکسر شین خوانده اند و گفته اند که این بیت بنابر مقدم
الیست مشهور و واقع که هرگاه که پلنگ کسی را زخم زند و اثر ناخن او بجای رسد
موشان بر او جمع شوند و اگر مانع نشوند تا موش بر آن زخم خورده بت شده در حال
بمیرد محصل معنی آنکه خانهٔ امن دریچهٔ موش بواسطهٔ آن است که ناخن پلنگ در آن کار است
بعز وقت رحلت و برافتادن امنست انتهی کلام   ناتیره شده است آبم از سر
اشکم بخلاف آن چو رنگ است رنگ بفتح راء مهمله و سکون نون با کاف فارسی شعاع
ماه و آفتاب یعنی تا آب من از سرچشمه تیره و غبار آلوده شده اشکم برخلاف آبم شکل شعاع
ماه و آفتاب روشن است شوخ فضول و بی شرم شنگ دزد و راهزن نیل رود است مشهور

در معرض هنگ معروف است سپاهنگ بن بن سمی بوزن بادرنگ گردگان یعنی هر چون
انقطاع قدیم سپاهنگ یعنی ملکی که قدیم الایام در گرو مانده باشد و نفع او بصاحب
عاید نشود تنگ بفتح تا قرشت نیم هزوار بادرنگ بسکون دال و نون ترنج و خیار
معروف اختیار و برگزیده پالهنگ با بای فارسی و کسر لام دوالی که بر کنار لجام بسته
باشند که بدان اسب را بندند درنگ بفتح آرام و قرار پوستین بکاز عریان
و برهنه هنگ بفتح ها هوز هوش و علم سنگ در موزه بخت هست یعنی بخت من ترک
حرکت کرده چه سنگ در موزه افتاد کسی را گویند که در اثنای حرکت ساکن شود کذا

قصیده

فی الاصطلاحات   گرچه جز او در این حرکت هیچ مقصد است از خدمت محمد بن نصر
احمد است چون حرف آخر است ز ابجد که سخن در راستی چه حرف نخستین ابجد است
یعنی در راستی الف و در سخن تمام است چه حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل
هزار است و چون عدد تامی فوق هزار نیست بلکه ما فوق او همه اضافه بوی کنند باشد بسیار
که از کمالیت و تمامی بهزار تعبیر کنند چنانچه سلطان العارفین مولانا عبدالرزاق کاشی
در تاویلات تصریح باین کرده و گفته که مراد از هجده هزار عالم همه عالم است که آن عالم
جبروت و عالم ملکوت و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه باشد
تعبیر از هر عالمی بهزار عالم کرده اند تا مشعر باشد بکمال خلقت و تمامی آن عدد چه
تمامی و فوق هزار نیست و ادا نیست که مراد از حرف آخر ابجد دال باشد یعنی در وقت
تکلم

حرف
تکلم منو انفع و کلمه راستی در مصرع ثانی مؤید این احتمال است و هم چنین اگر از
نخستین ابجد الف خواسته شود نه باعتبار صورت بلکه باعتبار عدد که الف از برای
آن موضوع است تا محقق معنی مصراع ثانی آن شود که در راستی یکیست یعنی یکتا
و بی شریکست و ثانی ندارد بر بعید نیست و ج از حرف آخر ابجد غین اراده نمودن اولی است
کما لا یخفی و صاحب شرفنامه این بیت را معنی دیگر گفته و مآل آن را در اول این رساله تقریر
بیر ذکر کردیم   اصل جهان تو به ۲ از او بیش چنانکه اصل عدد یکیست و لیکن نامعدود است
عدد در اصطلاح علمای حساب عبارتست از چیزی که مساوی نصف مجموع حاشیتین
خود باشد مثلا هر گاه حاشیتین دو را که یک است و سه جمع کنی چهار شود و دو مساوی
نصف این مجموع است و پوشیده نیست که بنا بر این تعریف بلکه بر اکثر تعریفات
مشهوره مثل آنکه عدد کثرتی است متألف از وحدات واحد و احد در عدد نیست
واگرچه اصل عدد است چه جمیع مراتب اعداد متألف از واحد اند و منتهی باو میشوند
فرزانه عاقل ثابت سزاوار بکار بکاف فارسی تخت بالش مسند مدخل بضم میم
و کسر خا معجمه بخیل و بخیل ممسک معقد بضم میم و فتح عین مهمله مرد لنگ طلایه بفتح
و یا حطی جمعی که شب پاس لشکر دارند تا خصم شبخون نیاورد منهزم گریزنده اسود
سیاه اهتمام تیمار داشتن و کوشیدن و شفقت و اندوه خوردن تمهید عذر خواستن
و بیک گسترانیدن و راست ساختن و اصلاح آوردن کارها و ملوک پادشاهان ممالک بفتح میم

دگر لام مقامهای پادشاهی است که سزاوار گردانیدن حمید ستوده مجد لو فرقدین دو ستاره
روشننده بر سینهٔ دب اصغر که صورت اول است از صورتهای شمالی و هر یک از این دو را
فرقد گویند جواد بفتح جیم اسب خوش رفتار مجر بفتح میم و جیم و را دسته ده کاهک ایشان
مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو ریسمانی که در لجام یا مهار بندند و آن را بفارسی
پالهنگ گویند درقه بفتح دال مهمله و قاف و سکون راء مهمله سپری که از پوست فقط ساخته
مرز بضم میم و فتح راء معجمه و راء مهمله دره تنگ حلقه مکاتبت بضم میم و فتح تاء فوقانیت
بیکدیگر نامه نوشتن ارمد کسیکه چشمش درد کند ○ ملک اکنون شرف و مرتبه تمام
گرفت که جهان زیر نگین ملک ارام گرفت سایه یزدان که ز تابش خورشید بقهر
دامن بیعت او دامن هر کام گرفت یعنی اول زمین در تحت تصرف پرتو خورشید بود
تا اما الحال بیعت او دامن گسترده و زمین را قدم بقدم دامن از دست خورشید گرفته
و از تصرف او بیرون برده بتصرف خود در آورده ملخص آنکه امروز روی زمین بالتمام
بیعت با او کرده اند و آفتاب تیغش بر همه جا تافته و این معنی بر تقدیر کام با کاف
فارسی است اما اگر کام با کاف تازی خوانده شود محصل معنی آن است که اول کام
خلایق را پرتو خورشید حاصل میکرد چه ظاهر است که مصالح عالم از رسانیدن
غلات و میوه ها و باقی مطالب و مصالح منوط بنیر اعظم است والحال کام این نیز از مطالب
و مصالح بیعت او حاصل و مهیا میکند و ایشان را از خورشید مستغنی ساخته ○ باره

عدل لو نیکلا

عدل لو نیکلا نه همین شده که جهان ○ کمر گله و رمه را از جمله اغنام گرفت یعنی چهار عدل
لو هنوز با ابنا ستوار است در عرض و طول که امروز است نبود که جهان کمر گله را از جمله گوسفندان
بیشمر و تکلیف اکنون ○ پس چنین خنصر چپ عقد ایادیت گذاشت پس طلب از بهر
مکیدن سر ابهام گرفت ایادی جمع ایدی ایدی جمع ید ایدی بفتح همزه نعمت تجربه
شاهد آن است که چون طفل متولد شود انگشت کهین دست چپ را که خنصر گویند
برکف نهند مثل کسی که چیزی بشمرد همین را که ابهام گویند به دهن گیرد و مکیدن آغاز
کند محقق آنکه چون طفل با معرفه وجود نهد با وجود عدم شعور اول از مرتبهٔ
الوف شروع در شمردن نعمت تو کند بعد از آن شروع در انگشت مکیدن چه در علم
عقود چنانکه انشاء الله تعالی در شرح مقطعات بتفصیل بیاید مقرر شده که از اصابع
خمسه بنصر و خنصر و وسطی بازای الوف و سبابه و ابهام بازای مات
موضوعند و لهذا شعرا هنگام مبالغه در کثرت عدد و گویند فلان از دست چپ
ابتدای شمار کرده چنانکه در این بیت و این بیت حکیم خاقانی نیز از این مقوله است
عاشق بکشی به تیر غمزه چندانکه بدست چپ شمارست ○ و یکی از متتبعین چون
اطلاع بر مقدمهٔ مذکوره بهم نرسانیده چنین اطلاع بر مراتب عقود و اصطلاحات
اهل آن علم نداشته این بیت چنین معنی کرده که طفل با وجود عدم شعور مبدا اند
که ابتدا او شمار نعمت تو از مرتبهٔ آحاد و عشرات معین نکرده و بنا بر این از خنصر دست چپ

کرمز مات الوفات و هرگاه که از خنصر دست راست ابتدا و شمار کنند چنانکه متعارف است
و اعتبار مراتب چنوریکه در حساب هندسه مقرر شده نمایند شمار نعمت نتا ابتدا میکنند
بعد از ان در ابهام تکمیلش شروع مینماید و انصاف آن است که پیش از وقوف بر مقد
متین مذکور تبیان این بیت ملا به ازاین معنی بعنوان گفت و بر صاحب تامل ظاهر است
که چون در علم عقود مقرر شده که وضع خنصر چپ بنوعیکه سر انمله بر اصل اصبع
باشد هزار و بنوعیکه مایل بوسط کف باشد هفت هزار است اگر گوئیم که مقصود ابتدا
از شمار از هفت هزار کرده بر بعید نیست فتامل بلکه مخصوص بقدمات بهرام مریخ از حرص
دارند تقبیده و تافته تابش و غیران اغنام جمع غنم بفتح غین معجمه و نون وجمع درداوجاک
شکم ها خام جرم دباغت ناکرده تا ئید قوت دادن هنگام وقت ○ ای ملک بهین درگه
تراملک وزیر است ملکا که قدر قدرت و سیاره مبر است ○ کو خواجه کمال که همی لاف علی زند
بار رب عیرت که به از صد جو مجرات این قصیده را در مدح جلال الدین عمر وزیر گفته
و خواجه کمال یکی از اساتید قدمات مداح مجد الدین علا حکیم اوحد الدین قطعه در تعریف
اشعارش گفته مطلعش این است ○ شعرهای کمال ان سخن ○ پای طبعش سپرده دست کمال ○
سخن خواجه کمال کجاست و تا چند از علا ممدوح خود لاف زند بار رب از جلال الدین عمر که
لاف زند و او را ستایش کند که بهتر از صد مثل ممدوح اوست بشیر بشارت دهنده
نذیر ترساننده لسنج به نظر باشد فردوس بستان وانبغ با غیست در بهشت کذا
فی القاموس

قصیده

فی القاموس سعیر دوزخ و آتش و کرم و نام بتی است حریر اواز قلم جرغ اثیر کره آتش اطلاق
ملکا بر عیراو از عناصر نکرده اند و وجهش در شرح تذکره محقق خفری مذکور است نارجیع
البه زریر بفتح زاء معجمه و در شرفنامه بکسر تین مسطور است گیاهیست زرد که بدان جامه
رنگ کنند و او را اسپرک نیز گویند و بعضی زرد چوبه و بعضی زعفران را گفته نشر نشده کردن
و آشکار کردن جزء پراکنده کردن و پاره بر بدن و باز کشادن جامه و سبز شدن گیاه بعد از
آب
خشک شدن مطر بارنده وضع فرومایه غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله پاره از
باران که جائی مانده باشد و آبگیر که آب باران در ان ایستد نیوشان بکسر نون و فتح
یا و حقل شنوان کلمه عفو را در این بیت و مهر را در بیت بعد از این مکسور باید خواند
جنیبت اسپی و را اسب سواری که با خود دارند و ان را کتل نیز خوانند بضم کاف تازی
و فتح تا افرنست مثل سوسی و غیر است محزان مو بی در حمیر انداز ند و شرو جمع در رشتن
کنند چون ان موخود بالا آید علامت ان باشد که ان خمیر نیک سرشته شده باشد
یوز بضم یا جانوریست صیاد و اوبیش از سه جستن از بی صید نمیرود و اگر در این سه
مرتبه صید را گرفت فبها و الا دیگر از عقب صید نرود و از صاحب خود خشم کند
تا مقدار رب ینبغی پیش او بزد صلح نکند ○ منصب از منصبت رفیع تر است ○ هر زمان
بیت
منصب دگر است ○ تا ای تشریف صاحب عادل ○ که جهان را بعدل صد عمر است
گاه باشد که تعبیر از جزو یکی فقیر از اسم او کنند مثلاً تا ای تشریف گویند و تشریف خواهند

قصیده

و سپید سحر گویند سیم مراد باشد صریح به ذاتش رفتاره ٥ گردش آفتاب سایهٔ تست
٥ زیر فیضی که زآسمان زبرست ٥ یعنی سیر آفتاب که این صفت دارد که سایهٔ تست
زیر قدرت است که یعنی بالای آسمان هبا بفتح با غبار همدر بفتحتین باطل شدن
و به تقاص شدن خون خطوات کامها کثر بفتح نا و کاف تا زنی اندیشه ریش کاو احمق
و آبله کون خر مثله میل ثلث فرسخ که چهار هزار گز باشد اخشیجان بمد الف و سکون
خا و کسر شین معجمتین با جیم تا رضه آن و عناصر را بواسطهٔ ضدیت اخشیجان گویند
٥ ملک مصون است و حصن ملک حصین است ٥ منت وافر خدا یرا که چنین است
٥ نعمش از مستحق کس نبرندارد ٥ کرهم در طینتش بقیهٔ طین است یعنی نعمت او مستحق
هیچ بد و اگرچه از مزاج ان مستحق با مزاج ممدوح مشتی خاک مانده باشد فقر التناینه
تامل ٥ نام تو را در کنایه سکه صحیفه است ٥ نعت ترا در قرینه خطبه قرینست کنایه
پوشیده سخن گفتن یعنی تو مثل ملوک دیگر نیستی که شهرت تو از سکه و خطبه باشد
بلکه شهرتت بمرتبه ایست که اگر خواهند نام ترا پوشیده مذکور سازند بر سکه نقش
کنند و اگر خواهند که وصف ترا بطریق کنایه بی تصریح بموصوف ان نشده باشد
بلکه بقرینه موصوف ان معلوم توان کرد خطبه خوانند و تواند بود که مراد از مصرع ثانیه
این باشد که وصف قرینه وصف تو چیزی که در مقابل ان توان نوشت خطبه است و در
بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ کنایه کتابه با تای فوقانی مسطور است و بر تحقیق مصراع
اول

قصد

اول این خواهد بود که محل کتابت نام تو صحیفهٔ او سکه است و نام ترا بر سکه می نویسند
و بنا بر این نسخه حمل مصراع ثانیه بر معنی ثانی و بنا بر نسخهٔ اصح بر معنی اول اولی است
و بنا بر معنی اول سکه را صحیفه نام بطریق کنایه ساختن خالی از لطفی نیست چه بر سکه
اسامی و نقوش را چیب نقش کنند عجیبی جمیع عروة الوثقی در اصل لغة دسته
کوزه و امثال آن را گویند که محکم باشد و زود از جای خود کنده نشود اما
بحسب استعمال بر هر کس که اعتماد توان کرد و تمسک بآن توان جست اطلاق کنند مسعد
بفتح میم و سکون سین مهمله طعمه که بکالوزان شکاری مثل باز و شاهین و غیر ان نهاد
٥ عرصهٔ مملکت غور چه نامحدود است ٥ که در ان عرصه چنین لشکر نامعدود است نامحدود
بحد و نامعدود بعدد ٥ تیغشان در افق صبح شود غوطه خورد ٥ در زمین ظل زمین کان
ابدا ممدود است ٥ در علم ریاضی مبرهن شده که زمین را ظلیست مخروط نامحدود تا فلک
زهره و سران ظل همیشه در نقطه مقابل آفتابست اگر آفتاب تحت الارض است ان فوق
الارض است و شب عبارت از ان است و بر عکس محصل معنی انکه اگر تیغ ایشان باشد
و صبح از انجا طلوع کند از روشنی یا از مهابت او ظل زمین که همیشه ممدود است
در طرف غرب شود بزمین فرو رود و شب در عالم فرو نماند و تواند بود که ممدودیت ابد وصف
تیغ ایشان باشد نه وصف ظل ارض والمال واحد عرق بکسر عین رگ و شاخ درخت
معهود فرا رفته و بیان کرده و مراد اشته مستقیم پس تو مستقیم باش قال الله تبارک و تعالی

قصد

فاستقم كما امرت ومن تاب معك ولا تطغوا انه بما تعملون بصير يعنی پس تو مستقیم باش
هم چنانکه فرموده شده‌ای و باید که مستقیم شوند یا بفرمایی که مستقیم کردند آنانکه بازگشته‌اند
از کفر و ایمان آورده‌اند بتو از ابن عباس روایت کرده‌اند که آیه اشد و اشق و ازاین
بر رسول ما صلی الله علیه وآله وسلم نازل نشده و از این جهت حضرت فرموده است که مرا هود و
واقعه اخوات ایشان پیر کرد و ابعض منقول است که روزی اصحاب از حضرت سؤال کردند
یا رسول الله زود پیر شدی آن حضرت در جواب فرمود که مرا هود پیر کرد کذا فی الکشاف
نفحه بفتح نا زبادی و بانیچه مانند یغما بفتح یای حطی و سکون غین معجمه غارت رضوان
بکسر را خازن بهشت منتشر پراکنده عود چوب خوش بوی که میسوزند و ساز معروف
که مینوازند محسود کسیکه بر وحسد برند معقود گره کرده شده اغلوطه بضم همزه و لام
که بان کسیرا در غلط اندازند شاهد گواه مشهود آنچه براو گواه شوند مسدود بسته کرده
شده محصور شمرده شده و واداشته ۵ هر گرا در دور کردن ذکر مقصد میرود ۵
یا سخن در سیر انبیا صحیح مرتد میرود ۵ یا حدیث آن بهشتی چهره که بدرد جود هم چو خواتون
در این فیروزه مرقد میرود ۵ یا در آن حور النسب کودکان شردعب یکند که تقنع مخطط
کاه امرد میرود ۵ یا چرا که به هم بسر انسان بر دوام آن محرک میدو محرک یکدیده
میرود ۵ صرح بفتح صاد مهمله قصر مرتد ساده هموار و بلند مرقد خوابگاه تقنع بفتح تا
فرشت و صاد مهمله و ضم نون حزوجها بدار آستن و جلت نمودن محرک حرکت کننده
و در این مقام

قصد

مسئله

و در این مقام مراد از بالا و یا فلک اعظم است یا طبیعت محرک حرکت فرمودن یعنی هرکه از حرکت
فلک یا از فلک اعظم یا از آفتاب که از ابتدا آفرینش در این خوابگاه کبود که آسمان است
حرکت میکند یا از ماه که گاه از جمله که دارد مخطط است بعضی کم و کم در حالت او بواسطه
عدم مقابل با آفتاب واخذ نور از او سیاه و کثیف است و گاه امرد است و نورانی چنانکه
در شب چهاردهم سؤال کننده یا سؤال کننده که چرا طبیعت هر لحظه مثلا ایشان را بسمت دیگر
میبرد و بحوی دیگر حرکت میفرماید ۵ بر زبان او گردون در جواب هرکه هست ۵ ذکر دوران علاء
الدین محمد میرود ۵ یعنی جمیع این سؤالها را جواب آن است که زمان علاء الدین محمد است
و حرکت افلاک و سیارات بلکه وجود ایشان برای نظم و نسق ملک او و بطفیل ایام
اوست ۵ الکه پیش سایه او و سایه خورشید را ۵ در نشستن گفتگوی صدر و مسند میرود ۵
یعنی عظیم الشانیکه در مجلس سایه او آفتاب و سایه بر سر بالا نشستن و تقدم جنگ میکنند
یا آنکه بنسبت سایه او آفتاب بنوعی خیره است که سایه لاف بهتری میزند و تقدم بر آفتاب
میجوید ۵ خاک پا لیش را از غیرت آسمان بر سنگ زد ۵ با یکاه چرخ موزون نامعتدد میرود ۵
گفت صراف قضا بر شیخ اگر ناقد منم ۵ در دیار ما بحرف فرق قدر میرود ۵ ناقد تمیز زر
نیک و بد از هم بعض آسمان از رشک که بر خاک پای او داشت یا آنکه قیمت و رواج او نیفزاست
او را بر سنگ محک زد تا به بیند که بوزن یا بعد و بها تبح که باشد بخرج میرود یا نه قضا با بر رنگ
گفت که اگر ناقد و صراف منم این خاک در دیار ما رواج فرق قدر دارد و بهای اوست

حاجت بامتحان نیست ۝ ماه بشنید این سخن آسیب زد بر منطقه ۝ گفتش آیا تا حدیث
نقل ومعقود میرود ۝ آسیب پهلو بر پهلو زدن منطقه بکسر میم وفتح طا دایره موهومی که بر
وسط حقیقه کره باشد یعنی چون این سخن را ماه شنید اورا آسمان ورفتن او را بر تیغ گو
برفتن آفتاب باوج تشبیه کرده ماه پهلو بر پهلوی منطقه زد وگفت که چون آسمان را
بان اسب وحرکتش را بحرکت آفتاب تشبیه کرده اند این بواسطه این تشبیه شریف باشند
آیا باشد که سخن بانقل ومعقود برود یا آنکه حق از نقل ومعقود سخن منکور شود بانکه نقل
او را بهمن ورستم به که بکنار لجام او بسته اند بتو تشبیه کنند حافظ الله ای حفظ الله خد
رخ مخلد همیشه مهند هند بمورد بضم میم گل رنگ ۝ کرد دل ودست بجرگان باشد ۝
دل ودست هذا ارکان باشد ۝ شیر گردون چو عکس شیر بر آب ۝ پیش شیر علم عشقان باشد

حصه

بجزیه شاهد است که شیر فلک اشکال او هر گاه مغلوب وعاجز شوند اظهار عجز ایشان
بانست که پشت بر زمین گذارند وشکم بالا کنند یعنی شیخ علم بر شیر فلک که اسد است
غالب شده باشد واو بواسطه اظهار عجز ستان شود چنانکه عکس شیر در آب ستان است
جواب صورت اشیا را نقیض واقع می نماید اگر چیزی راست استاده باشد نگون وستان
وانماید وبرعکس خواجه حسین شاه گوید ۝ هوا مقلد مرات آب گشت بحکم ۝ که آنچه نگون
شده راست بامتحان برداشت ۝ یعنی هوا در چیزهای نقیض واقع وانمودن تقلید آب
میکند که دشمن ترا سرنگون وانمی نماید والا در واقع سرنگون است جان بر ریو یور

بریان

بریان ترجمان بفتح تا وضم جیم ترجمه وتقریر اشیاء دهای راز بت سر علمی که بصورت اشیاء را
ساخته باشند روح الامین جبرئیل که روح القدسش هم گویند وحکما او را عقل فعال
گویند میزبان بکسر میم مهمان دار چه میز بلغه فرس مهمان را گویند خام بیخبر تلبستان
بفتح تا وتاو وسکون لام دیوث وقرطبان نیز گویند براو طاء مهملتین ۝ تا ملک
جهان را مددار باشد ۝ فرمانده او شهریار باشد ۝ با تیغ جهادش نمود کاری

حصه

از جمجمه ذوالخمار باشد ۝ جمجمه بفتح جیم وسکون میم کله سر روا نیست که مجبر زن عوف ابن
ربیع وقریش رسول کم شده جمعی از سواران عرب اورا یافتند عوف بعد از اطلاع بدین
معنی تعاقب کرده چون بدایشان رسید پیش از آنکه مجبر طلبد چند کس را بطعن نیزه
مجروح ساخت یکی از آن جماعت پرسید که من ملکک یعنی از ما که ترا طعن نیزه زده
که تو ما را طعن نیزه میزنی گفت ذوالخمار یعنی کسیکه مجبر زن من بر داشته والحال صاحب
آن اسب است ایشان مطلب را فهمیده مجبر را باز پس دادند وبعد از آن عوف در میان عرب
بذوالخمار مشهور شد محصل معنی آنکه آنکه سر ذوالخمار که بشجاعت مشهور است نموده با تیغ
ادست یعنی ذوالخمار مقتول او است جزع بفتحتین ترسان وترسیدن وپناه بردن وبفریاد
رسیدن بتحمید نیک ستودن مجرفه بفتح میم وسکون جیم وفتح را ظرفی که خاک از خانه
بان بیرون برند لبر تا زیانه بخشد یعنی چندان اهتمام بان نداشته باشد که در وقت
بخشش مشکلم شود بلکه بتازیانه اشاره ببابل کند که متصرف شو هجا بالفتح هجو کلمه ادتاد

ومراد از اوتاد زمین کوههاست نکبا چون کسی رو بمشرق بایستد بادی است که از مقابل او آید
صبا بادی که از عقب او آید دبور را انچه از دست چپ آید شمال بفتح شین باد دست راست را
جنوب گویند و در جمیع این اسامی حرف اول مفتوح است و هر بادی که از میان مهب دو تا
از اینها آید نکبا خوانند بفتح نون وسکون کاف وباد تا زین غبار بفتح غین معجمه با یای حطی
تا زیرا که بواسطهٔ رفع التباس واشتباه یهودان وامثال ایشان بر کتف دوزند
یار غار اهل سنت ابا بکر را چون در غار جبل ثور با حضرت رسالت پناه صلعم رفیق بود
یار غار گویند و شعراء اشاره باین کرده هر کس در مضایق ومهالک با کسی رفیق باشد
او را یار غار آنکس گویند وخود بفتح واو وسکون خا جمع خود است ملزم لازم سازنده
والزام دهنده مسمار بکسر میم میخ آهنین نزار بکسر نون لاغر جوار بفتح جیم همسایگی
صنوا اعلک بر تو خرم باد ○ گل گیتی نزاستم باد ○ پس بگیر تو تا زبان سنان ○ قصیده
شاه راه حروف معجم باد ○ حروف معجم اب ت ث کذا فی الاسامی تا در این بیت
بمعنی هیچ است واستعمال تا با این معنی در کلام قدما بسیار است در قصیده ردیف نگشت
شعر این گذشت واین بیت از این مقوله است ○ در مصاف قضا چون علامت ○ تا بشمشیر
بند گلگون باد ○ معنی آنکه بعد از آن که فتنه از زبان خامهٔ تو کشک کند هر چه اداء از زبان
گویند چون زبان سنان بشکر تو مشغول باد او کسی که با زبان خوانده که عوض تا با او موجوده
باشد وهم چنین کسی که آخر حروف معجم حروف منقوط خواسته سهو کرده شاه راه حروف معجم باد

یعنی

یعنی حروف معجم که شکر تو مرکب از بعضی از آن حروف است بر زبانش جاری شود یعنی
بشکر تو ناطق باد اشهب اسب سفید ادهم اسب سیاه ودر این بیت روز وشب مراد است
معلم بضم میم وفتح لام جامه که علمهای زر یا نقره بر سر آستین یا طراز داشته باشند
وان را مطرز نیز گویند قهرمان بفتح قاف وراء مهمله کار فرما ودر این بیت مراد از قهرمان
تیغ ومقصود از ترجمان قلم است ○ هم گوشه هم نشین وهم چشم ○ در دین چه
اعتصام بحبل المتین کنند ○ آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند ○ در مدح رکن الدین
معنی عمر خود گفته در وقتی که تاج عمراد که مقطعات در هجو او بسیار دارد واین بیت از آن
جمله است ○ تاج عمرادان کجا برخواسته است آخر بگو ○ این چنین بیموجب این دشنامها با منت ○
نزاع وغوغا ظاهراً داشته حکیم با مشاران بوده که مرافعه پیش رکن الدین برند وتاج عمراد
میل بحکمی معنی دیگر داشته ○ اطراف صدر سش بر زبان صدا چو دید ○ هر شب مذکر شش
مشهور دستین کنند ○ باید دانست که قدما گاه باشد که ضمیر مطلقا خواه مفرد وخواه
جمع وا بقیه خواه ضمیر غایب وخواه حاضر یا متکلم حذف کنند مثال حذف ضمیر متکلم
این بیت شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه ○ رفتم که گل بچینم از باغ ○ گل دیدم و
مست شده بیهوش ○ یعنی بیهوش مست شدم ودر خصوص اشعار حکیم اوحد الدین اکثر
این بسیار است در مقام خود اشعار بان واقع خواهد شد واما حذف ضمیر حاضر در
شرح آن قصیده که ابروا ده بدست هجر ما را تصریح بان از صاحب شرفنامه نقل شد این بیت

ازقسم حذف ضمیر متکلم است یعنی چون دیدم اطراف مدرسه او را چون شهور و سنین
دیدای دیدند در جمیع اوقات سال و ماه هرشب مذکر او بزبان صدا میکنند و بنا
بر احتمالین آخرین از مقوله فعل مفرد و فاعل جمع باشد که از خصایص اهل لغت
بالفعل باعتبار هر ماه و هر سال باشد و فی التاریخ تکلف ○ صاحب قران شریع بجای قران
شدن ○ کاکات با مخنث و مطرب قرین کنند ○ درین بیت کلمه است که محذوف است
و این نیز از خصایص قدماست یعنی رکن الدین که صاحب قران شریع است بهمت
و با وجود او بمجلس دیگر که پر از اهل فسق و فجور است نمیتوان رفت ○ مجلس بدوش
گر به سکاران گاه توبت ○ چون نسبت بکده مست شیر عرین کنند ○ مجلس محل جلوس و در این
مقام مراد فرش است یعنی بار جهود شیر بیشه که رکن الدین است جرا فراش محیلان و زبان
گیران که مغنیان دیگرند باید شد ○ انتقام جنگ درزدن و باز ایستادن تهاون خوار
داشتن و سستی کردن ○ خیره نکبرها ○ سجه بیهوده و عبث ○ پوشیدن عیبت مکاو و چه بعلم تمیم
دفع واد و رها مهمله با جرب کوشیدن و در شستن کردن ○ ای تیغ دار سپهر لاجورد گشته
ابهر چون سپهر از کرم و سرد ○ در تعریف عمارت ناصرالدین گفته در سال پانصد و چهل و دوازده
هجرت ○ برده اهنگ مطرب را صدا است ○ مکرر ترتیب از طریق عکس و طرد ○ طرد و عکس
یکی از صنایع شعر است و این صفت چنان باشد که مصرع را بار دیگر وا گویند بنحوی از تصرف
مثل تقدیم و تاخیر چنانکه در این دو بیت ○ مدد حیات باده قدحی که نوش کرد ب ○
قدحی

قدحی که نوش کرد ب مدد حیات باده ○ ساقی قدحی درده درده قدحی ساقی ○ پنهان چه
گیر باده باده چه کنی پنهان ○ یعنی هرچه از مطربان مشنوی صدای نوا از موزون و مصنوع
باز میگوید یا آنکه مکرر باز میگوید چنانکه باز خود در تعریف عمارت گفته ○ در نواز مشکلات
موسیقی ○ هرچه تکرار کرده موسیقار ○ کرده زان پس مکرران صدرت ○ هم در این پرده
روزها تکرار ○ یا آنکه هرچه از مطربان میشنود از آخر گرفته تا اول باز میگوید چنانکه از مجموع
قول مطرب و صدا او عکس بهم رسد و ممکنست که عکس و طرد را بر مصطلح علما حمل کنیم
یعنی آنچه از مطربان میشنوی جامع و مانع و بعینه وامیگوید بی زیاده و نقصان نه آنکه چیزیک
کم گوید و نه از خارج برا و چیزی بیفزاید والاول انسب بالمقام ○ پرده در نقش فرح
نرد نش بکام ○ تا فرح تاریخ این نقش است و نرد ○ یعنی تا آنکه تاریخ این قصیده کلمه فرح است
و کلمه نرد که بحساب جمل پانصد و چهل و دو باشد تو در نقش فرح نرد بکام بر ب
نرد بفتح نون [illegible] درخت و ساقه او کر شاخ و گره ندارد باشد برد بفتح باء موحده
از راه رور غوص پیش خوند اندک طعامی که پیش از چاشت خورند و در نسخه میر بلابعض
سلم فروخته نیز آمده ناگزیر ناچار ○ ای عید دین دولت عیدت خجسته باد ○
ایامت از حوادث ایام رسته باد ○ کیوان موافقان تراکر جگر خورد ○ تیر بیخ جز خرا
جگر حسود مسته باد ○ کیوان زحل ○ تیر یعنی جرخ تیر لاغ که سته سیاره است یکی روشن
و دو تار یکی از او و عالم اوطاسته باید دکه خوانند و تیر طاہر که ایلم [illegible] ستاره است

وصد

یکی روشن تر در میان ان دو دیگر که عوام انرا شاهین ترازو خوانند حدی برج دهم
از بروج که خانهٔ کیوان است و شتر بینا از جملهٔ کواکب وینه در حدایق المنجم مسطور است
کهسته عبارت است از خورش مرغان شکاری که بوقت حاجت بدایشان دهند و کرکس نه
از جملهٔ شکره سته خوار است و ازین جهت این بیت ایراد بر دو برکر ... انشاء الله فتامل
○ در مشتری چو دید ز بهر ای تو کم کند ○ یک باره مرغزار فلک خوشه رسته بار ○
یعنی اگر مشتری یکی از دو شتر تو کم کند سراسر فلک برج سنبله شود تا او همیشه در وبال باشد
چه سنبله خانه و وبال مشتریست و مقابل خانه اوست که حوت باشد و هم چنین خانه و وبال
هر کوکبی آن است که مقابل خانهٔ او باشد یا آنکه اگر مشتری از دو شتر تو کم کند عمر فلک بسر آید
چه مرغزار در اصطلاح ایام بهار که ایام خزان اوست خوشه بر می آرد و بنا بر این معنی اضافه
مرغزار در اصطلاح ایام را بفلک بجا یکر ... لازم است بخلاف معنی اول ... بفتح میم
وحید خوض بفتح خا معجمه شروع ... بضم خا معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی
رود زن و مطرب محاق بضم میم در لغت کاهیده و سترده و در اصطلاح مدت اجتماع
ماه است با آفتاب چه در این مدت نور ماه ازو سترده است تهنیت مبارکباد گفتن
○ ایام زیر رایت رای امیر باد ○ ایام او همیشه چو رایش منیر باد ○ جائی که ظل دامن
بخت جوان تست ○ از جاه جیب پیرهن چرخ ... یعنی آنکه از جاه و رفعت سایهٔ
دامن بخت تو مساوی و محاذی گریبان چرخ باد ○ از یار تو چو تیر دکان تو جان خصم دایم
جو در کمان

چو در کمان فلک اجرم تیر باد ○ مراد از کمان فلک قوس است که خانه و وبال عطارد است یعنی از یار
تو همیشه جان دشمن در وبال باشد چنانچه از یار تیر در کمان تو در وبال است فتامل فیه یا آنکه
دایم جان دشمن از یار تو در وجب باشد چنانکه تیر در کمان در وبال است وجه کنایه از کثرت رزم ممدوح
خواهد بود و است ... که کمان را دایم در کشاکش و تیر را در انداختن دارد یا آنکه از یار تو جان دشمن
مثل تیر یعنی عطارد در کمان فلک یعنی برج قوس باد چنانکه بر تیر در کمان تو این معنی یعنی جرم تیر در
کمان فلک یعنی برج قوس باد و چنانکه بر تیر در کمان تو این معنی یعنی جرم تیر در کمان فلک صادق است
وجه مراد از کمان فلک کمان چرخ است که یکی از آلات حصار گیریست و تواند بود که مراد از فلک
ممدوح باشد و بهر تقدیر معنی ثالث این بیت بنا بر قاعدهٔ الیست شایع میان قدما
که از عبارت محتمل المعنیین یا لفظ مشترک میان دو معنی که در دو موضع یکی از معنیین
اراده نمایند چنانکه در این بیت خلاق المعانی ○ شود پر سبز همچو چوب معلم برست
بر چرخ ار بنا شد مؤدب ○ چه ظاهر است که مراد از پر سبز شدن چوب معلم که مشبه به است
کذشتن اوست بر کف پای اطفال وطی نمودن آن و غرض از پر سبز شدن فلک که
مشبه است پای مال شدن و نایاب کردیدن او و وابیغ چنانکه در این بیت هم از خلاق
المعانی اگر نبیند الله چمن بهر پنبه ○ چرا ز اعزام نهد بر شکوفه ○ صاحب اصطلاحات
بر پنبه لا معنی علامتی که بر کناره زراعات نصب کنند تا باعث وحشت طیور گردد
و ارزاد اهل بیعت ها نیز گویند اکر رده و این بیت هم از خلاق المعانی مفید این معنیست

در خانقاه باغ نه‌ها درنه وارد است ٥ تا پر پنبه گشت حریف گران برف ٥ و پر نهادن
بمعنی کسر بال یعنی سر کردن و ادواره نمودن گفته محققی معنی آنکه اگر شکوفه را پر نیست
چرا از لغزا پر می نهد و پوشیده نیست که غرض از زاغ پر نهادن را پر رمانیدن اوست
زاغی را که از جمله طیور است و مقصود از زاغ پر نهادن شکوفه صاحب بال و پر گردانیدن
اوست درختها که در زمستان بال و پر پر کرده از درخت مثل زاغ سیاه پوش اختیار نموده
بود و الحال بان شروع در شکوفه نموده و صاحب بال و پر شده ابوالفرج گوید ٥ کسی که زیر آن اثر
نماند از پس سر ٥ ز روی عقل نباشد برادر دلیل شباب ٥ چگونه شد که جوان شد از آن سبب
که نماند ٥ درختها بر شاخ پیر ازان غراب ٥ و تواند بود که اضافه پر پنبه بیانیه باشد
و مراد از زاغ کوشه کلان هذا ما نا چه در لغت فرس کوشه کلان را زاغ گویند و از پر نهادن
خواه در مشتبه به که پر پنبه است صاحب بال و پر ساختن مطلب باشد و بالجمله طبع مستقیم
حاکم است بانکه در امثال این ابیات عمل بقاعده مذکوره یعنی احد کلا المعنیین در موضعین
لازم است و مراد از عبارت محتمل المعنیین در این بیت حکیم جرم تیر در کمان نکد است
که بر تیر در کمان یعنی و بر عطارد در برج در برج قوس یعنی دیگر صادق است فانهم تیر ماه
اول تابستان از سال پارسیان و بر روز سیزدهم از همین ماه که ملوک در آن جشن میکردند
چه قاعده اهل فرس آن بوده که روزهایی هم نام ماه مشتمل بران روز را بعیش میگذرانیده
اند کما فی التفهیم و پر نویسنده و در اصل لغه دو در بوده یعنی دو دار و صاحب دو حفظ
چه کاتب را

چه کاتب را چنانکه گفته اند دواد را کاتبی را به یکی بواسطه جمع کردن معانی در دل و دیگری
بواسطه جمع حروف بقلم بخلاف دیگر مردم که این هر دو ایشان را ادراک نیست ادبار ثبت کردن
دولت مشیرات ره کننده قصیر کوتاه عبیر دشوار بد سگال بد اندیش ز مهر بر طبقه دوم
قصیده
از هوا که چون نور آفتاب از زمین منعکس شود بدان نرسد ٥ حبذا آفرین بر حضرت
دستور دبیر دستور بار ٥ جاودان حشم بد از جاه و جلالش بر کنار ٥ حضرت درگاه
و آستان و نزد یکی دستور بفتح و ضم دال وزیر و بفتح طرز و طریق زهره گر در مجلس
لهوش نباشد بربطی ٥ در میان اختران چون زاد فی الطنبور باد ٥ بربط بفتح با بیتی
موحده تای عود که می نوازند مثل است که هر گاه چیزی بغیر موقع و لغو واقع شود
گویند زاد فی الطنبور نغمه چه زیاد نی نغمه در طنبور ساز را خارج ره آهنگ کند
یعنی اگر زهره سازنده او نباشد در میان ستارگان لغو و بی موقع باد ما انگار اگر زهره
سازنده او نباشد در میان اختران طنبوری و بی موقع نغمه مثل هر جا که زاد فی الطنبور
مثل است در این معنی تفویض کار کسی واگذاشتن مقصود منحصر و الی عقرب
مریخ و جور تاریک مهنا یعنی مبهم با لون کوا ملاحظ بفتح حا مهمله لغت و حقد می نور
وافر کرده شده سقنقور در رساله جوهریه مسطور است که سقنقور جانوری باشد
مانند سوسمار که مثل او دو آلت مردی دارد از یک بیخ رسته و ماده را فرج باشد
که دو سوراخ بود و خاصیت سقنقوران است که چون بخورند قوت باه چنان غلبه کند

که تا چیزهای مسکن باه مثل کوک و شوربای عدس و امثال آن نخورند ساکن نشود و اولا
در نیل مصر گیرند و گویند نهنگ بر کناره نیل در ریگ خایه نهد و چون مرغ در زیر
گرفته بچگان بیرون آورد هرچه با او بنیل رود نهنگ شود و هرچه بماند سقنقور باشد
و در کنار نیل از جانب حاکم مصر کسی موکل است که چون صیاد او را بگیرد بکارد زرین
او را بکشد و مهر نمایند و هرچه بمهر ایشان نباشد اعتماد نکنند و از دیسقوریدس
نقل کرده اند که در هند هم بر کنار رود مهران سقنقور و نهنگ باشد و در عالم ورای
رود نیل و رود مهران جایی دیگر نهنگ و سقنقور ندیده اند و ابوریحان گوید نهنگ
بر کنار رود مهران در میان ریگ خایه نهد اما در زیر نمی گیرد گشتی بانان آنرا
جا بجا و بچه نمایند و نخورند اما بسیار تفحص کرده اند و آن سقنقور نمی شناسند
و از آن نشان نمی دهند و این دلیل است بر آنکه سقنقور بچه نهنگ نیست کافور معروف
و قاطع قوت باه است رفاق بکسر و او با کسر [illegible] خفاش شب پره کهف
غار و مراد از هشتم کس در این بیت سگ اصحاب کهف است بنا بر آن قول که این
هفت کس اند ساجور بجیم چوبیست که در گردن سگ کنند [illegible] باحورا
در لغت سختی گرما و در اصطلاح هفت روز متصل را که اول آن نوزدهم تموز است
ایام باحورا گویند و باحور ماخوذ از بحران است که بعضی حکم حکما بتجربه از این ایام
سبعه حکم بر ماههای زمستان از باران و باد و غیره میکرده اند کذا فی التفهیم مقدور انجم
قدرت

قصیده

قدرت برای او باشد کاین موجود منشور بنات النعش پراکنده منشور پسندیده و ستوده
و ثواب داده ° باغ سرها به گرد دارد ° کان شد از بس که سیم و زر دارد ° دیو جند الله علم
زند که نبی ° مکه به سایه عمر دارد ° واهد سنت از سعد ابی وقاص روایت کنند
که حضرت رسالت پناه صلعم خطاب بعمر کرده فرموده که والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان
سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی بحق آنکس که نفس من بقبضه قدرت اوست
که شیطان ملاقات نمیکند با تو در راهی الا آنکه براهی دیگر غیر راهی که تو میروی برود
نوح پیغمبر که بر اعدا ° قدرت ایجاز لا تذر دارد ° چون نوح ع از قوم خود مایوس
شد و دانست که ایمان نخواهند آورد مناجات کرد و گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا یعنی خدایا باقی مگذار بر روی زمین از کافران یکی را متذخر

قصیده

ذخیره کرده شده گوهر اصل مستقر بفتح میم قرارگاه ° از نکویی و خرمی چو بهار °
گشته در دیده ها بهار نگار ° بهار معروف و بتخانه و در اصطلاح نام خانه ایست
در ترکستان و در شرفنامه نام جزیره ایست و در تحفه خانه منقش پر نگار و در بستان
نزهت گویا کلیسیست که کارچشم گویندش و در لسان الشعرا خطه ایست در هندو
یکدم از طفل و بالغش خالی ° دایه نشو طبع بود کنار ° یعنی نهال و اشجار آن
باغ همیشه در نشو و نما باشند و کنار دایه نشو یکدم از این خالی نیست ° کوه با
با طلایه حلمت ° گشته نام جز انهای وقار ° یعنی وقار کوه بواسطه حلم تو و حفظ تو

مصون و محفوظ مانده و در بعضی از نسخ بدل خرا نها جهادهای واقع شده و جه تحقیق معنی
آن است که حلم تو و کوه قرین و نظیر هستند هیچ کدام را در رفتار سر دیگری یا دیگر نیست
چه هرگاه که بازی شطرنج قایم شد هیچ یک از حریفین را بردن ممکن نیست شیخ نظامی
گوید بحیرت ماند مجنون از خیالش بقایم ریخت لیلی با جمالش تا بود بزم زهره
و بر اکلیل تا بود تیر عقرب را سلاح یعنی تا در بزم مبارک را مسعود منسوب بزهره که سعد
اصغرست گل هست و تا در تیر منحوس منسوب بعقرب پیکان هستند و در بعضی از نسخ
بدل تیر نیش است وجه تحقیق معنی آنکه تا گل از برای بزم مسعودست و تا خار از برای
آزار رسانیدن و نیش منحوس هست هنجار بکسر ها در تحفه راه جاده باشد و در نسخه
وفا به راه گذاشتن و در برابر آن رفتن است گویند بر هنجی رسید و در شرفنامه
باین معنی و بمعنی سمت نیز آمده و در اشعار بمعنی مطلق راه واقع شده کرت نوبت
عقار بفتح عین مهمله شراب کرگ بفتح کاف تازی و سکون راء مهمله و کاف فارسی جانور
یست که آنرا کرگدن نیز گویند و گویند یک شاخ بر میان پیشانی دارد و گویند که او
فیل را با شاخ برگیرد و در بلاد هند بسیارست و حکمای هند گفته اند که هر جا که او مکان
سازد جمیع حیوانات از بیم او از آن کوه بگریزند و صاحب محاضرات گوید جمعی انکار
وجود او کرده اند و از مقوله عنقا مغرب دانسته اند خار نیز عود بفتح قعر عثار
بفتح عین مهمله و ثاء مثلثه بسر در آمدن و این جا بر نسخه ایست که فتنه را در مصرع ثانی
بعثار مکتوب است

بغبار مکتوب است و اما اگر بدل فتنه فتح باشد کما فی اکثر النسخ تا فیه بغبار خواهد بود بفتحتین میم و بای
موحده کذا و کذا ابعی جنین و جنیب اخرا ربعی بر معیت السادن عشی بفتح عین
مهمله و کسر شین معجمه مشدده آخر روز و از نماز پیشین تا شام و از شام تا صبح را هم
عشی گویند بعضی از نماز پیشین تا صبح آمده و در این مقدار از زمان بر هر جزوی از اجزای
آن عشی اطلاق توان کرد ابکار بکسر همزه اول روز زهی ربابکه ملک تو سفیر سفر
زمان زمان سوی این بنده غریب اسیر سفیر ایلچی و مردم مصلح کار و مکتوب سموم حادثه
ار خفت ار بکبر دانند بیمار زچرخ که در جنب قدرت است قهر بانتقام تو نگفت
اگر قضا و قدر بهانه چوب بلوز بنه در دهندش سپر سپر دلو زینه دادن کنایه از شادی را
با غم آمیختن است کذا فی الاصطلاحات بوری بیمار را در دفع باد سموم اثر نافعی است
محقق معنی آنکه اگر بیمار زچرخ را سموم حادثه را از خصم تو دفع کند عجب نیست که قضا و قدر
بهانه با ملک یا دشمنت گرفته بانتقام تو شادی ایشان را بغم آمیخته کنند زدست
آن پدر رفیع کز پی تعریف ردیف کنیت او شد ز ابتدا او امیر همی رسید و هم نام
چشم و چشمه مهر بقدر جزو تخت از هر جزو لفظ حریر بالفد دینار از صله انعام الوری
پیش وکلای پادشاه عصر باقی مانده بوده بعد از آن که بعادت هم دو صد دینار یا دو بست
و نود دینار بدست ابوالفتح نامی فرستاده اند باقی را طلب میکند محقق معنی آنکه از دست
پدر رفیع که ابوالفتح باشد و او را امیر میران یا میران که نام میگویند از نام چشم و چشمه

آفتاب که زر باشد چه این ثلثه سادر لغت عرب جبن گویند از دو جزو لفظ حریر که صاد و با
و با و راست با بمقدار دو حرف اوّل ایشان که صاد و یاست و در حساب جمل صد راست
با بمقدار جزو اوّل از آن دو حرف مذکور که صاد و را باشد و آن بحساب جمل دویست
و نود است بجز رسیده و مؤید به احتمال اوّل است و آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع
شده که بمقدار حرف نخست از دو جزو لفظ صریرات چنین نمود که جزو دوم چنین
آرند در این دو هفته بفرمان شاه و امر وزیر با اهتمام خداوند کز عنایت اوست
هزار همچو تو فارغ دل از صغیر و کبیر بعز ابوالفتح چنین گفت که با اهتمام و عنایت کسی
که هزار هم چو تو از خورد و بزرگ بعنایت او مستظهر و از دولتش فارغ بالند جزو
دوم از لفظ حریر را یعنی مبلغ باقی مانده را که چهار صد دینار یا دویست و ده دینار
باشد خواهند آورد   دعات گفتم و جای دعات بود الحق   دران مضیق که اوطان
جز این بنده تدبیر   بعز در تنگنائی که آن را عزیز و تدبیر ببهوده ترا بو الوسط گرستان
زر دعای گفتم یا آنکه در تنگنایی که داشتم بنزا دعا گفتم چرا که دران تنگنای و بیرون
بتلاف بجای تو دیگر تدبیر بیاراستم و کار را از غم برون آمد الّا دعا   ای زر زای
تو ملک دین معمور   وز رسوم تو مکرمت مشهور   حال من بنده در ممالک هست
حال او یخ فروش نیشابور گویند در نیشابور گدایی سفیه بود که هر چه از گدایی
تحصیل کردی به یخ دادی و در جوالی گذاشته بر دوش گرفته گرد کوچه و بازار گردیدی
و هیچکس

و هیچکس با او سودا نکردی تا آنکه یخ آب شده از جوال بیرون آمدی و با وجود این وضع روز دیگر
باز بهمان شغل مشغول بودی و بعضی گفته اند که یخ فروش نیشابور شخصی بود که هر روز یخ
بدوش گرفته ببازار آوردی و هر کس به تکلف پاره از آن بردی و از هیچ یک نفع بدو
نرسیدی و پاره آب شدی و مؤید قول اوّل است آنچه ابو ایوب ابو البرکه یکی از ظرفای خراسان
گفته بر دوش بکش جوال یخ میگردید تا بفروشد کس از وی او لا بخرید یخ آب شد از گرمی
جوالش بچکید با کون ترو دست تهی وا گردید و مؤید قول ثانیست این دو بیت که در حدیقهٔ
حکیم سنائی واقع شده   مثلت هست در سرای غرور   مثل آن یخ فروش نیشابور
در تموز آن یخک نهاده به پیش کس خریدار نیست و او درویش و بعضی گفته اند که از یخ فروش
نیشابور بخصوصه شخصی مراد نیست بلکه این مراد است که هر که باشد چه در نیشابور که بسبب
خوبی آب و هوا کسی محتاج یخ نیست تا آنکه از یخ فروشی طرفی بر تواند بست و ابیات
حدیقه تا اینجا این قول بر وجه احسن توان کرد   اوجه بر در شتم حساب مراد کالان
شده چون حساب ضرب کسور   حاصل ضرب کسور خواه آنکه طرفین کسور باشند و خواه
یکی صحیح باشد و دیگری کسر چنانکه در علم حساب مبیّن شده بر سبیل تناقص و کمتر از
طرفین است بخلاف حاصل ضرب صحیح در صحیح که بر سبیل تزاید و از طرفین بیش است مثلا
هر گاه دو ثلث را در سه خمس ضرب کنند بنا بر قاعده که در علم حساب مقرر شده حاصل
ضرب دو خمس باشد بخلاف عدد صحیح که چون دو را در سه ضرب کنند حاصل ضرب شش صحیح باشد

یعنی در هر وادی که حساب مراد خود کردم نقصان کردم و چنانکه من گمان داشتم چنان
نشد آمدم با سخن که طیره شوند از غلاف برون کنم طنبور طیره بفتح طاء مهمله
و سکون یاء حطی خشم و غضب و بکسر طا خجل طنبور از غلاف بیرون کردن کنایه
از افشای راز است کذا فی الاصطلاحات محققین آنکه بر سر سخن آمدم چرا که افشای راز و
مذمت اهل عصر باعث خجلت یا باعث غضب و آزردگی ایشان است و با اختیار
این نسخه بر اکثر نسخ یعنی بر این بیت که آمدم با سخن که نتوان کرد از جوال شعر بیرون
طنبور با آنکه مآل واحد است بنا بر آن کردیم که اصطلاح بعبارة درو مذکور بود سگ
قصاب حرص را آزرند استخوان ریزه بر قفا ساطور این بیت را بطریق استفهام
انکاری باید خواند محققان آنکه مطیع و مغلوب حرص را حطام دنیوی بآن آزرد که چنین
آزاری در عقب آن بکشند یعنی بآن نمی ارزد صادر و وارد رونده و آینده گنج بفتح
کاف فارسی خزانه را در متانت محکمی مفخر گریزگاه سبا شهر بلقیس بار نامه
بوزن کارنامه تفاخر و نازش و در شرفنامه بر او بیجه بمعنی لقب بنگ باید نهادن
و تفاخر کردن و منت نهادن آمده انبساط گستاخ شدن و پهن وا شدن
و گشاده روی شدن رس بفتح راء مهمله معنده آز ور صاحب آز و حرص حذر
بفتح حاء مهمله حذر کننده غیور بفتح غین معجمه رحم یاد ناموس دارنده دهور بضمتین
جمع دهر و دهر بفتح دال مهمله زمان و زمانه و همیشه و زمانی که نهایت نداشته باشد
قیصره

ای در هنر مقدم اعیان روزگار در نظم و نثر اخطل و حسان روزگار
در مدح رشید الدین شاعر گفته اخطل بفتح همزه و طاء مهمله و سکون خاء معجمه و حسان بتشدید
حاء مهمله و تشدید سین دو شاعر اند مشهور از فصحای عرب لقمان روزگار شوی گفتم
چه گفت عقل جز مدح انوری نه به لقمان روزگار یعنی او را لقمان گفتن پیش عقل مذمت
و دشنام او بود بنا بر این گفت که لقمان انوری است و این نام سزای اوست تیر بیز
گرد دست حوادث ز آستین چون دامن تو دید گریبان روزگار آستین تیر بیز
کردن دست دراز را کوتاه کردن است کذا فی الاصطلاحات یعنی حوادث جاه تو دید
دانست که رفعت تو پیش از روزگار است همچو که دامان تو گریبان اوست دستی که بتظلم
کشیده بود کوتاه کرد و در خود دزدید گاز بفتح کاف فارسی امتحان دبستان مکتب خانه
بد مذاق خوش آمدن کنایه از محظوظ بودن است کذا فی الاصطلاحات کم دیده در اینان مکر
و حیله ایکه فیها ای ایرا یعنی از این جهت طفیلی بضم طاء منسوب بطفیل و طفیل نام شخصی است
از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدی و او را طفیل اعراس گفتندی کذا فی الکنز
ارکان عناصر کمیت بضم کاف و فتح میم اسپی که رنگ او میان سیاهی و سرخی باشد
و یال و دم او سیاه باشد و اگر یال و دم او سرخ باشد او را اشقر گویند کذا فی القاموس
بکیر اند در نسخ و نما یا او شمس فخری اسپیست که رنگ او میان زرد و بور بود و در شرفنامه
اسپیست که بگلگون اشقر باشد اما یال و دم سفید باشد خلقان بفتح کهنه دستان مکر و حیله

برمن آمد خورشید پیکوان شبگیر   بقد چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر مرا بگوی
چه باقی بود ز رونق شغل چه در معامله از اصل بگذرد توفیر   توفیر در لغة تمام کردن
و بسیار کردن و در اصطلاح هرگاه چیزی را بمبلغی یا مقداری معین با کسی مقطع کنند
و در واقع حاصل آن چیز زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیاده تر را توفیر خوانند
یعنی چون صلهٔ شعر مقرر هر ساله که ترا می بایست داد داده و بواسطهٔ نظم احوال من
خلعت و انعام بیش از صله داده دیگر مرا چه کار مانده و از تو چه طلب دارم یعنی شغل
طلب من دیگر رونق ندارد و از تو نمیتوانم کرد و ترا چیزی نمی باید داد و رقیب
نگاه بان رهی بنده عشره که یکی عشیر جزو الملک و نشاید و هیک حقیر خوار و جمهور
بر آنند که لفظ او در این بیت و امثال آن زاید است اما حق چنانکه صاحب شرفنامه تحقیق
بیان کرده آن است که در امثال این مقام با را زاید دانند نه در را و آنچه از جانب
جمهور میتوان گفت آن است که چون باء در را در امثال این مقام در کلام قدما در وقتی
که با لفظ در مستعمل نیست معنی درست و در وقت استعمال با او نیز بر همان معنی حمل
کرده حکم بزیادتی در کرده الله تعالی بحساب چو نوشته یعنی بصورت و هیولی کرده
نشوید الانفعال سر بر تخت حاکی حکایت کننده نقابه بضم نون با نازبون ترین چیزها
زجیر بفتح زاء معجمه و کسر حاء مهمله بمعنی نشاندن شکم و البتی نفس کشیدن مزجات
بضم میم و سکون زاء معجمه با جیم الملک جزده بضم خا وقت تشریف چه خلعت
جیز بکر خا

جیز بکر خا بیهوده کار برف و این لغة ترکیست   چو از رزان این خیلی صد در آید ز رنگ
داد ترکیب عناصر اگر نه برج ثور و شاخ انگور   دو موجود ندارند یک مایه صادر   چرا
پس خوشه انگور و پروین یکی صورت پذیرفت از مصوّر   پروین شش ستاره اند معروف
در برج ثور یعنی اگر هیولای برج ثور و شاخ رز یکی نیست چرا پروین که جزو آن
و بر خوشه انگور که جزو این است از مبدأ فیاض یکصورت فایض شده چه در حکمت مقرر
شده که اگر هیولا که قابل است مختلف باشد صور مختلط بر و فایض خواهد شد   ز سهو
گو تنها اقرار حشوات بدیوانش درون انکار منکر یعنی اگر منکر در دیوانش
بجو نرا انکار میکند که از همان انکار میتوان فهمید که او مجرم است چنانکه گو با عضو اقرار
بفضل زشت حشوی کرانند سرزده کرده   شعر از امثالهم که لوان کرد   و لیکن شعر نیکوتر
ز نشام یعنی حقوق حرمات تو و شعر را که شعر او میتوان کرد اما چون من شاعرم
بهتر آن است که شعر من در لباس نظم باشد کفنیده بفتح کاف تا از نی شکافته
و نیز فنیده ظاهر روشن گردد تا بفتح کاف تا رسیر و سکون را و دال گرد انگشت رباب
نار سست بتر بکسر باد شده یه را انگور دن فتوة بضمتین جوانمردی ناچار در روغ
کو و برگردنده از حق و از طاعت حق مقامر قمار باز مقدر بفتح دال تقدیر کرده شده
و را او و بکسر دال تقدیر کننده زایر زیارت کننده ناحرحوب مؤثر بفتح ثاء مثلثه
تاثیر کرده شده در او و بکسر ثاء تاثیر کننده ماهر کسیکه بغایت استاد باشد در کاری

مبشر بشارت دهنده   دوش از درم در آمد سرمست و بیقرار   هم چون مه دو هفته و هر هفت
کرده یار   هر هفت زیب و آرایش هفتگانه که زنان کنند و هفت در هفت نیز گویند
وان این است اول حنا ۲ وسمه ۳ گلگونه ۴ سفیداب ۵ طلق که زرورق
نیز گویند ۶ غالیه ۷ سرمه   جستم زجای و پیش دویدم سلام کرد   وا دردش
چه تنگ بشکر تنگ در کنار   این بیت از جمله مواضعیست که در او ضمیر متکلم را بقرینه
سابق حذف کرده اند یعنی پیش دویدم و سلام کردم و تار بفتح دال و تشدید یا بمعنی
زمام بکسر مهار   فرفر بفتح هر دو نام کتاب نوشتن و خواندن احتراز چنین
دی بامداد عید که بر صدر روزگار   هر روز عید باد بتا بنده گرد کار   الغرض باز
گشتم و آمد بخانه زود   در بار گرد و باز نیست از پس استوار یعنی آمدم بخانه و در
بار گردم و باز بستم   در یک دو نسیم خلق تو بر چنبه بگذرد   از کام شیر نافه برد
آهوی تتار   تتار شهریست و محدود و چین مشک اجزو دهان شیر در نهایت تعفن و بد
بو لیست   اینها حوض ف ناایست همین است و پیش نیست کز محنت کف تو عرق
میکند بکار اگر نافیه را بکار بخوانیم یعنی دریا کما هو المشهور از مقوله معنی معقد
و نامعنی جمع است و اگر بکار روانیم بفتح با و سوقده با خاد معجمه که مقصود از او ابر است
چنانکه بعضی گفته اند و هو الاولی لحکایه بر تشبث باین مقدمه هستیم   ای آب روی
دست تو هر کس که آب یافت   از دست چرخ بود چنان کاتش از چنار چون چنار

در نهایت

در نهایت برودت و جستن آتش از او امریست غریب بلکه محال بنا بر این در میان
اهل فرس مثل است که چون امری در نهایت غرابت واقع شود گویند آتش از چنار جست
کذا فی الاصطلاحات یعنی هر کس بمدد و معاونت تو رفعت و رونق از ملک یافت
بسیار غریب بود و در مثل جستن آتش از چنار نموده و ما هو المشهور که جستن آتش
از چنار را شد بکسر جیم فارسی تا محقق معنی آن شود که رفعت و جاه دیگران از ملک
بمدد تو نادر است و در هزار سال یکبار است چه از درخت چنار بعد از هزار سال
آتش میجهد از صواب دور است چه در بسیار از مواضع با این معنی راست نمی آید از آن
جمله خلاق المعانی گوید در توصیه   لطیفه کرم اوست این که نرگس را   بسی ابر بهار
آتش جهد ز چنار   و ارتکاب تخفیف خالی از مسامحتی نیست   زیر لب و میانه
زیر لب زبون و میان فرو رفته تنگ تنگ بشعشعه اسپی که ناهموار براه رود بدله
خوش طبعی تن زده خاموش شده کوکب بضم کاف تازی ستاره ایست معروف که کاهو
نیز گویند سخن او را در آوردن خواب طبعیت کو گفتاریست   بیضه ابلق کسوف گرفتن
آفتاب ضمیمه و پایان چیزی مستعار عاریت گرفته شده افتند از نوا افتاده
دی چه لگنت شهنشاه فلک نوبت بار   در سرا پرده شب کرد جهان گرد حصار
کرده در دلو بر آن منطق و هیئت آسان کرده در حرکت بر آن ایجد و هنوز دشوار
هر گاه وقت ولادت برج طالع دلو باشد و مستولی بر دلو که حدای گویند و بتفصیل

در اوایل این رساله گذشت عطارد باشد دلالت کند بر فهم و فراست مولود و مشغولی
او بتحصیل علوم کند و اگر برج طالع حوت باشد که خانه و بال عطارد است و کد خدا عطارد
باشد دلالت بر کودنیت و بلادت مولود باشد والله اعلم   توامان با وتد فاصله سیم و نحو
هم نوا با وتر و زمزمه موسیقار   توامان دو فرزند که بیک شکم متولد شده باشند
وتد بفتحتین در علم اوزان عبارت از لفظی که مرکب از سه حرف باشد پس اگر
اول و ثانی متحرک باشند و ثالث ساکن انرا وتد مجموع گویند و اگر اول و آخر متحرک
باشند و ثانی ساکن انرا وتد مفروق گویند فاصله عبارت است از کلمه که مرکب از چهار
حرف باشد و چهارم ساکن که انرا فاصله صغری گویند یا مرکب از پنج حرف باشد و پنجم ساکن
که انرا فاصله کبری گویند و نسبت وتد و فاصله بموسیقی بنابر آنست که بحث از علم اوزان
از فن موسیقیست چنانکه استاد البشر خواجه نصیر الدین محمد طوسی در معیار الاشعار تصریح
بان کرده و گفته که اما وزن بحث از ماهیت ان و از استعمالش در ارتفاعات تعلق بفن
خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار مطلق تعلق بفن خاص دارد و هم
ازان فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرها و از استعمالش در
اشعار بحسب اصطلاح خاص با هر لغتی تعلق بصناعتی مقرر دارد که انرا علم عروض
خوانند انتهی   تا زبان قلمش تیر ملک بکف داشت   عقل در کام کشیده است
زبان چون سوفار   یعنی تا عطارد مرتبه قلم او شده و زبان او را گشوده عقل مثل سوفار
تیر بی زبان

تیر بی زبان و زبان در کام کشیده ترک گفتگو کرده   بر بالا سفره کم استظهار یاری خواستن
و یاری گرفتن و پشت و پناه شدن   سغدی بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه منسوب
بسغد که قصبه ایست از ما وراء النهر   حضیض نقطه مقابل اوج یعنی نقطه از فلک خارج مرکز
که اقرب نقاط باشد بمرکز عالم   آخر هفت و شش و پنج و چهار هفت فلک و شش
جهت و پنج حس و چهار عنصر   علی بفتح عین و سین مهملتین غبار که گذشت
یعنی آن ناله آهی دم بر کتف دو زنده چیره که برچیم نارسر غالب کیک در شلوار افتاده
مضطرب و بیقرار کذا فی الاصطلاحات   خوش نوا هی بغداد جای نقش و نیز کسی
نشان ندهد در جهان چنان کشور   و در بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین مکتوب است
که چه خوش بود که بدان جای جان دهد کشور   یعنی چه خوبست که اقلیم مطلق یا اقلیم
مشتمل بر وجان خود لا شکر همین که چنین شهر از منسوبات اوست بر او نثار
کنند   فزود گشت بعناب عنبرین سنبل   فرو نشست بخوناب بسته ترین شکر
مراد از عناب سرهای انگشتان است و از عنبرین سنبل گیسو و مقصود از خوناب
در خون لب که دندان باشد و از بسته ترین شکر لب یعنی لب بدندان میکرد
و مو بانگشتان میکند   همیگرفت بلؤلؤ عقیق و بیاقوت   حریر تفت بفندق
بنفشه در مرمر   یعنی از فرو نشستن لب ته تر شکر بد و خوناب بلؤلؤ عقیق را
در یاقوت میگرفت یعنی چنان لب بدندان میگرفت که خون برون می آمد و از فرو نشستن

عنبرین سنبل عناب بفندق بنفشه را در مرمر نهان میکرد یعنی بسر انگشتان و کف
دست حنوار گیسوی که میکند بر میکرد   با شهای وجودات اولین ترکیب
بابتدای مقولات آخرین جوهر یعنی فلک اعظم و عقل اول چه وجودات انتهائی
که ایشان را ابتدا او انتهائی حیث مکان باشد منتهی بفلک اعظم میشوند و فوق
او وجودی و موجودی نیست بلکه لا خلا و لا ملا است چنانکه در مقام خود ثابت شده
و ابتدای اول امر ترکیبی که موجود شده است و موجودات مقدم براو عقولند که از مقوله
ب ایعا اند و از مقولات عشر که آن جوهر و کم و کیف و فعل و این و متی و ملک و وضع
و مضاف و انفعال است و امثله همه بترتیب در این بیت مذکور است   مردی بزرگ
جوهر کم
نیکو حاکم بشهر روز ... با خواسته نشسته و رنجت خویش بیروز اول جزی
کیف فعل این متی ملک وضع مضاف انفعال لات
که از واجب تعالی صادر شده عقل اول است که فرد است از مقوله جوهر و سلسله معلو
و موجودات ممکنه باو منتهی میشود و او جوهر است در آخر سلسله ممکنات و بنابراین
وصواب
تقریر که ما کردیم ظاهر شد که حکیم بچه تا در لفظ وجودات و معقولات خطا است
سکونت پرند حریر ساده و در بعضی از نسخ بدل پرند سپهر است و بر هر تقدیر
کسر آخر و سکون او محتمل است عنبر مرکبیست که یک جزو او زعفران است و بعضی گفته اند
زعفران است کذا فی القاموس خلخ بضم خا اول و ضم لام نام شهریست در ترکستان
حسن خیز و مشک خیز رجبه بفتح عرصه خانه کشمیر مخفف کشمیر زورق کشتی کوچک

برج شرف

برج شرف حمل چه شرف آفتاب درجه نوزدهم اوست بام صبح که بامداد هم گویند غالیه
مرکبیست از عطریات در ربیع الابرار زمخشری مسطور است که عبدالله جعفر غالیه
از آن پیش معاویه بتحفه آورد معاویه از او سوال کرد که چند خرج این کرده او در جواب
مبلغ کثیری ذکر کرد معاویه گفت هذه غالیة یعنی این گرانست و این نام بر و ماند مجمر بکسر
میم و ضم اول و فتح میم ثانی آنچه جمره آتش در و کنند و دار روی خوشبوی در آن ریزند
تا بوی خوش دهد علکه بکسر عین و تشدید کاف مفتوحه مرغیست که بزبان گیلانی
اسپر اکشکرت گویند سار مرغیست سیاه سخن گو گویند مرغ ملخ خوار نوعی از آن است
سوگند بضم سین مانم عبهر نرگس و بعضی بوستان افروز را گفته اند کمان برج قوس
از هر روش مشکر بفتح میم و کسر شین یعنی نگار رنگین ملحم بضم میم و فتح حاء مهمله نو
عیست از قماش بطلمیوس حکیمیست معروف و بلغه یونان ... بطلمیوس خوانند
بو معشر حکیمیست بلخی که اول تصنیف در علم اسطرلاب و اقسام ریاضی است
هیون شتر جمازه و در نسخه ونایه یعنی شتر بزرگ آمده غزغاو بفتح غین معجمه و سکون
رای فارسی باغین معجمه ایضا بر شانه سر کاکل و بر جمجمه که از آن گز و کانیز گویند
ایضا نام قسمی از کاو است مدغم و معز بضم اول ... بنهان قوایم چهار است و بالو ...
بفتح نون الب مصنفات تصنیف کرده شده ابد بکسر همزه و فتح دال مهمله اینجا نو
یکی از پهلوانان دیران داور حاکم شریع کیمو بفتح کاف تازی و ناجرای بد لقاق بکسر نون ...

تاج بفتح جیم تارسر آنست معروف که بختی گویند و شمس فخری گوید که سنانیست سواد
دو شاخ و در شرفنامه بعضی نیزه کوچک که زوبین نیز گویند آمده شرزه دندان برهنه

جون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس   در خراسان تا نه بنهادم اقامت را

اساس جمعی از مصاحبان حکیم اوحدالدین با او موعود بوده اند که با هم بشهر ری روند
ایشان را انکه حکیم را خبر کنند رفته اند این قصیده را در نکوهش ایشان و نتیجه حاصل خود
گفته یعنی چون مقصود را که دوام یافتن بحصول مرمرادست با بودن شهر ری که در کمال [illegible] بنسبت
قیاس کردم و سنجیدم ترجیح بنود در رب قصد نرفتن با کار کردم و ترک مقصود گفته تا نه

در ملک خراسان رحل اقامت انداختم   چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی

عقل بس روز و طمع ماهر بود در اثنا براس یعنی چون غنیمت و مال را که ان سفر ری هم
میرسد با ایمنی و شد رستن که در خراسان است بود مقابل کردم و سنجیدم عقل که تقاضای
صحت میکرد و طمع که میل بغنیمت داشت سربسر شدند طمع بر عقل بچربید تا از رفتن
بری آزرده باشم   خواستم گفتن کردت و طمع اوخبرات وکان عقل گفت این صحیح
باشد نیز با من هم بلاس گوینده روزی مفلسی از تقاضای قرض خواهان پیش یکی
از آشنایان شکوه کرد او گفت اگر من ترا بر هانم مکافات این چه باشد گفت فلان
مبلغ از مال گفت اگر خواهی خلاص شوی و از تقاضای قرض خواهان آزرده نباشی خود را
بجنون شهرت ده و هرچه از تو سوال کنند در جواب مکرر لا بلاس ان شخص این نصیحت را
در گوش گرفته

در گوش گرفته چون ناصح را وداع کرد یکی از قرض خواهان بدو رسید و سلام کرد در جواب
بلاس گفت و هم برین قیاس جواب طلب قرض و سایر کلمات قرض خواه بلاس میگفت
تا آنکه ما بین ایشان به نزاع انجامیده بخانه قاضی رفتند چون خصم دعوای خود بقاضی عرض کرد
قاضی از او پرسید که ترا در جواب این دعوی چه سخن است گفت بلاس و هم چنین در جواب
قاضی همان میگفت که در جواب خصم گفته بود تا آنکه قاضی حکم بجنون کرده خصم را طعن و تشنیع
کرد که چرا دیوانه را بمحکمه من آوردی القصه ان شخص بگفتن بلاس از کمند قرض خواهان
خلاص شد چون ناصح خبر برکات او شنید بخدمت آمده گفت که چون نصیحت من ترا بکار
آمد بوعده وفا باید کرد در جواب ناصح نیز بنصیحت او عمل نموده ناصح از این معنی بسیار
آزرده شده و گفت با همه کس بلاس و با من نیز والحال مثلست چون در مقام فریب
کسی باشند که او را فریب شوان داد این مثل خوانند و از اشعار قدما چنین ظاهر میشود
که بلاس بمعنی مکر و حیله آمده خلاق المعانی فرماید   کرده اند از سر کرای فریب با همه
کس بلاس و با ما نیز و ح معنی ظاهرست   انظرونا نقتبس من نورکم یا گفت جمعی
کافتاب از آفتاب همت کرد اقتباس این کلام را از مصحف مجید از سوره حدید
اقتباس کرده قال الله تعالی یوم یقول المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس
من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة
وظاهره من قبله العذاب آورده اند که مومنان را بر صراط نور دهند و منافقان را در تاریکی

گذارند هرگاه مؤمنان روی باز پس کنند همه صراط روشن گردد پس منافقان از
ایشان التماس نور کنند و بر ایشان نرسد و این اشاره بآن معنی است ترجمه آیه
الکه هر کس از نور بهره گوید مردان منافق و زنان منافقه مر آن کسان را که گرویده‌اند که شما انتظار ببرید
ما تا بگیریم پرتوی از نور شما گفته شود یعنی گویند مؤمنان یا فرشته که ای منافقان باز گردید
گردید باز پس خویش یعنی بدنیا روید پس بجوئید روشنی را که در آخرت کسب نور شود اگر در
دار دنیا با خود بیاورد منافقان فهم آن معنی نکرده بقصد آنکه نور در عقب ایشان است
روی باز پس کنند پس زده شود میان منافقان و مؤمنان دیواری یعنی یک چون
باره شهری مر او را دری باشد که مؤمنان بدان درآیند باطن او یعنی داخلش که مؤ
منان در وی‌اند رحمت بود زیرا که بهشت است و ظاهر او یعنی خارج او که طرف منا
فقان است عذاب باشد زیرا که نزدیک دوزخ است الحق معنی بیت الکه نمیدانم آسمان
که از تو التماس نور کرد و تو که نگاه بر وی کردی که آفتاب را از آفتاب هست تو آفتاب
کرد و صاحب آفتاب شد یا آنکه آفتاب از آفتاب هست تو نور گرفت و تابیده برد
اینکه من جادوم همی بر دارم اکنون ساحری است سامری کو تا بیاید که گوشمال لا مساس
چون موسی ابن ظفر که در کربلاست معروف و او را سامری نیز گویند منسوب بقبیله سامره
و از عظمای بنی اسرائیل بود موسی را ضلالت نموده بگوساله پرستی مشغول کرد موسی ع
بعد از مراجعت از کوه طور اراده قتل او کرد وحی آمد که او را مکش که صفت سخاوت بر او
غالبست

غالبست موسی او را گفت که چون مرا از قتل تو منع کردند از میان ما بیرون رو و عقاب از
عقوبت دنیا آن است که هر که نزدیک تو آید بگوئی لا مساس یعنی مرا دور شو چه مقرر شده
بود که هر که نزدیک بوی میشد او و آن کس را هر دو تب میگرفت قال الله تبارک و تعالی قال فاذهب
فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس بنا بر این مردمان از وی متنفر بودند و او تنها چون
وحشیان در صحراها میگشت و هر کرا از دور میدید به مبالغه میگفت که نزدیک من میا
و در بعضی تفاسیر هست که بعضی از اولاد سامری در این زمان نیز همان حال دارند
و از رساله که استاد المحققین نصیر الدین محمد طوسی در خصوص مسئله امامت و مذهب
ائمه اثنا عشر نوشته چنین معلوم میشود که اعتقاد اهل سنت آن است که سامری هنوز
در حیات است   به سیه تر شب هجران به صواب چنانکه تا بصبح حشر میگوید احاد
ام سداس قال المتنبی احاد ام سداس فی احاد لیلتنا المنوطة بالتناد یعنی
شب ما منم که کشیده شده است تا روز قیامت هر ساعت از ساعات او مثلا یکی یکی هفته
با آنکه در هر ساعتی از او شش ساعت مندرج شده و شش شش میکنند و آن عدد ایام
سبوع است و چون کل زمان مرکب از اسابیع است و عدد ایام اسبوع سبع لاجرم تعبیر
کرده است از کل ایام بذکر سبع و تنادی نام روز قیامت است و تعبیر لیله تعبیر عظیم است
به تعبیر تحقیر و چون مفردات الفاظ چنین معلوم شد که بچه معنی مبتنی است که آن شب
یک شب است یا کلمه ... را تا روز قیامت در او جمع کرده اند این است حاصل آنکه گفته شد

در معنی این بیت اشهر فقاتل اطوار طرقها وخالها ونسناس بفتح نون وسکون
سین مهمله نوعی از خلقتند که بیک پا برجهند و بلغه فرس دیو مردم گویند ودر زبدة
التقاویم مذکورست که در سیر النبی وقصص الانبیا آمده که نسناس نوعی حیوانست
بر هیئة آدمی ایشانرا مألوف مجزا اند شکلی زیبا دارند اما ناطق ومتمیز نیستند مردم
ایشانرا گیرند و با ایشان دخول کنند واز ایشان فرزندان آورند اما همه لال
ودر ولایت مصر نوعی از بوزینه هست سخت شبیه بایشان ایشانرا نسناس خوانند
ودر مجمل التواریخ مذکورست که خدای تعالی دو ذریت حدیث از ارم ابن سام را مسخ
گردانید ایشانرا نسناس خوانند ودر مجمل التواریخ مذکورست نیم تن دارند ویک
پای چنان دوند که اسب در نیابد ایشان سخن گویند بسیار فصیح ولیکن عقل ندارند
حواس جمع حس وان ده است پنج حس ظاهر که باصره وسامعه وشامه وذایقه
ولامسه است و پنج حس باطن که حس مشترک وخیال ومتخیله که متفکره اش هم
گویند وواهمه وحافظه باشد سبکسار بیع ناری سپاس بکسر شین شکر گزا
بنا ازین از سپاس نباشد یعنی شکر سپاس گفته نشود نسناس بضم نون مس صاعقه
بکسر عین آواز محکم که از رعد بدر آید آتش ومرکب را هم گویند کذا فی الکنز ودر
اصطلاح مادهٔ برق چون غلیظ شود چنانکه رعد بگیرد و بزمین رسد صاعقه خوانند
احتباس در بند کردن معنی بکسر نون وسکون عین از افعال مدح است بمعنی خوب
بئس

بئس بکسر با وسکون همزه از افعال ذم است یعنی بد مماس بضم میم مس کننده ورسانیده
هراس بکسر ها ترس وبیم وفق بفتح واو پی روی کردن عطاس بضم عین عطسه ومشهور است
که چون کسی در میان حدیث عطسه زند گویند شهادت داد وایضا جاء فی الحدیث
العطاس شاهد حق عند الکلام ابوفراس فرزدق وایضا نام یکی از نجبا و فقها عرب
که هرگز متعرض کسی نشدی لباس ابریشم برزه دار سوانی بفتح سین وکسر نون
جمع سانیه وسانیه ناقه را گویند که بدان آب از چاه کشند وسیر السوانی مثل است
در سفر لا ینقطع کذا فی الصحاح خراس بفتح خا آسیابی که بدون آب وچارپا بان
گردد یاس ناامیدی ومثل است که الیاس احدی الراحتین یعنی ناامیدی از مطلب راحتست
ثانیه راحت حصول او وآسی تبدل آسیا ای شاه بر جان آفرینش وی گوهر
کان آفرینش این قصیده در مدح زین العابدین صوفی کرده در قبله عبادی است
ودر بعضی از نسخ در مدح قطب الدین که هم از آن قبیله است گفته ای نازده آفرینشت بلا
عتبا در دوان آفرینش وآن ودر فرس حارس چیزیرا گویند مثل بلغوان وکلمه دان وغیره
دیگر که الحال بان بجای نازی مستعمل است نازدادن کنایه از لعب با اطفال خورد
منبع است چنانکه امهات ایشانرا بر دست داشته گیرند وگاه بالا اندازند و باز گیرند
کذا فی الاصطلاحات یعنی آفرینش که حارس وپاسبان سلسله تست نازده آفرینش
تست ودر بعضی از نسخ در مصرع اول بدل لفظ از راه با ها مکتوبست وحق مصراعین

وظیفه خواهند بود هر اسـ محقق مصرع اول آنکه آفرینش بلاد تا نوزده و نو سر با
فرینش فرو نیاورده   مقدریت بالت بقدرت مطلق کننده رنگ کاری جو
گنبد ازرق   ازرق کبود و هرچه صافی و بیغش باشد   دوات در مطلب آب
لطف تو دل خون   قلم رهیبت نام بزرگ نوشتن   در قصص الانبیاء مسطور است
که بقلم خطاب شد که لا اله الا الله محمد رسول الله بر ساق عرش بنویس از هیبت این
کلمهٔ طیبه سر قلم شکافته شد و این سنت بماند تا روز قیامت که قلم جز بشکافته نویسد
تا سرش نشکافند   بیرق بفتح با و را مهمله علم   تفق بضم تا معرب تفنگ
کشکنجیر بضم کاف تازی و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی که از آلات جنگ است
که بقوت داروی آتشین روان سازند و این کلمه در اصل مرکب است از تفنگ
که مخفف کوتک است و انجیر که سوراخ کننده است کذا فی الشرفنامه   چرخ بفتح
جیم فارسی کمان حکمت که از آلات حصارگیری است و تیر چرخ بدان اندازند
ایضا فیه و هو کمند   جوسق بفتح جیم تازی و سین مهمله کوشک و مراد از دوازده
جوسق دوازده برج است   معلق بضم میم و سکون عین و فتح لام نگون آویخته
مبدع پیدا کننده چیزی از هیچ بی بسیار خلق ساده و کهنه و بلغت فرس رسوالا
گویند کاتب غسق تاریکی شب ورق برگ درخت و ورق کاغذ و نوجوانان و درم
و دینار و گوسفند و پارهٔ خون فسردهٔ مدور بر زمین افتاده باشد دم نفس

علق

علق بفتحتین علقه یعنی پارهٔ خون فسرده   قرطق بضم قاف و فتح طا معرب کرته
بضم کاف تازی یعنی پیرهن   یلمق بفتح یا حطی قبا یلق پشم   سندس بضم سین و دال
مهمله دیبای نازک باریک نازک   استبرق بکسر همزه و فتح تا و را مهمله دیبای ستبر
سوجا لور است معروف و بلغت عرب او را ابن عرس گویند بضم عین مهمله   لقلق
مرغیست معروف که کلاک گویند   سبق درس   کنام بیشه سباع وحوش و خوابگاه
ایشان و بمعنی مطلق مقام نیز آمده   عقعق بفتح دو عین و سکون دو قاف مرغ
عقیست که عکه نیز گویند   شش سارا خالص   زنبق بفتح زای هوز و سکون نون
و فتح با موحده روغن یاسمین   هفت طبق هفت طبقهٔ زمین چنانکه ابن عباس
از رسالت پناه صلعم روایت کرده که زمین نیز هفت طبقه است و در هر طبقه
از آن مخلوقات هستند قال الله تعالی الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن
و بعضی هفت طبقهٔ زمین را تاویل بهفت طبقهٔ عناصر کرده اند بنا بر آن مذهب
که طبقات عناصر هفت است   اول طبقهٔ ارض صرف محیط بمرکز دوم طبقهٔ
طینیه سیوم طبقهٔ ارض مخلوط که نباتات و معادن در آن جا حاصل شوند چهارم
طبقهٔ آب پنجم طبقهٔ هوا کثیف مخلوط ببخارات که او را عالم نسیم و کرهٔ لیل و نهار
و کرهٔ بخار نیز گویند ششم هوا لطیف صافی هفتم کرهٔ نار و جهی که طبقات عناصر
نه دانند و هوا را چهار کره گیرند هوا کثیف را باعتبار انعکاس نور آفتاب و عدم او

دو طبقه گیرند و هوا لطیف را باعتبار حدوث شهب و نیازک و عدم حدوث
آنها دو طبقه دانند و بعضی طبقات ارض را بهفت اقلیم تاویل کرده اند و میر
غیاث الدین منصور در جام جهان نما این تاویل را با آنچه اول ذکر کردیم از مقرات
نقل کرده و گفته که بعد و تکلف هر دو ظاهر است و آنچه بخاطر من میرسد آن است
که هفت دریاچه از دریای محیط جدا شده و قدر مکشوف از زمین را بهفت
قسم مختلف کرده هر یک از دیگری بآب و هوا و طبیعت و صفا و قبول آثار انوار
سما و تولید مختلف الاحکام ممتاز و مستثنی است نهی نطق سخن گفتن جوزنق قوزه
پنبه صمصام بفتح صاد مهمله شمشیر برنده ناوک در مؤید الفضلا و شرفنامه آلتیست
چوبین که میان او مجوف باشد و تیر دران نهاده اندازند و بران تیر نیز اطلاق
کنند حدق بفتحتین سیاهیهای چشم مغلق مشکل رشیدی وادب صابر و عمعق
سه شاعرند از استادان شعرای ماوراء النهر اول از سمرقند و دوم از ترمد و سیم
ازانجا و مراد از آب درین بیت آب جیحون است دق بفتح دال گدائی کذا فی الشر
فنامه بلغ بضم با موحده و فتح غین معجمه آن مقدار عیش و روزی که بآن اکتفا کرده
شود منطق بکسر میم و فتح طا کمرا که بر میان بندند ابرش اسب بور ابلق آب
سیاه و سفید   دوش سرمست آمدم بوثاق   با حریف همه وفا و وفاق
وفاق بفتح واو موافقت   رغبتش رغم کان و دریا را   چار تکبیر کرده و سه طلاق
بعض

بعض علی رغم کان و دریا همت او کان و دریا را سه طلاق داده که رجوع بحاصل
ایشان نکند و چار تکبیر کرده یعنی مرده انگاشته چه در نماز میت چهار تکبیر است
بمذهب اهل سنت پرندوش شب مقدم بر شب دوش تابخانه خانه که دران شیشه
بندی باشد که هرچه در بیرون باشد دیده شود و تاب آفتاب وغیره دران
افتد و اسراجام خانه نیز گویند رواق سقف پیش خانه و خیمه و خانه که بر سر یک
ستون نهاده باشند و پرده که در پیش خانه آویزند لامع بکسر میم درخشنده
براق بفتح با و تشدید را اسم له نهاوند راهوی عراق و راهوی و عراق دو
مقام اند از دوازده مقام که ایشان را نکوله و رهاوی و مجلس افروز نیز گویند
بترتیب لف و نشر مرتب شبخون شب دو شبخون یعنی صاحب شعبها و اطراف احراق
سوخته شدن و بحسب اصطلاح اجتماع سیارات را با آفتاب احراق ایشان
گویند مگر اجتماع ماه را که محاق خوانند احراق سوزانیدن مدیر کره ایست مصمت
مرکوز در خارج مرکز که کوکب در وی مرکوز است نطاق اهل هیئات دوایر بزرگ که تدا
ویر و افلاک خارج المراکز گویند بچهار قوس مختلف قسمت کرده اند و هر قسمی را
نطاقی گفته اند براق بضم با نام اسپی است که حضرت رسالت صلعم در وقت معراج
رفتن بران سوار شده ستام بکسر سین لجام مجلی بزر و نقره و در نسخه و مایه و گفته یعنی
ساخته اسپ باشد مطلقا جناق بضم جیم دوال پهن که در رکاب زین کشند و در شرفنامه

فرود دامن زین باشد و در ادات نوعی از اسباب زاید باشد که برای زینت
منقش می سازند خاضع فروتنی کننده اعناق بفتح همزه جمع عنق بضمتین بمعنی
گردن خاضع الاعناق یعنی منقاد و گردن نهاده مکنت توانایی میثاق بکسر میم عهد
عاق نافرمان و سرکش الحاق در رسانیدن و بآخر چیزی پیوستن و پیروی کردن
و بچیزی دانستن و در رسیدن شاق دشوار کبریت احمر گوگرد سرخ که جزء اعظم کیمیاست
و در مجمع الامثال یعنی زر سرخ آورده و در شرح موجز کازرونی مرقوم است که کبریت
احمر از جواهر معدنیست و معدن او در وادی النمل است که سلیمان ع بدان جا
رسیده و صاحب آثار البلاد گوید که معدن او در شهریست که او را تبت گویند
سبع المثانی سورهٔ فاتحة الکتاب که هفت آیه است و بعضی گفته اند مراد هفت سورهٔ
اول قرآن است که سبع طوال گویند و بعضی حوامیم سبعه را گفته اند و قرآن را مثانی
باین اعتبار گویند که قصص و اخبار در او مثنی شده کذا فی الترجمة الکاشفة مخراق
بکسر میم و سکون خاء معجمه دره که بر گناهکاران زنند فالق شکافنده و آفریننده اصباح
جمع صبح صداق بکسر صاد مهر کابین احداق بفتح همزه جمع حدقه یعنی مردمک
چشم استنشاق آب یا باد در بینی کشیدن استنطاق سخن گفتن و سخن خواستن
و از کسی سخن واکشیدن   از سیاهت لاطف لشکرکشی و نصرت بزرگ نه
یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نشد بزرگ بفتح بای حطی و راء هوز فراول
لشکر

فراول لشکر و به یزدان اقتدا کرده است سلطان واجب‌ست شاه والا بر نهد چون
حق نکو کرده است دک بفتح دال مهمله زمین سخت که پی بر نگیرد و پای بست
دیوار که چینه بر آن بالا گذارند یعنی اگر شاه در بزرگ ساختن تو پیروی واجب
تعم نموده این امریست بس واجب هرگاه خدا این تعم پایه ایست دولت تو مستحکم
و خوب نهاد شاه رفیع قدر آن پست را بلندتر خواهد کرد و بالاتر خواهد برد پای
و بعضی لفظ بر را بتر خوانده اند که بدل بای موحده تای قرشت باشد و مراد
از والا رفیع و بلند خواهد بود و والاتر متعلق بدک خواهد شد یعنی شاه دک را
رفیع تر و بلندتر خواهد نهاد و در رساله بخط قدیم از رسایل فرس که مؤلف آن
معلوم نبود بنظر رسید که والا آنست که دیوار را بنیاد نهند گویند پی نهادیم و نیز گویند
خسته کردیم بفتح خاء معجمه و سکون سین مهمله و ح محصل معنی آنست که چون واجب
تعم پای بست دیوار را یا زمین سخت را که پی بر میگرفت نکو کرد یعنی مشکلات
دولت ترا آسان کرد و موانع را برطرف ساخت شاه الکال بر آن زمین
جای دیوار می نهد و در بنیاد این دولت میکوشد سماک بفتح سین نام دو ستاره است
یکی شمالی که او را سماک رامح خوانند و دیگری جنوبی که سماک اعزل گویند که یکی از منازل
قمر است و جمع سمک نیز آمده بمعنی بفتحتین ماهی و مراد از آن ماهی در این مقام آن ماهیست
که زمین بر پشت اوست و او را البهموت گویند بکسر لام و ختم یا حطی با ثاء مثلثه فوج بفتح

ناکرده باشد بکسر با کلمه ایست که در مقام امر بشتاب استعمال کنند ایایغ بکسر همزه
و بعد از آن یای حطّی و دو نون و جیم بزبان مغول خاص پادشاه را گویند چنانکه خود اعراب
فرموده و گفته بلکا خاجبک و الف در کلمه بلکا الف اشباع است و بعضی ایاخ را بمعنی
صادق القول آورده اند کذا ذکره بعض المحققین لیکن اما حق آنست که ایایخ در لغت
مغول بمعنی درازت اعتقاد و باورکننده سخن حق است و لفظ بلکا بمعنی بزرگ و بلند
مرتبه اما بکثرت استعمال مادحان در حق بعضی از ملوک سابق که گرشاسب ابن علی ابن
فرامرز ابن علاء الدوله الملقب با یناخ بلکا خاجبک که در این قصیده ممدوح حکیم است
و مهجة التوحید که مشتمل است بر بسیاری از حقایق و دقایق حکمت الٰهی و غیر ذلک از
جملهٔ مؤلفات اوست از آن جمله است بمنزلهٔ علم شده عمید لویکی در مدح اتابک
در قصیدهٔ مشتمل بر تضمین و صنعت تضمین بر دو نوع است اول آنکه بیتی یا مصرعی
مثلا از شعر دیگری یا از شعر خود در میان گفته خود درج کنند و این نحو تضمین اگر
بنوعی واقع شود که باعث استحسان شعر و زینت نظم گردد از جمله محسنات و صنایع
شعر شمرند و باید که اگر آن بیت مشهور باشد اشعار به تضمین نه کنند و یا الّا
بیتی مثلا بگوید که در اتمام معنی خود موقوف بر بیتی دیگر باشد و قدما بنا بر آن حکم
گفته اند که شعر چنان می باید که هر بیت بنفس خود مستقل باشد و ابیات الا در ترتیب
معانی و تنسیق سخن بیکدیگر محتاج نباشد این قسم تضمین را از جملهٔ عیوب شمرده اند
و متأخرین

و متأخرین از جملهٔ صنایع دانسته اند و انصاف آن است که این قسم را علی الاطلاق
داخل عیوب یا صنایع دانستن خروج از جادهٔ انصاف است بلکه صواب آن است که اگر
بر وجهی اتفاق افتاده باشد که مستحسن طبایع مستقیمه باشد از جملهٔ صنایع باید شمرد
چنانکه در قصیدهٔ عمید لویکی که قریب به پنجاه بیت است در نهایت فصاحت و بلاغت
و ابیات همه بر هم موقوف تا آخر و شریطه اش این است باد اهیشه بر همه کس
کشنده شادمان گفتم که باد بر همه کس کامکار گفت کو این چنین که با دوران و اجاو
بقا گفتم هم آن جهان که مرا از نگار گفت و چنانکه در این ابیات سوزنی که الحق
بسیار ظریفانه گفته و هر مصرع بر مصرع دیگر توقف دارد تا آخر شادمان یار مجلس
مستوفی مشرق حمید دین الجوهری آن صدر کز جواهر نظام و امر دین و دانش دولت دو
تفاخر کند و جای تفاخر بود زانکه ز آن جواهر طوق مرصّع شود بگردن آب ای
ارباب فروزنده حاجب دیوان و دین بود مستوفی با قبال جاه و مجلس میمون او اگر
کلک اوست صنعت سؤال و جواب که مطلعش این است چون است حال من
بی من امروز باز گفت گفتم که هست پیش تو مرا حال زار گفت از زبان معشوق در
خطاب با خود گفته دی سروری که مهتر این روزگار اوست گفتم که کیست مهتر
این روزگار گفت بلکا اتابک آنکه سزد سروری ورا گفتم که اوست سرور دهر نامدار
گفت و بر صاحب فطرت ما نه سیخ پوشیده نیست که روی و آن حرف آخر بیت

اخفا قافیه است در این بیت کاف فارسی و در ابیات باقی کاف تازیست و این
قسمیست کم از اکفا که از عیوب ناپسندیده قافیه است در منتخب تکمیل الصناعه
مسطور است که اکفا تبدیل روی است بحرفی که در مخرج با او نزدیک باشد مانند صباح
و سیاه و از این قبیل است جمع کردن میان حرف عجمی و عربی یعنی جمع کردن حرفی
که مخصوص زبان عجم است با حرفی که نزدیک بوی باشد در آن زبان که در زبان عرب
نیز باشد چنانکه چپ را با طرب و سراچه را با خواجه و کژ با کز و سگ با شک قافیه
سازند و این عیب بغایت ناپسندیده است و اکفا بکسر همزه و سکون کاف
تازی با فا در لغت بر گردانیدن است از مقصود و چون این عیب بسبب آن
پیدا میشود که شاعر خود را بر میگرداند از مقصود که التزام رویست پس او را بدین
سبب اکفا نام کردند خشبش بفتح حاء مهمله گیاه خشک چکک بفتح جیم فارسی و سکون
کاف تازی بیرات درج بفتحتین مرتبه ها درک بفتحتین منزل چرخ مدچک
معروف و نیز آنچه از آهن سازند و در پای قلعها ریزند کان عضوها داین جزو
لک بعضی گران عضو از من و این جزو از تو مخصوص الی وقت مرگ من بعد و عناصر
مزاج من هر یک اجزای خود را بپیچند که از هم جدا شوند و این بیت مقدم بر این
بیت شریطه ضمایر خواه غایب باشد و خواه حاضر راجع بلفظ بنده اند شبکه دام
قد مضی یعنی بتحقیق که در گذشت و مرو قد هلک یعنی بتحقیق که هلاک شد خیش
بفتح خاء

بفتح خاء معجمه و سکون یای حطی در اسامی اللغه و کنز اللغه بمعنی جامهٔ کتانی که زبون
و به باشد و در نسخهٔ امیر را قسمیست از جامه که در تابستان پوشند تموز ماه دوم
تابستان از سال رومیان فنک بفتح فا و نون جانوریست معروف که پوست او را
پوستین کنند و همان پوست را نیز فنک گویند عنقا بفتح عین سیمرغ از خلیل
منقول است که او را عنقا بواسطه آن گویند که در گردنش او خط سفیدی مثل طوق بوده است
و ابن کلبی گوید که در بلاد اصحاب رس کوهی بود بلند معروف به دمخ بفتح دال مهمله و سکون
میم و خاء معجمه و مرغی بر آن کوه مقام داشت ملون بجمیع الوان که او را گردن دراز
بود و از مرغان دیگر طعمه ساختی روزی جمیع بر او غلبه کرد بمیان آبادانی آمده
طفلی را گرفته برد بنابراین بعنقای مغرب معروف شد بضم میم و سکون
عین معجمه و کسر راء مهمله زیرا که هرچه گرفت آن ناچیز و ناپدید شد یعنی غروب کردی
و روزی دیگر زنی را که صاحب دو فرزند خرد بود در میان بالهای خود گرفته
بکوه برد اهل آن شهر شکوه پیش پیغمبر خود حنظله بن صفوان بردند بفتح حاء مهمله
و سکون نون و فتح ظاء معجمه او دعا کرد که خدایا نسل او را قطع کن و آفتی بر او مسلط
ساز صاعقه او را فرو گرفت و بسوخت کذا فی مجمع الامثال و در ربیع الابرار
زمخشری از ابن عباس منقول است که واجب نعم در زمان موسی ع مرغی ماده خلق
کرده صورتش مشابه صورت انسان که از هر جانب چهار بال داشت و از یزد نعم از هر جم

درد نیا خوب است لهذا پیغمبر کرامت فرمود نامش عنقا و بعد ازان جفتی برای ان
مرغ آفرید و وحی بموسی علیه السلام آمد که من دو مرغ عجیب غریب خلق کرده ام و برای
رزق ایشان بر وحوش حوالی بیت المقدس نوشته ایشان را بتو انس دادم
تا باعث زیادتی فضل تو باشند بر بنی اسرائیل و در زمان حیات موسی علیه السلام در بیت
المقدس بسر میبردند و نسل ایشان بسیار شد و بعد از فوت موسی از انجا
نقل بنجد و حجاز کردند و از وحوش ان حوالی اوقات میگذرانیدند و کار بجای رسید که طعمه
نمی یافتند اطفال را طعمه می ساختند تا انکه مردم شکوه پیش خالد بن سنان
که یکی از انبیا بود در زمان او ما بین زمان عیسی و خاتم الانبیاء علیه السلام بوده بردند بدعای
او نسل ایشان قطع شد و در مقامات حریری از جوهری منقول است که عنقا را
جعبر سیمرغ گویند زیرا که هر یک ازو گویا بمنزلهٔ سی مرغ است و در عجایب المخلوقات
مسطور است که عنقا مرغی قوی هیکل است چنانکه فیل را با آسانی برباید و پادشاه
مرغانست چرا که چون صید کند بقدر کفاف خورد و باقی به دیگر حیوانات
گذارد و بیشتر نیم خوردهٔ خود نخورد و این صفت پادشاهانست و هزار و هفتصد
سال عمر کند و بعد از سیصد سال خایه نهد و در بیست و پنج سال بچه از خایه برون
آورد و در مجمل التواریخ و اکثر کتب سیر وجه تسمیهٔ او را عنقای مغرب چنین گفته اند
که با سلیمان علیه السلام دعوی قطع قضا و قدر کرد و گفت نگذارم که دختر پادشاه مغرب به پسر
پادشاه

پادشاه مشرق رسد و دختر را با آشیانهٔ خود برد و بپرورد اتفاقا ملک زادهٔ مشرق
عازم سفر دریا شد کشتی او شکسته موج او را به انجا افکند که نشیمن سیمرغ بود دختر
ملک زاده را در میان پوستی بزرگ که سیمرغ به نشیمن برده بود پنهان کرد و از وی
بار گرفت و فرزند آورد جبرئیل سلیمان را خبر داد سلیمان علیه السلام دختر را از سیمرغ
طلب داشت او دختر را بواسطهٔ دفع ضرر آفتاب در میان پوست جا داده بخدمت
سلیمان آورد دختر با فرزند از انجا برون آمده و عنقا از شرم ناپدید گشت
ازان روز باز او را عنقای مغرب خوانند کرکس بفتح کاف و تای زده و را مهمله و سکون
کاف کافی تازی ایضا بضم اول نیز گفته اند نام مرغیست حزه فضل ابن ربیع شاعر است
بفتح مشهور ای لقب پادشاهان هند بمکه بفتح یای حطی لقب پادشاهان ایغور
که از ممالک چین است   حبذا کارخانهٔ ارژنگ   ای بهار از تو رشک برده
برنگ این قصیده را در تعریف عمارت ابو الحسن عمرانی گفته ارژنگ بفتح همزه
و سکون را مهمله و فتح تای قرشت و سکون نون و کاف فارسی در روضة الصفا
مسطور است که مانی نقاش با متابعان خود گفت که بآسمان خواهم رفت بعد
از یک سال خواهم آمد که شما را از خدا خبر دهم پیش از گفتن این سخن قوت یک
ساله بغاری که در ان حوالی بهم برده بود با ان غار در رفت و یکسال در انجا بود تصویرهای
عجب بر لوحی نگاشته و ان لوح را معجز خود ساخته دعوی پیغمبری کرد و لقبا ازان

لوح بار نخلهٔ مایهٔ تغیر کرده اند انتهی و در نسخهٔ وفایی ارژنگ بثای مثلثه آمده و گفته که تغیر
صورتهای او منیست و بباید دانست که در لغت فرس حرف ثا جز در لغهٔ یغ وارژنگ نیامده
و بدین سبب ثای ارژنگ بزای پارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد انتهی منتخب
کلامه والله سهمش در انتقام حسود ناف آهو کند چو کام نهنگ نهنگ سلاح
مجنج سفل نیست و دهن او منعقش است نیز نگه بکسر با موحده هیولائی باشد
که نقاشان پیش از کشیدن صورت رقم کنند سایه افکند مه روزه در روز
تحویل روز مسعود مبارک مه میمون جلیل این قصیده در جایی گفته که تحویل
آفتاب بحمل در ماه رمضان المبارک واقع شده جلیل بفتح جیم بزرگ
انتقام تو زان اخگر اخترسوز است که در امعای شترمرغ پذیرد تحلیل
امعا بکسر همزه روده تحلیل کنند رانیدن یعنی انتقام تو آتشیست اما چنان آتشی
نیست که اگر شترمرغ انرا بخورد تحلیل رود در روده او را نسوزد مثل دیگر آتشها
چه شترمرغ آتش بخورد آهن و امثال این ها میخورد چنانکه مشهور است و خود نیز
مشاهده کرده ام جمال الدین عبدالرزاق گوید غم آتشیست لیک دل من بدان
خوش است کار غم و دلم چو شترمرغ و آتش است ذلیل خوار کحال سرمه فروش
تکحیل سرمه در چشم کردن اکلیل تاج عتبه آستان تقبیل بوسه دادن کفیل ضامن
اصابه بکسر همزه صواب گفتن و صواب یافتن و رسیدن و یافتن و خواستن حلو
بفتح میم

بفتح میم و ضم لام پر تعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را تعهد
نکردن و کردن خرابه ساختن زمین و حل این مصرع که در ره همچو خلا کنج بجاست تعطیل
بدو طریق ممکن است اول آنکه در ضمیر تو چنانکه خلا محال است تعطیل هم محال است و ثانی آنکه
در ضمیر تو تعطیل محال است چنانکه خلا در واقع محال است و حکما بر امتناع آن برهان
اقامت کرده اند خطبه بر مسرع حکم تو کنند یعنی خطبه بنام حکم سریع تو خوانند تبجیل
بزرگ داشتن جواز روا بودن و گذشتن و رفتن که مسافر از حکام گیرند تا از راه
دار آن مزاحم نشوند سعایت بکسر سین بد گویی کردن و دویدن و کار کردن
جهبد نیکو ابن سیرین نام شخصی است مشهور که تعبیر خواب نیکو دانستی تاویل تعبیر
کردن بارز آشکارا و بیرون آمده و باصطلاح نویسندگان مبلغی یا مقداری
بعوکه از حشو بیرون آید و حشو در اصطلاح ایشان آن چیزی است از ابواب
جمع و خرج که محتاج بشرح باشد و در طرف ایمن محاسبه نویسند ترقین بفتح تا
قرشت و کسر نا ف سیاه کردن موضعی از کتاب حساب و در اصطلاح نویسندگان
خطی باشد که در میان کلمه که حروف انرا نتوان کشید بکشند تا این کلمه با کلمهٔ سابق
برابر گردد مثلا اگر در کنار کلمهٔ سابق نقره باشد که در و مد تا ف ورا میتوان
کشید و کلمهٔ دیگر زر که هیچکدام از حروف او را نتوان کشید در میان زا و را
خطی کشند تا با کلمهٔ سابق برابر شود آن خط را ترقین گویند بدین صورت

ودر نفایس الفنون مسطور است که ترصیع در لغت بجا اندودن است و باصطلاح ارباب
انشا صناعت عبارتست از مدایح بصورتی سه که بر استقامت در عرض برسر مبلغی
که باطل شده باشد کشند وسبب بطلان در زیران نویسند تا بوقت احتیاج بدان
اطلاع افتد صیقل شگاف وروشن این بیت بنابران مذهبست که نور جمیع کواکب را
مستعار از نور آفتاب میدانند رحیل رفتن   مؤتمن اسعد ابن اسمعیل
ان بقدر شرف عدیم وعدیل مؤتمن بضم میم وفتح تا وسیم آنکه براو ایمن باشند
عدیم معدوم   عدیم آن بیشی به کم بود است   دخل از خرج دبه وزن نبیل مراد از دبه
دبر و از زنبیل قبل است کما صرح به غ الاصطلاحات و بسیار باشد که لفظ کم را و امثال
اورا در مقام معدوم ونفی مطلق استعمال کنند چنانکه گویند زید مثلا کم مرتکب
معاصی میشود و غرض عدم ارتکاب باشد یعنی عیب من بیش از این نیست که مخنث
و دیوث نیستم و دخل من از خرج کردن و فروختن قبل و دبر بهم رسیده غاشیه
بالاپوش و در این بیت کسره لفظ غاشیه بلا انداخته و امثال این در کلام
قدما بسیار است ظهیر گوید   نثار مجلست از چرخ گوهرین بادا   که در حساب
بنایه بها جهان گوهر کلیل بفتح کاف تاز کنند اکلیل منزل شانزدهم از منازل ماه
تهلیل لا اله الا الله گفتن آیات ظاهر المعنی شرایل مصحف مجید شه پرایه جهان
موالید ثلث و در بعضی از نسخ بدل شه پرایه جهان جهان و جهانیان مکتوبست
سنگ بر

سنگ بر قندیل زدن کنایه از تاریک ساختن عیش و بی نور گردانیدن اوست
معیل بضم میم شخصی بسیار عیال عویل با آواز بلند گریستن کجل سر و مه دار اسلاف
گذشتگان   خدایی خواست که گیرد زمانه جاه وجلال   جمال داد جهان را بجود و
جاه کمال   ایا مدایح تو نقش گشته بر اوهام   و یا محامد تو وقف گشته بر اقوال
معنی مصرع اخیر این بیت اینست که ای اقوال وقف بر محامد تو بعد و این طرز
فصحای عربست چه ایشان گویند که لحنک بالعبارة و قصد آن کنند که عبارة را
بتو مخصوص میسازیم با آنکه ظاهر از این کلام عکس این معنیست و امثال این در
کلام ایشان بسیار است و اگر عبارت مصرع مذکور را بر ظاهر حمل با فرض گذارند
باز معنی محتملی دارد و هیچ خیان نیست که محتاج بتوجیه باشد در حدایق المعجم مسطور است
که بایستی گفت اقوال وقف گشته است بر محامد تو تا همه اقوال بدان مصروف
بودی نه آنکه محامد او وقف باشد بر اقوال تا جز بقول محدث او نگشته مگر
لفظ وقف که بر سبیل ایهام آورده باشد که وقف در لغت دستینه عاجین باشد
که زنان در دست کنند یعنی محامد تو لازم اقوال گشته است همچنانکه دستینه لازم
دست باشد تقدیر کلام چنین باشد که ای محامد تو دستینه گشته است بر ساعد
اقوال ولا یخفی ما فی السؤال من السخافة و ما فی الجواب من الرکاکة والسماجة   بهاین
که بر معزی چه خوب میگوید   حدیث بهات بنو وشکل کعب غزال بنو بکبر باد

فارسی و ضم نون گنگ کعب غزال نام حلوائیست و در شرفنامه بمعنی نوعی از شکر
و شراب نیز آمده در خواص الاشیا مرقوم است که کعب الغزال فانیدست
و فانید چنان می سازند که قند را بقوام می آورند و پاره پاره می نمایند و بکار
میبرند و امیر معزی در قصیدهٔ که در مدح ابو سعد هندو فرموده گفته اند چو کعب الغزالست
بینوا الحکمت نه با طعم کعب الغزالست بینوا همیشه تا که بود نعت زلف در اشعار
همیشه تا که بود وصف خال در امثال معنی مصرع اخیر آنست که تا خال در امثال
مذکور میشود و بسیاری او مثل میزنند و انکار آنکه بسیاری خال مثل میزنند
خصوصا طغای عجم چنانکه در حدایق العجم مسطور است که در امثال وصف خال و غیر ان
از اوصاف شعرا نباشد مگر که ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است و مراد از خال ابرا
دانسته که عرب را در ابر و باران امثال بسیار است ناشی از عدم تتبع و تدبر
شده و الا این بیت محتاج باین توجیه سخیف نیست چنو بضم جیم فارسی و نون
مخفف چون اوست مهب بفتح میم و ها مشدده محل وزیدن باد قیفال بکسر قاف
رگیست معروف و قیفال در لغت ظرف چیزی را گویند و چون این رگ در ظرف ذراع
واقع است او را قیفال گفته اند و بعضی گفته اند که قیفال بمعنی رگ سر است مشتق از
کیفالس بمعنی سر وجه تسمیه اش بدین اسم آنکه فصد او سر را از مواد پاک میکند
کذا فی شرح الاسباب و قیفال از دست مرد گلدید و زدن کنایه از خون گریه کردن است

سیح

سیح بفتح تا خوردن تیغ هجا کردن ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم وی گوهر شریفت
مقصود نسل آدم این را در مدح عماد الدین احمد بارث و عصر گفته بعد از ان
که خراسان را از تصرف طایفهٔ غزان بقتل عیسی بیجه باز آمیجه بعد از انکه دو مرتبه
فتنه و غارت کرده بوده بیرون آورده از صرفهای سخت آیات فتح خیزد تا لیف
آیت آن بیست از حروف معجم حروف معجم را دو اطلاق است گاه ازو مطلق حروف
تهجی اراده نمایند چنانکه سابقا از سامی غزالی سامی نقل کردیم و گاه ازو حروف
منقوطه خواهند و بسیار باشد که قدما از لفظ مشترک میان دو معنی هر دو معنی
اراده نمایند چنانکه سابقا بتفصیل مذکور شده و این قطعهٔ ظهیر نیز از آن جمله است
زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست و انگه بچشم و ابروئی مهربان دهد
هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجو هر چه آیدش بدست و به تیر و کمان دهد
چه ظاهر است که دهد در بیت ثانی یکبار بمعنی سپردن و بار دیگر بمعنی دادن و چیزی
خریدن مستفید شده محقق معنی آنکه آیت فتح از حروف تیغ تو مرکب است بلی حروفهای
تیغ تو حروف معجمند یعنی حروف منقوطه اند که ان تا و یا و غین است و ترکیب و تالیف
آیت از حروف معجم باشد یعنی حروف تهجی مطلقا است که از حروف معجم در تیغ نیز مطلق
حروف تهجی مراد باشد و معنی بیت موقوف بر قاعدهٔ مذکوره نباشد اما اول
اولی است کالا یخفی زی نام یعنی سوزناده عمده بضم عین مهمله و سکون میم و فتح

دال ستون ومراد از نخ عمده حضرت رسالت پناه ص وامیر المؤمنین ع وغاصبان منصب
او بند عماد بکسر عین جمع ومفرد هردو آمده یعنی ستون وستونها شم بفتح شین بوئیدن
معلم بفتح لام مشدده آموخته شده معظم بسکون عین وتخفیف ظا بزرگترین جزو
وبهترین جزوی دمادم بفتح دالین یعنی پیاپی ومتعاقب نوبهار معروف ودر مثنویه
وشرفنامه بمعنی خانهٔ بزرگ که برامکه در بلخ ساخته بودند وبه بهار السنه آمده
وفاعل بنود درخورد در بیت بعد از این ملک است بحکم دعوی فجع وگواهی تقویم
شب چهارم ذی الحجه سنه ثامنه سنه ثامنه یعنی سال با لفند وچهل از هجرت
عمارت دیگر پیشبه ازمه بهمن که یاد دال سفندارمذ بدار تقویم یاد دال یعنی چهاردهم
بهمن وسفندارمذ مشترکند میان ماه یازدهم ودوازدهم واز تاریخ ملکشاهی
که بنای او بر رصد بطلیموس است وابتداء او از عهد سلطان جلال الدین ملکشاه
ابن الب ارسلان سلجوقی است وماه یازدهم ودوازدهم از تاریخ یزدجردی که اول آن
از عهد یزدجرد شهریار گیرند وان را تاریخ قدیم گویند وهم چنین نام جمیع ماههای
میان این دو تاریخ مشترک است وباید دانست که چون در تاریخ قدیم سال را
سیصد وشصت وپنج روز اعتبار میکنند وربع روز را که کسر از وهم میرسد طرح
می نمایند لاجرم مشهور از تاریخ مثل تاریخ هجری در فصول اربعه میگردند بخلاف
تاریخ ملکشاهی که همیشه اول سال او روز نوروز است وبعد از دانستن این مقدمه
در این بیت

در این بیت بهمن را بر بهمن ماه از تاریخ ملکشاهی واسفندارمذ ماه را با اسفندار
مذ ماه از ماه تاریخ قدیم حمل باید کرد تا جمع میان ایشان ممکن باشد واین که بر
عکس این حمل نکردیم بنا بر آن است که در بیت سابق جمع ماه ایار که ماه آخر بهار است
از سال رومیان وتیر ماه قدیم ممکن باشد چه هرگاه بهمن ماه از تاریخ قدیم اسفندار
مذ ماه باشد از تاریخ ملکشاهی هر ماه قدیم ماه دوم تابستان خواهد بود
نه ماه آخر بهار فافهم نهضت بضم نون وفتح ضاد معجمه برخواستن وحرکت کردن
عقیم نازاینده الیم دردرساننده حطیم رکن مغربی کعبه جسیم بزرگ عظام استخوانها
رمیم پوسیده وریزیده وکهنه پشیزه بفتح بای فارسی وزای تازی درم کوچک که
شصت یک درم باشد شیم بکسر شین معجمه ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطهای سفید
دارد وبعضی گفته اند نام رودی است که این قسم ماهی در او باشد واین ماهی را اضافه
باو ماهی شیم فلک المستقیم دایرهٔ معدل النهار که از نقطهٔ معروضه بر منطقه فلک
الافلاک رسم میشود نغم فغانیدن غرامت بفتح غین معجمه زیان وتاوان صمیم کرغام
شتر مرغ لئیم بخیل وناکس ونسبت بخیلی بباد بهار بنا بر آن است که باد بهار حامل بوی
خوش است بخلاف باد خزان خاقانی گوید در تعریف می طفل مشیمهٔ رزان بکر منطقهٔ
خزان حاملهٔ بهار ازان باد عقیم آذری ویا بواسطهٔ آن است که خلعتی که باد بهار اشجار
وغیره را در بر میکند باد خزان از ایشان میکند وداده او را میستاند گو شرحوض برآب

وجوی بهشت ذمیم زشت وناپسندیده مذیم هم مجتث   من که این صفه ها
بوده‌ام دایهٔ خاک وطفل کردوغم   این قصیده را از زبان صفه عمارت ممدوح
که سید حمدون است ملقب بمخلص الدین در خطاب بخفو گوید وقتیکه ممدوح را
تکلیف رفتن ازان صفه بمنزل دیگر میکرده   مخلص الدین که نام ودانش را حوت
کردون وحوت ذو النون یعنی چنانکه برج حوت خانه مشتریست من نام سعد اولا
که در سعادت ثانیه مشتریست منزلم ونام او را بر من نقل کرده‌اند وچنانکه ما برلوش
۴ مکان او بود من مکان ذات اویم   خود خلاف از میانه برداریم تو نه
کرکیری ومن نه شمعونم   تاکه گوید ترا که مردودی تاکه گوید مرا که مطعونم شمعون
نام یکی از برادران یوسف است که دهن گرگ را بخون آلود کرده متهم بخوردن یوسف
ساختند یعنی بیا تا خلاف ونزاع از میان برگیریم ومتکلم نحو شویم تو گرگ
یوسف نیستی که از گناه بری باشی وانچه گوئی حق باشد ومن شمعون نیستم
که تهمت بند ودروغ گو وگناه کار باشم تا انکه ممدوح نسبت او مردودی ومطعونی
بمن دهد وازمن بیزار شود وکناره کند ودر نسخ قدیم ۲ مصراع اول چنین است که
تاکه گوید ترا که مزدوری وحی از مزدور معنی نوکر کبر او مراد است که صاحب اجر
باشد یعنی تو گرگ یوسف نیستی که از گناه بری باشی وممدوح ترا در قول
خود صادق وصاحب اجر ومثاب داند چنانکه یعقوب گرگ یوسف را چنین دانست
ودرحق او

ودرحق او دعای خیر کرده گفت خدا ترا مزد دهاد ومن شمعون نیستم که گناه کار
ومطعون باشم وبنابراین نسخه بلکه بنابر نسخهٔ اصح نیز ممکن است که بیت ثانیه
را بطریق استفهام انکاری قرائت کنیم یعنی آیا که میگوید که تو مزدور ومثابی یا که میگوید
من مطعون وگناه کارم یعنی بعکس این میگوید ومثوبه این احتمال است انچه در بعضی از
نسخ قدیم واقع شده که انکه گوید ترا که مزدوری   من چنان بوده‌ام که اکنونی
تو چنان بوده که اکنونم   یعنی تو اول خاک بوده ومن پیش ازاین مثل تو انسان
بوده‌ام ونعم ما قال الشیخ الشیرازی   هر ورقی چهره آزاده ایست   هر قدمی فرق
ملک زاده ایست   بنها دور وان گو با بمعنی تن باشد ودر شرفنامه ومثوبه بکسر نون
بمعنی بنیاد در رسم آمده شرف بفتح شین جمع شرفه ایضا بالفتح شرفه کنگرهٔ عمارت
معنون زبان رسیده مکنون نکه داشته وپنهان داشته وغرض انچند در مکنون
هم نشینان وندیمان مجلس ممدوحند چنانکه در بیت بعد ازین تصریح بان کرده
دوش سلطان چرخ آینه فام   انکه دستور شاه راست غلام   صاحب آن
ذو الجلالتین که هست   برتر از ذو الجلالتین بهست ل والاکرام   یعنی صاحب قلم ودر نعت
وتفوق او بر خلایق از جانب خداست نه از خلق ودر بعضی از نسخ مصراع ثانیه
چنین مکتوب است که برازد ذو الجلال والاکرام وجه معنی ظاهر است نبرد گاه جنگگاه
آوخ آه مدام همیشه وشراب احتمالکسر همزه به هیز کردن انعام جمع نعم بفتحتین

جار با مینو بکسر میم و فتح نون بهشت و در مثنویه بعض مینا نیز آمده اینست انچه
اهل فرس ذکر کرده اند اما حکیم فاضل زردشت در زند عالم را منقسم بدو قسم
ساخته مینو عالم نورانیهٔ روحانیه و گیتی عالم ظلمانی جسمانی نیست محذرات پرده نشینان
صیقل بکسر صاد صیقل دهنده تیغ و غیر آن و در بعضی از نسخ بعد از لفظ صیقل ظلمه
قلب بدل صبح واقع شده و ح مراد از قلب العقرب خواهد بود که ستاره ایست
سرخ در برج عقرب که منزل مریخ است ماهی مشتری برج حوت که خانهٔ مشتریست
در مبدن ماهی مشتری از دام و افتادن دلو که منزل کیوان است در چاه کنایه
از غروب ایشان است لا احصی یعنی نمی توانم شمرد قال النبی صلعم لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک یعنی حد ایام ثنای ترا نمیتوانم شمرد و توان چنانچه خود
بر نفس خود ثنا گفته و کشف حجاب از صفات کمال خود بخلق و ممکنات کرده لکن
مقام در مجمع الامثال مسطور است و گفت مقام مقال یعنی مناسب هر مقامی کلامی است
افتخار زمان و فخر زمین بو المفاخر امیر فخر الدین مهرش از مهر بر حواس
نهد نقش با مهر گل فرستد طین مهر گل بضم میم و سکون را و کسر کاف فارسی
قسمیست از گل که عطاران دارند و او را گل مختوم و گل بینه نیز گویند ابو سعید
طبیب گفته که معدن او در روم است و شیخ رئیس ابو علی سینا گوید که طین مختوم را
از بنشه سرخ آورند که آن را بحیره خوانند بضم با موحده و فتح حا و را مهملتین و سکون

حا و حقق و آن زمینیست که در و گیاه سبز نروید و هیچ سنگی نباشد و منزل کسی که آن موضع
را دیده بود شنیدم که آن طین را طین کاهن خوانند که در قدیم از آنجا گل بر نگرفتی الا
ذبیحهٔ کاهنه معروف بارطس که آن خاک برگرفتی بشهر آوردی و در آب کردی و
بسیار بجنبانیدی و بگذاشتی تا بنشستی و آب از سر او برگرفتی و هرچه سبز و تیره
بودی از وی بینداختی و آنچه در میان بماندی که چرب و لزج بودی بگرفتی و از آن
گلی کردی هم چو موم و مهر خود بر آنجا نهادی دیسقوریدوس گوید که آن گل از
شکاف کوهست و بجون سرشته کنند انتهی کلامه کذا فی رسالة الجوهریة للمحقق الطوسی
یعنی اگر قهر او مهر بر حواس نهد و نخواهد که حواس باشد گل قالب آدم نقوش حواس
پیش گل مختوم میسر شده و نقش خود را ما را هم بدهد تا از نقش حس ساده باشد
و در بعضی از نسخ بدل نقش نفس است با فا و سین مهمله و ح معنی آن است که نفس
ناطقه بدن را مثل گل مختوم کرده مهر حواس میکند فقاتل زرزمین بفتح زا و هوز
و کسر را و بعضی بکسر اول نیز گفته اند آهنیست که بر جای رجوم در کوبند و در وقت
بستن در قفل از آن گذرانند و عوام شیراز لغمین گویند بهمین دست را است
و سوگند و این بیت مشتمل بر دو صنعت است تجنیس تام و رد الصدر الی العجز علیین
بکسر زمین و شد به باء حقل آسمان هفتم و فقرا یعنی بلندی آورده که نهایت
بلند است باشد کذا فی الکنز ملقین فهمانیدن و سخن بزبان کسی دادن سازشگی

کار و رونق طرف بفتح طاء حطی منزل بهم است از منازل ماه و آن دو ستاره است
در برج اسد آذر برزین بفتح باء آتشکاهیست که از آنجا که از ائمه دین ابراهیم
زردشت که برزین نام داشت ساخت و حیین و … بفتح باد آورده و در وجه
تسمیه گفته که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد آن زین را
باتشکده بردند و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلعم نگذاشتند
که آن آتش منطفی شود رخ بضم راء و فرزین بکسر فا دو مهره اند از مهره های شطرنج
سیر رخ راست و سیر فرزین کج است   کو آصفی که پیاده بپای بر تخت سلیمان
راستین   راستین واقعی و حقیقی این قصیده را در مدح بر ورزشاه گفته
والتزام کرده که هرچه سلیمان را از مراتب جاه داشته چیزی بر از آن یا مثل آن
برای ممدوح ثابت کند   چون صرح ممرد شراب صرف   بی ورزش الطاف
مار طین ساز کار برای آن است باهم و معتدل شدن هر یک تا مزاج بهم رسد
یعنی چنانکه سلیمان را خانه از آبگینه بی امتزاج آب و خاک در داشت ممدوح شراب حکم
خالص که مشرد دیگر شراب ها از امتزاج و اعتدال آب و خاک بهم رسیده و در
لطافت و روشنی از آبگینه سبق میبرد در بزم دارد   و نقش نشود نوبت
اگر نه روز   در حال کند از قفا جبین قضا نوبت شدن نماز از سلیمان و بر گشتن
آفتاب بامر ملک سبحان مشهور و در مقام خود مسطور است یعنی قضی سلیمان نماز را
نوبت

فوت نمیکند والا چنانکه آفتاب بامر سبحانه و تعالی برای او برگشت تا نماز را ادا کند
کند برای ممدوح نیز قفای خود جبین میکند و روی خود را باز پس میکند و برمیگردد
عابی بکسر عین فراخ چشمان عرش سبا تختیست که از شهر سبا بلقیس بخدمت سلیمان
ع آورده بود رضیع بچه شیرخواره ضمین بفتح ضاد ضامن و فی بفتح واو و کسر فا تمام
ولسیما رباز کنی با بای فارسی و نازی نیز گفته اند آب گیر که آب حمام و امثال آن
در آن جمع شده باشد و این بیت بطریق استفهام انکاری باید خواند ابیین
بوزن بابک دبن بدر فریدون وتر بفتحتین چله کمان طنین بفتح آواز حفره
بضم حاء مهمله چاه خشن بفتح خاء معجمه و کسر شین درشت سخین گرم بطین شکم
بزرگ   ای از قدر تو آسمان در گو آفتاب از تو در خجالت ضو   ناو او ازند دولاب
دار معکوس   دلو او از برون و آن در گو   ناو چوب مجوف که از آن جا دانه در
دهن آسیا میریزند دلو آسیا که آن را دول نیز گویند آخریست که بار در آن میریزند و ناو
بعد بار بسته و دانه از و بناو و از ناو بآسیا رود محصل معنی آنکه ناو آسیا بیرون آسیا
میباشد و ناو آسیای دهن که گلوی اوست در درون آسیاست و این ناو معکوس است
یعنی برعکس واقع است چه عکس از ناو دانه بآسیا میرود و این جا از آسیا که دهن است
دانه در ناو گلو میریزد و دلو این آسیا که تو بر است بیرون آسیاست و آن دلو در گو است
و آسیا بر او مشرف بر خلاف دیگر دلوها که بر آسیا مشرف و از و مرتفع میباشد

عو بفتح عین مهمله آواز و بانگ و مراد از آسیابان در این بیت استراست ارتفاع
برداشتن محصول ای سراپردهٔ سفید و سیاه ای بلند آفتاب والا جاه
این قصیده را در تهنیت عید و مدح صاحب ناصرالدین گفته و مراد از سراپردهٔ
سفید و سیاه روزگار است هرچه این میکشود بند قبا او فرو میکشید
بتر کلاه یعنی چون آفتاب گستاخانه برو نگاه کرد خواست که چشم آفتاب را از
نور خود خیره کند تا از نگریستن برو باز ماند یا آنکه خواست تا رتبهٔ خود را با آفتاب
وانماید و دیدهٔ آفتاب صفای او را ادراک کند شروع در گشودن بند قبا کرد
تا برهنه شود و هرچند او بند قبا میکشود آفتاب بواسطهٔ آنکه چشمش خیره می شد گوشهٔ
کلاه خود را بر چشم و رخسار میکشید شناه شناوری کله بکسر کاف تا زیر و تشدید
لام پرده ایست تنک که عروس را در زیر آن آرایش کنند اخبار خبر کردن
بادافراه ضد پاداش یعنی جزای بد کارآگاه و منهی و مخبر آنکه خبر بمردم رساند
عبده و فداه یعنی قضا در کتابت که بند بپر تو نویسد نام خود را در آن کتابت
بنده نه بپر تو و فدای او نویسد و اسفاه کلمه ایست که در مقام تاسف گویند
ای نهال ملک از عدل تو نو بر یافته وی همای سلطنت از جاه تو پر یافته
در جهان داریت گردون فتنه در سر داشته ور ز ملک شاهیت عالم رونق از سر
یافته یعنی در ایام پادشاهی تو ملک فتنه را در قوهٔ متخیله باز داشته و نهان
کرده

کرده و بفعل نمیتواند آورد مدت هم نام تو از سعی تیغ و کلک تو از ثبات
عمر تو به روز محشر یافته یعنی شاهنشاهی دوحهٔ اسلام در ایام زندگانی تو از سعی
شمشیر و قلم تو به آنکه روز محشر شود و ملک دنیا مشهور که بسیر تست زنده شود در روزگار
پادشاهی او را بدست آورده تا همی در بزم گیتی باشد از جنس ثبات تا دمانش
از دل و جان جام و ساغر یافته یعنی تا می مدح تو در دنیاست دعقد دل و جان را
ساغران میدانند وی بنده از برای ظرف او دل و جان را بیدا میکند اللهم المعین
یعنی هذا بار رب دهنده است و این عبارت سجع نگین ممدوح بوده ای ز یزدان
تا ابد ملک سلیمان یافته هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته ای ز رزنگ
رونق ملکت را سلیمان را خدای از تضرع کردن هب لی پشیمان یافته بعد از آنکه
نگین از سلیمان ع بنا بر وجهی که در تفاسیر مذکور است فوت شده بدست
دیو افتاد مملکت او زوال یافت و بعد از چهل روز بتفصیلی که مشهور است
باز نگین را بدست آورد مناجات کرده گفت رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی پروردگارا مرا بیامرز و ببخش مرا پادشاهی که هیچ کس تحصیل آن
پادشاهی نتواند کرد تا معجز من باشد با آنکه ملکی بخشد که از نهایت عظمت از
ملک حصول آن دیگری را صحیح و ممکن نباشد کذا فی تفسیر القاضی و بعد از ذکر
این مقدمات محقق معنی ظاهر است و حق آن است که حکیم در این بیت

نیز چنانکه در بعضی ابیات مشروحه در صدر رسالهٔ عدول از جاده صواب نموده کما لا یخفی
مخلوق بنون وحیم بر وزن مجهور چیزی که بر سر علم وخیمه باشد   حبذا الجت سایه
که سوی حضرت شاه   مرحبا کرد و بهم داد پس از چندین گاه   این قصیده را در مدح
برونشاه گفته در وقتی که حکیم را طلبیده و از مطلع تا شریطه اکثر مکالمات که واقع شده
با بحث است که او را از اشباه و امثال حفظ فرض کرده و رفیق دانسته   اندران عهد
که تعلیم همی داد انجا   داوری چند که هست مدخل ماشاء الله دارد بکسر دال ثانیه و صاحب
شرفنامه بفتح آن گفته مراد مدخل بفتح میم وخاء معجمه کتابیست در اقسام نجوم
از حکیم فاضل ماشاء الله مصری یعنی بود در ایام کودکی که پیش برادرم مدخل ماشاء الله مصری
میخواندم بسیار از جور آب وجاه بر سجستی واز آن ها اندیشه میکردم ومن خود این معنی را
در تو مشاهده کرده ام واین معنی بر تقدیریست که مصراع اول بیت سابق چنین باشد
که از این سحبه ومن دیده زجوری واز جاه کما فی اکثر النسخ اما اگر چنین باشد ای بسا جستن
من دیده زجوری واز جاه کما فی بعضها وهو الاصح معنی آن است که بحث در آن جوش را رب
کرد وگفت که شما ورا رودی بری مرا به بیت ابی الحمد در وقت خواندن مدخل شما را بی
ودیری مراد بیده وباید دانست که این بیت بطریقی که در این مختصر نوشته شد موافق
نسخ قدیم ونقل صاحب شرفنامه است والا در نسخ جدید چنین مکتوب است که   اندران
عهد که تعلیم همی داد انجا   چند کرت بزبان راند که ماشاء الله و معنی ظاهر است
زین قدم

زین قدم من جو روی گشتم انجم بود ردیف   حالیا نیز بکبود در زمین گاه بگاه روی.
چنانکه گذشت حرف آخر بیت اصل قافیه را گویند شرح نهاد در این قصیده وقید اصلی
بواسطه آن است که اگر حرف دیگر مثل میم نیز مثلا با آخر قافیه بپیوندد اگر چه آخر قافیه است
اما چون جزء کلمه واز اصل او نیست روی نخواهد بود مثلا در کلمه عزیزم وحبیبم با
موحده روی خواهد بود نه میم واین بنابر قول مشهور وجمهور شعرا است والا بعضی
قافیه را مخفف در روی میدانند ومراد در تایید مذهب مشهور ایرادات هست که این مختصر
گنجایش بیان آن ندارد   ردیف بقول مشهور عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل
باشد در تلفظ یا در حکم مستقل وبعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد مثال ردیف
مستقل لفظ من در این بیت بنده   سوخت محرومی بیداد رعنائی بکرمن   که زنیم نیز رد
اگر دل طپیده اندر برمن   ومثال ردیف در حکم مستقل هر شب که قافیه از معمول بتصرف
تحلیل شده باشد تواند بود واین بیت خلاق المعانی در قصیده ردیف دست از آن
جمله است   حفظ شرع دولت را قربان مرکشیده   زمان روی سعد ذابح اخجسته کاردست
وباید دانست که مراد از قافیه اصلی قافیه آخر بیت از شعر دو قافیتین وغرض از تقیید
قافیه باصلی خروج حاجبیست که میان دو قافیه واقع شده باشد از تعریف ردیف وان
کلمه ایست یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل وپیش از قافیه اصلی بیک معنی
تکرار یابد چه اگر این قید نباشد تعریف ردیف بر لفظ در رکه دراین رباعی میر معزی

حاجب واقع شده صادق باشد   از شاه زمین بر آسمان دار ریخت   مست است عدو
نو تا کمان دار ریخت   حمله سگان آری دیگران دار ریخت   پیری نو بیند پیر و جوان
دار ریخت و حق آن است که تقیید ردیف و حاجب باین قید که بیک معنی تکرار یابد خطاست
و تکرار لفظ کافی نیست چنانکه صاحب معیار الاشعار و غیر او از محققین این فن تصریح
باین کرده اند و این مطلع امیر خسرو از آن جمله است   هر شب منم ز هجر پریشان و دیده تر
دل از غم رمیده و من ز و رمیده تر   و ایضاً باید دانست که ردیف و حاجب از مخترعات
بلغای عجم است و در کلام فصحای عرب نیست و اگر بنا در شعر عربی مردف یا محجوب یافت
شود بنا آن است که آن شعر از عجم است یا متأخرین تتبع عجمان کرده اند محصل معنی بیت
آنکه در وقت دخول در دولت سرای ممدوح بخت از پیش بود و من از پی او چنانکه
در این مصرع تصریح بآن کرده   در شدم دل بطرب رقص کنان در پی بخت   و در وقت
خروج من پیش بودم و بخت از پس یعنی گاه هست که اوضاع و احوال از نسق و ترتیب
خود میگردد و قضی الامر فقیم یعنی کار گذشت پس بر خیز بلغ السیل زباه های در
کلمه زباها نیست که در حالت وقف داخل کلمات میشود و اصل مثل بلغ السیل الربی
بالف لام است بدون ها گویند بلغ السیل الزبی ای اشتد الامر یعنی کار سخت شده است
کذا فی خلاص اللغة و در مجمع الامثال مسطور است که زبی جمع زبیه است بضم زای هوز
و سکون بای موحده و فتح یای حطی و زبیه حفره ایست که بواسطه صید شیر کنند

واصل زبیه

واصل زبیه زابیه است یعنی زمین بلندی که آب رود بر او مستولی نشود پس هرگاه
سیل باو رسد کار بر مردم تنگ خواهد شده و هرگاه چیزی از حد بگذرد این مثل زنند
کالشی بکسر شدن اشباه امثال میاه بکسر میم جمع ماه آب های او لا نلب بهمزه
گردنه مارشد اشکراه بکسر همزه بزود برکاری داشتن شب بفتح شین معجمه با
دو بای موحده نشاط است و دست بر داشتن او معرق بضم میم و فتح عین و رای
مهملتین ممزوج و مخلوط که بسیار ممزوج باشد زین معرق یعنی زینی که طلائی
اند که مثلا با و ممزوج باشد و او را از طلا و پوشش کرده باشد سدرة المنتهی
بکسر اول درختیست در آسمان هفتم که علم و عمل خلایق بدان منتهی میشود جباه جمع
جبهه جبهه پیشانی و مکلف فیروزه ای ترا و این کلمه ایست که در محل ترحم گویند صایم ماه از غ
یعنی روزه دار بکی عجب و راست نگاه کنند و از حد تکرار گذرد و این کنایه
از حسن ادب است نیم بکسر جا بان فوز ساعت یالیت یعنی کاشکی   شاها صبوح
فتح و ظفر کن شراب خواه   نزد و ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه این قصیده را
در سالی گفته که دران سال از اجتماع سیارگان در برج قوس که بادلیت حکم طوفان
کرده بوده   آباد دار نیمه خویش از جهان بعدل   طوفان باد نیمه خود گو خراب خواه
یعنی کره خاک از تست و کره هوا از بادر الجه از تست بعدل آبادان دار که طوفان
باد آن نیمه که از تست قادر بر خراب کردن آن نیست اگر خواهد با نیمه خود که کره هوا است

قصیده در توحید

هر چه خواهد بکند و در بعضی از نسخ چنین مکتوب است که   آباد دار ملک زمین خسروا بار
طوفان بار ملک هوا کو خواب خواه والمال واحد صبوح یعنی در صباح شرب کردن خد
بفتح قاف معجمه رخساره میرد ادلف بدر ممدوح باب بدر   ای مسلمانان فغان
از دور چرخ چنبری   وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری کید مکر و حیلت
و شکستن و جنگ کردن آورده اند که فتوحی شاعر که یکی از معاصرین حکیم است باغوای
حکیم سوزنی قطعهٔ مشتمل بر تعریف نیشابور و بعضی از شهرهای خراسان و مذمت
بلخ انشا نموده نسبت بحکیم داد بنا بر این اهل بلخ معجر بر سر او کرده او را در بازار
کردانیدند این قصیده در غفران تهمت و مدح سیدات سادات ابو طالب نعمه وحمید الدین
افضل القضاة و صفی الدین عمر مفتی و تاج الدین حسن محتسب و نظام الدین احمد مدرس
که از اعیان بلخ بوده اند گفته گویند که قطعهٔ منسوب بحکیم قطعه ایست که بالفعل بنا
بر آن تهمت در دیوان او مینویسند و مطلعش این است   چار شهر است خراسان را
بر چار طرف   که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست   احتساب نقوی
او کرد ان کامند کسوف   آفتاب ماند رحجاب مه شد از بی چادری یعنی چون آفتاب
احتساب تقوی صفی الدین عمر مرا بدبد ماه را چادر در خود ساخته منکسف شد تا آنکه
بی چادر نباشد و مردم او را بی چادر نه بینند چه کسوف آفتاب بواسطهٔ آن است
که جرم ماه میان قرص آفتاب و بصر حایل میشود   چون مرا ورا واضع هزنامه کرد
رلیش کاو

رلیش کاو   کاو او در حرم من باشد از کون خری   مراد از واضع هزنامه حکیم سوزنی است
چه چند قصیده در هجو شخصی که او را هجو کرده بوده گفته و همه جا تعبیر از هجو بهزخنانه
کرده و آن قصاید را مسمی بهزنامه ساخته یعنی چون حسود را فضیحت سوزنی
رلیش خند کرد و احمق فرا گرفت او را از احمقی گوش بسخن او کرده کاو در حرم من است
و مرا متهم بهجو بلخ ساخت   الحکر الای او را کنج بود در عدد   مینی چند را هم
نعین کنجها دگر بر تحقیق چند را هم در اول این رساله گذشت و کلمهٔ منتی در کلام
قدما بمعنی نیم دیگر شعار فرو شایع است یعنی چند ای که اگر نعمت او را کنجیدن در عدد
ممکن بود در چند را هم منون بغبن کنجها دیگر منیبود بجا او را نعمت سمع و بصر از آنچه
میداشت و آنچه او را سمیع و بصیر ساخته بواسطهٔ آنست که نعمت او را امکان کنجیدن
در عدد نیست و پوشیده نیست که این عبارت که نعمت او را امکان کنجیدن در عدد نیست
محتمل دو معنیست اول آنکه نعمت او غیر معدود و غیر متناهیست و ثانی آنکه او را
امکان دخول در عدد و رسیدن باز نیست و ثابت را معنی هجیم بهم رسید بنا
بر قاعدهٔ که سابقا مذکور شد هر دو معنی از نواله باید فهمید   وا دیگ عالم بهشتی
روی ارزق بوش را   خوشتر بین رنگی مشور بهترین شکلی کرد یعنی ستاره کان
بهترین رنگها و خوشترین شکلها کرامت فرموده چه در مقام خود ثابت شده که احسن
الالوان مستیر را افضل الاشکال مستدیر   دشمنان را مایه دادن نزد منزد آنچه

که چیست جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربر بربر بربر شهریست معروف
و پلنگ او را از حیثیت جثه و درندگی به پلنگان دیگر همان نسبت است که موش دشتی را
بموش خانگی سا بقامه کور رسند که چون کسی را پلنگ مجروح سازد و موش بران
بول کند آن کس بمیرد یعنی تربیت بد گویا یعنی از اسباب هلاک عمر است شان
حال و کار طیلسان بفتح طا و کسر لام فوطه که بر دوش اندازند زنخ بفتحتین مرغیست
کما و لا فاد و غلیواج و جوزه دمار گویند و در بعضی بلاد او را کور کور خوانند و مشهور
آن است که نسایی ماده و سایه نرانست بهبوس یعنی امید بهر داشتن چه هبوس بفتح بای
موحده وضم یا و حیل در لغت فرس طمع و امید را گویند اغصان جمع غصن و غصن با شاخ
درخت نمام بفتح نون و تشدید میم سخن چین لهجه بفتح لام در کنز زبان و در سامی
فی الاسامی آن موضع است از زبان است که سخن از وی بر میخیزد بر سر یعنی بر سر باری
لاشه لاغر و ضعیف و بعض خر نزار آورده اند زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر برمکی
که علم کیمیا کرده بود کذا در رساله العروس اما آنچه در تواریخ مسطور است آن است که قبل از
وزارت جعفر برمکی زر را مغشوش و ممزوج بمس و امثال آن سکه میکردند چون
او وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص کنند و بعد از آن سکه زنند و لهذا زر خالص را
منسوب باو ساختند افتاد دروغ بر کسی بستن مقول سخن بر خود بسته باشد
چربک بفتح جیم فارسی و قیل بالضم و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و سکون
کاف تازی

کاف تازی سخنان دروغ که بچرب زبانی و چاپلوسی خاطرنشان کنند شحنه حاکم طوری
بفتح طای حطی تازه شغل معروف و در این بیت اضافه کوش شفق بیانیست مراد
از زلف عنبرین شب است و هم چنین در مصرع اول اضافه سایه شب بیانیست بنا بیان
نسخه که شب باشد اما اگر مصرع اول چنین باشد که تا بزلف سایه خاک سیاه تیره بی
نداد و مراد از سایه کره خاک است که شب عبارت از وست چنانکه گذشت چکری
بفتح نا و سکون نون و کاف فارسی بلغت ترکی صدای سگ گویند جل جلاله شیاطین
بفتح شین جمع شیطان شیطان دیو این بیت بنا بر مذهب اهل شرع است که انچه
حکما او را شهاب گویند و گویند در کره آتش حادث میشود ایشان ستاره گان دانند
که بر جم شیاطین که بواسطه اطلاع بر حوادث کونیه و استماع آن از فرشتگان با آسمان
روند مشغولند قال الله تبارک و تعالی و جعلناها رجوما للشیاطین یعنی کرده ایم
ما ستاره گان را زننده گان دیوها وقتی که بجهت استراق سمع قصد آسمان
کنند سمندر مرغیست که در آتش می باشد در نزهة القلوب مسطور است
که سمندر مانند موش است اگر در میان آتش بود او را ضرر نرسد از پوست
او لباس سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند تا پاک گردد و در عجایب المخلوقات
مکتوب است که بعد از زمان پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه دیگر آن مرغ جائی بهم نرسید چه
تا جائی هزار سال آتش نسوزد این مرغ بهم نرسد شوشتر شهریست و در قدیم

دیبالها دران شهر بسیار خوب می بافته اند خوز بفتح خا خوزستان و لشکر اکا معروفست
عسکر یست قسمیست از قند معروف اجتبا بفتح همزه رو دهارا فت مهربانی عصی آدم
قال الله تبارک و تعالی وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فهدی یعنی خلاف کرد آدم
پروردگار خود را در خوردن منهیه پس از جادهٔ صواب انحراف نمود و نافرمانی کرد
و بنا بر این از مطلوب خود که عمر جاودانیست بی بهره ماند بعد از آن بتوبه و استغفار
قیام نمود و حضرت خاتم النبیین صلعم شفاعت آورد پس برگزید او را برگزیدهٔ کرامت
خدای و پس توبه قبول فرمود و مغفرت با او ارزانی داشت و راه نمود بر توبه و توفیق
داد بر محافظت شرایط عصمت خله بضم خا و فتح لام مشدده دوست داشتن
اسیر یعنی با مال و بی پسر و معدوم دق قماشیست معروف که بهتر در مصر و روم بافند
جبنه از انفعال سدح است یعنی ای نیک خاوران الکاایست از خراسان و بدنه
که مولد حکیم است از توابع آن است بجز بر بضم با و سکون خا معجمه شاعریست معروف
خر بطبط بزرگ محققان این بیت آن است که کاز بر پوستین عقاب الخ بطبطی می
آید باآنکه خبث و غیبت عقاب بجز بط نمی رسد چه پوستین در لغت فرس یعنی خبث
و غیبت است یعنی مجالسه ان را نمی رسد که متعرض من شوند یاجوج آورده اند که یافث
ابن نوح که ابو الترک است کفش دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام در اقصای اراضی
شرق قریب بجائی که امروز سد ذو القرنین است اقامت نموده از نسل ایشان خلق
بسیار در وجود

بسیار در وجود آمد چنانچه عدد ان را نمی دانند گویند بنی آدم ده جزوند از آن جمله نه جزو
یاجوج و ماجوج اند و یک جزو باقی اهل عالم و هم چنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج
دو گروه اند هر یک از ایشان چهار صد قسم می شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا
هزار نفر از نسل خود نبیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف اند اول جماعتی اند
که هر یک از ایشان صد و بیست گز طول و عرض مثل آن بود که او صنف دوم گروهی اند
که طول و قصر آن طایفه از یک شبر تا چهل ذراع گشته و صنف اخیر را کلیم گوش گویند
نیز و کرگدن با ایشان مقاومت نکنند و وحوش و سباع صنا ره هر چه بینند خورند و گوشت
مرده خود خورند و ایشان را دینی و شریعتی نباشد ای ملک تراعرصه عالم سر کوی
از ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی در حدایق العجم مرقوم است که بعضی از راه اکثر اول
بیت ملک او را بیش از عرصه عالم نهاده است و در آخر کم از ملک سلیمان نهاده متناقض
پنداشته اند و بعضی از باب التنزل فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبهٔ ممدوح پاره
کم کرده است و هیچیک از این دو بیت بلکه مراد انوری آن بوده است که از ملک او تا ملک سلیمان
اندکی است یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن دیو و پری و این را نسبت با ملک
او اندکی نهاده است و این از اغراق و مبالغات شاعرانست انتهی و تحقیق مقام آنست
که اگر لفظ ملک را در مصرع اول بضم میم بخوانیم جواب آن است که شمس قیس گفته اما
اگر مصرع اول بکسر میم بمعنی متصرف فیه و در مصرع ثانی بضم میم بمعنی پادشاهی بخوانیم

اصلا اعتراض وارد نیست و ظنّی انّ الجواب من امثال هذه الاعتراضات کالشّفاعة
لمن لا عصیان له بدخواه تو خصم را به بزرگی چو تو دارند لیکن مثلست اینکه چناری
و کدو یی حکیم خود مثل چنار و کدو را در این قطعه نظم فرموده اند که شنیده ام
که زیر چناری کدو بنی بر جست و بر دوید و بر او بر به روز بیست پرسید از چنار
که تو چند روزه گفتا چنار عمر من افزون ز دویست گفتا به بیست روز
من از تو فزون ترم زین کاهلی بگوی که آخر بهانه چیست گفتا چنار نیست مرا
با تو هیچ بحث کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوریست فردا که بر من و تو
وزد باد مهرگان آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست رکو گر پاس ای چو عقل اول
از آلایش نقصان بری چون سپهرت در جهان از بدو فطرت برتری فطرت
خلقت گر نفاذ دیو نیست پاس آهن بشکند درع داودی گسسته در دستها
زین پس پری مشهورست که دیو از آهن گریزان است و اثبات پاس از برای
آهن اشاره بآن است که در قرآن مجید در وصف حدید بأس شدید واقع شده
ترجمه آیه آنکه در آهن جنگ سخت است یعنی آنها که در جنگ بکار آید خواه برای
دشمن چون سنان و شمشیر و خواه برای حفظ نفس چون زره و خود از او سازند
محصّل معنی آنکه اگر فرمان روای تو پاس بر فرزند دیو که از آن گریزان است در با
زارها بزره گری مشغول شود و همیشه او را سر و کار با آهن باشد زیف بفتح زا و سکون
یا

یا بی حظ قلب و زبون ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری تا ز ما مشتی
گدا کس را به مردم نشمری ای بکایکی در سخن دانی که نظمست و اسطارست هر کجا
شد منتظم عقدی ز جواهر ساحری این خطاب بنزد منتشر از شعرست
گنج اثر گنج قارون بجوا گرنه یار شد ب از پی منحول چندان کم بها با مشتری
عز مالی النثر که پادشاهی بود مدح حرست مثل گنج قارون حرام و نصیب خاک
حرف شعر است و الا جرا بواسطه سخن دری دیده بر صفحه بسته چندان شاعر
بی اعتبار را رعایت میکرد و در این بیت قصه کنایه بجمع از شعرا رشید و طواط
مادح اتسز که حکیم بالغ الجمله انوری سوداوی مزاجی هست از آن جمله است نموده مغترّان
باشین شعر نداریم که کشتی چنین منتشر با قصه محمود ذکر عنصری بعضی نام
شعرا ببرکت ملوک و اکابر بر صفحه آفاق بماند نه نام پادشاهان بواسطه شعرا چنانچه
ایشان کمان برده گفته اند شاعر انرا عزیز باید داشت که از ایشان بقا یابد بود
نام شاهد این معنی آنکه در کتب سیر و اخبار هر جا که قطعه سلطان محمود غزنوی مذکور
شود مدیل بذکر عنصری مداح او باشد گو رئیس مرو منصور آنکه در هفتاد سال
شعری نشنیده و گفت اینکه دلیل شاعری معتبر تواند بود که این بیت بمنزله برهان
باشد بر دعوائی که در بیت سابق گذشت بعضی اکرام بزرگان بعد از وفات بو سبب
شعر مذکور شدی منصور رئیس مرو که هفتاد سال عمر داشت که هرگز شعر از کسی نشنیده

دعوی هم گفت و نام او بر زبان همه هست کجا ست جز نام او بعد از وفات نه بوسیلهٔ
شعر و شاعر در میان است کلبتره بفتح کاف تازی و بای فارسی سخن زشت
نامربوط مقنع بضم میم و فتح قاف و نون و سکون عین مهمله حکیمیست از شهر
نخشب از زمین خراسان که دران شهر چاهی ساخت و طاسی مملو از سیماب
دران چاه نهاده بطریق هندسه و انعکاس شعاع ماهی از ان چاه بر آوردی
کذا فی عجایب البلدان و ان ماه را ماه نخشب و ماه مزور نیز گفته اند جریب
بفتح جیم که مقداریست معروف از زمین صاع پیمانه ایست که در زمان رسالت
پناه صلعم شایع بود صاحب صحاح و قاموس صاع را چهار مد گفته اند که هشت
رطل باشد و علاینسر که از اصحاب طب بوده صاع را چهار من گفته و چون
ارباب لغت و طب بیان نموده اند که من دو رطل است میان این دو قول موافقت
خواهد بود نه مخالفت چنانکه بعضی گمان برده اند ساحل کنار دریا ای پدر
تو بر فقه رسان صاحبدی ره نشین سرکوب کرمت حاتم طی در مدح سید
السادات محمد جعفر علوی گفته چه نبی چون تو کسی را همسر چه آبی یاد اگر او کنند
این لطف چه جعفر چه بحر ابی بفتح همزه و کسر با یعنی پدر من نبی بضم با و فتح
نون و یا یعنی پسر کردم من محصل معنی آنکه چون تو فرزند پیغمبری در وقت خطاب
بان حضرت خواه بنی بگو و خواه پدر روا کر ان حضرت شفقت نماید و ترا مخاطب سازد
چه جعفر

چه جعفر بگو یه که نام تست و چه پسر کردم من از روی تقریر و مهربانی نیل خواهد رخ خود
شیر یکم وقت زوال قمر میمون ترا ناقص از ان کردد فی ئی بفتح فا سایه بعد از زوال
یعنی در وقت زوال آفتاب که سایهٔ قمر مبارک تو کم میشود بواسطهٔ آنست که آ
فتاب آن سایه را می برد تا بدل نیل دفع چشم زخم بر رخساره کشد بخلافت
پدرت سر چو نیاورد فرود بوزارت که کند رای ترا تابع که این بیت بنا بر رای
حجة الاسلام و غیر او است از محققین اهل سنت که خلیفه بحق بعد از پیغمبر علیه الصلوات
والسلام علی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب را دانند و گویند که خلفای ثلث باذن
آن حضرت مرتکب خلافت شده اند و تا کسی بود که امر خلافت ظاهری از او منتفی
شود آن عالیمقدار را سر بدان خلافت و امور دنیوی فرو نمی آمده و قاضی
میر حسین در آخر فواتح شرح دیوان ما ایمائی باین مذهب کرده وحدت
نوع تو بر شخص تو مقصور کشته عقد هر فرد که نظیرت نه بهم مطلب ای سؤال
بمطلب ای چنانکه در مقام خود مبین شده یا از فصل است که ممیز ذاتیست
یا از خاصه که ممیز عرضی است و متبادر از سؤال بمطلب ای فرد اول است یعنی
سؤال از ممیز ذاتی محصل معنی این بیت آنکه نوع تو عقل محض و مثل عقول نوع منحصر
در فرد است هرگاه که خواهند که بمطلب ای از افراد نوع تو سؤال کنند او را فرد
دیگر نیست که با تو در فصل شریک باشد تا میان تو و ان فرد در سؤال بمطلب

ای جمع کنند وفصل در جواب گفته شود بلکه وحدتی که نوع تو دارد مطلب منحصر در شخص تو
میسازد وتطریق بیه انگیکند بعض بهنگام سؤال بمطلب ای سؤال از ممیز ذاتی خود بنده
کرد وبس بلامشارکت اغیار وامثال هر حواشی کمالات تو آمده پیدا گرچه در اصل
کشیده طراز پیدا به انکه هرچه لطیف ومجردیست مثل عقل ونفس وعرش وکرسی
در قرآن واحادیث تعبیر ازان بدست راست واجب تعالی وهرچه کثیف وعنصریست
بدست چپ او واقع شده وچون انسان مرکب از نفس مجرد وقالب جسمانیست
ملک جلیل در تنزیل در حق او فرموده قَالَ یَا اِبْلِیسُ مَا مَنَعَکَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ
بِیَدَیَّ اَسْتَکْبَرْتَ اَمْ کُنْتَ مِنَ الْعَالِینَ قَالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ
فَاخْرُجْ مِنْهَا فَاِنَّکَ رَجِیمٌ وَاِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِی اِلَی یَوْمِ الدِّینِ ترجمه ایست انکه گفت
حق جل وعلا ای ابلیس چه چیز باز داشت ترا از انکه سجده کنی چیزی را که من
بدو دست خود خلق کرده بودم ایا تکبر کردی یا انکه بودی از بزرگان که استحقاق این
بزرگی دارند گفت شیطان باختیار شق ثانی از سؤال که من از بزرگانم وبهتر ازویم
چرا که مرا از آتش خلق کرده که لطیف ونورانیست واو را از گل آفریده که کثیف
وظلمانیست گفت خدای تعالی ابلیس را پس بیرون رو از بهشت یا از آسمان یا
از صورت ملائکه پس بدرستی که تو رانده شده از رحمت وبدرستی که بر تست
لعنت من تا روز قیامت ودر حدیث قدسی آمده که خمرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحا

صباحا یعنی سرشتم من طینت آدم را بدو دست خود چهل صباح محض معرفت انکه اگر
چه خلق وتخمیر بدو دست مخصص قدرت در آیه وحدیث در حق ابو الاباء آدم در
حق آدم است یا در حق حقیقت وجود نوع انسان واقع شده اما حقیقت این
مضمون در کمالات تو بظهور پیوسته وکمالات تو سرشته دست قدرتند جدی
بضم جیم وفتح دال مهمله در تفهیم مسطورست که بر سر دنبال خرس کوچک ستاره ایست روشن
هست او را جدی خوانند بضم او بزرگ واو را بجای قطب شمالی دارند زیرا که در زمان
ما هیچ ستاره روشن بقطب از و نزدیکتر نیست کتمان بکسر کاف تازی پوشیدن
راز وگواهی وغیران طی در نوردیدن وانباشتن علی بعض بر من عنان جست کرد یعنی
عنان بطرف بالا وبسوی خود کشیده رشد بضم را راه راست یافتن غی بفتح گمراه
شدن ونادان شدن وبی بهره شدن کی بفتح داغ ومشهورست که آخر الدواء
الکی یعنی آخرین دوا داغ است ودر مجمع الامثال مسطورست که قایل این مقوله لقمان است
ای ز تیغ تو در سرافرازی ملک نصرت کرد ملت تازی تیغ تو تیغ حیدر عربی
کوس او طبل حیدر روا زیب حیدر شخصیست از دیار ری که همیشه لاف شجاعت
زدی واز برای اثبات این دعوی طبلی برداشتی واز شهر بیرون رفتی که من بجنگ دلیر مردم
واحیانا اگر شیری یا گرگی بر او ظاهر دیدی طبل فرو از ترس کرفتی وان طبل را با طبل شکم
بنواختی چون او را از نواختن این طبل سؤال کردندی جواب گفتی که نواختن طبل

بواسطهٔ آن است که شیر بترسد و نواختن طبل شکم باعلت آنست که من نیز میترسم
ای زخرچ کف مجاهز کان کرده با آفتاب انباز یعنی مجاهز بفتح میم کسیکه رخت
و مالیحتاج با و سپارند بعض از خرج کف تو کان در عرصهٔ با آفتاب شریک است
داد و الا هیچ چیز نمانده یا آنکه کان را با آفتاب شریک شده و باهم در پیدا کردن زر
که تو خرج کنی جراره بفتح جیم تا زیر و تشدید را ای اول قسمیست از عقرب بغایت
کشنده که در اهواز بسیار باشد و اهواز بفتح همزه شهریست در خورستان
که هرکس یک سال در آنجا مقام کند عقلش مختل شود کذا فی عجائب البلدان بر دار یعنی
منسوب به دار و بردار کشنده و ناحل کرد در این بیت لفظ کن درست یعنی
کن ددادن تیر از کمان و مراد از شاهین فتح تیرات ملتاز بفتح افسوس دارنده
ولی لاکننده مجتاز بضم میم و سکون جیم از حد در گذرنده تهمت کمال همت خزاز
بفتح خا معجمه موزه دوز و منکر اعجاز خبا زنان یا تکرار یعنی بخرامی ای برده
زنان سبق شاهی با تو همه در راه هوا خواهی در مدح بهروز شاه گفته
هنگامیکه از ترس آب جیحون با او سفر خوارزم نرفته و در بلخ مانده در حزم
ره راست دوی هرب در حله جیب و راست روی ماهی نسبت جیب روی
بماه و راست روی با آفتاب بنا بر آن است که ماه را در سیر از منطقة البروج قرب و بعد
بهم میرسد و حالات مختلفه عارض میشود بخلاف آفتاب که ملازم منطقه است
و سیرش

و سیرش در تحت اوست ای روز بد اندیش تو آورده در گردن اشب دست زنبکاهی بکجا
بکسر با و فارسی اول وقت روز و هنگام سحر و در حدائق العجم مرقوم است که بیگاه ملا
بعضی زد و استعمال کنند از این بیت تا شرطیه قطعه است محققش آنکه اگر در هنگام ملا
قات حالی که الحال در بلخ دارم گمان بردم از زود جیحون با کمال خوفی که دارم اندیشه
ناکرده اختیار سفر میکردم و در بخدمت تو بخوارزم می آمدم ساهر غافل و فراموش
کننده جبذا بزم گیزاد و هر دم دگرگون زیورش آسمان بر عالمی بندد زمین
بر کشوری بست مصرع جامع معنی از آن خارج نیافت روزگار از عرصه او
یک عرض یا جوهری یعنی این بزم شریف جامع جمیع موجودات که حقیقت
هیچ یک از جواهر و اعراض از انواع روایح و طعوم و الوان خارج از او نیست
آفتابی کر بخواهد برکشد بدنوز او جاودان از نیم روز اندر شب گیتی دری
یعنی اگر این عمارت با نوران بالا آفتاب بودن راضی شود و خواهد که آفتاب
شود همیشه از نیمروز دری در شب میگشاید تا مدام در عالم از نور او نیمروز
باشد عنصره بضم عین اصل عرعر درختیست معروف و در خواص الاشیا مرقوم است
که عرعر سرو کوهیست وان را بشیراز یک تکوئید معن بفتح میم و سکون عین
مهمله شخصیست مثل حاتم بکرم معروف ابریق لولیان معشر بفتح میم و شین
معجمه گروه زهی بگرفته از مه تا بماهی شکوه دولت و فیروز شاهی

زهی کلمه ایست مرکب از زه بکسر زا که کلمهٔ تحسین است ولفظ ای کنند اعدای ملک
از ننگ عصیان   بدل گویان کجا شد بیگناهی   تن تیغ ترا از تن قبایی   سر رمح
ترا از سر کلاهی مصرع ثانی بیت اول جمله ایست معترضه یعنی دشمنان از ننگ آنکه
عصیان تو ورزیده نافرمانی کرده اند تن خود را قبای شمشیر تو و سر خود را کلاه نیزهٔ تو
میکنند یعنی خود را بکشتن میدهند تا از ننگ مخالفت تو خلاص شوند در حالتی که با دل
خود در جنگ اند و تاسف بر بیگناهی و عدم عصیان میخورند مباهی بضم میم مباهات
وافتخار کننده طاهر اختیار سکندر ثانی   زبدهٔ خاندان عمرانی   در مدح ابوالحسن
عمرانی گفته و تهنیت او بتشریف پادشاه عصر کرده   در نیفکند حدیث مصحف و بند کردی
او را و زین سمت ثانی عماری غزنوی در تهنیت ممدوح خود بتشریف طغرل پادشاه
گفته   تشریف طغرلیست و کرده بگفتی   مصحف ز بند زر نشود مرتبت فزای
طافح مست لب ریز از شراب محسن داننده و نیکویی کننده ازدر بفتح همزه
و سکون زای هوز و فتح دال شایسته و فراخور منزید بفتح میم و یای حطی
وکسر زای هوز باز ار   ای قبله گوی خاکم و آبم   ای فخر همه قبیلهٔ آبم
در مدح میراب مرو گفته و مراد از قبیلهٔ آبم قبیلهٔ میراب است که ممدوح باشد
اجرام زرنگ پایهٔ قدرت   پوشیده لباسهای سیمابی   یعنی ستارگان ازرق
بلندی قدر تو بر خود مبتلا زنند اند بوزن چند عدد مجهول و در ادات الفضلا بمعنی
عدد

عدد مجهول است که میان سه و ده باشد اسطرلاب آلتیست معروف که ارتفاع
آفتاب بدان گیرند در تفهیم مسطور است که اسطرلاب بیونانی بمعنی آینه نجوم است سطر
آینه ولاب ستاره باشد اسطرلاب یعنی آینه ستاره محال خطا طاپه بفتح تا فارسی
که زنار وار لیکنند کامحقق الحمد در قول تو و فعل تو خطا نیست تعلیم کسی را
چیزی آموختن و مراد از تعلیم رسن تاپه تعلیم سبب رویه و برگشتن است
دول بضم دال دلو آبی این است آنچه در شرح قصاید بر زبان قلم آمد توقع از رای
صواب نمای صاحبان فطرت و فطنت که این نسخه بمطالعهٔ شریف ایشان
مشرف شود آن است که چون اول تالیفیست که در اوایل سن توجه بترتیبان
گماشته والواسط بعضی موانع که لازمهٔ ایام جوانیست فرصت تفحص واستکشاف
و عرض کردن بر یاران صاحب انصاف نه دست داد و پیش از آنکه باستفسار
ان رای باشم منتشر شده خطاهای این فقیر کثیر الخطا را بذیل اصلاح بپوشند
و در اعتراض بر کسی که خود معترف بخطاهای است نکوشند والسلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو قالب عبارت را روح در راه تو پای دانش عقل و مجروح
عمرم همه صرف شرح گردید و نشد یک قطعه ز دیوان کمالت مشروح

تعالی الله چه نادره ایست مشتعل که بستون خامه و اوتاد نقاط و طناب سطور خیام بلند ابیات را برافراخته و سبحان الله عجب شاهد ایست ذوالجلال که بنور چراغ معانی ظلمت کده الفاظ را روشن ساخته کریمی که از نجامه خانه کرمش سیارات سبعه هفت کرده اند و حکیمی که از دار الشفاء حکمتش خسته کان زهر محبت نوشدارو خورده اند

کمینه جوهر وصفش به پیش کلک حکیم رفیع تریست که در پیش دیده ما را ایست

ناظمی که مدار ترکیب موزون انسان بر رباعی عناصر نهاد و مصرع احزان در باعی را که مرکز خاک است بخلاصه مضمون هستی محمد مصطفی و آل او زینت داد صلوات الله علیه و آله الامجاد شیرازه بند دفتر حیرانی ابوالحسن الحسینی الفراهانی را قرار داد خاطر چنان بود که قبل از شروع در شرح مقطعات این دیوان رفیع بنیان در اصلاح شرح قصاید و آنچه بی تأمل بران نوشته شده از زمان طی صرف کند و بنابر مقدمه حقه السهو والنسیان لازم الانسان بحسب طاقت و امکان سهو القلمان را قلم بر سر زند و از مستوران پرده خفا نقاب بر افکند اما ارزو یادی شوید که داستان را باتمام این رساله بود در این معنی باهر که مصلحت دید چون
بگفت

بگفت ارزو روبرتافت و در این باب باهر که اندیشید اندیشه اش را صواب نیافت بحکم انکه اظهار موافقت باطرار مخالفت قدم در کوی محبت گذاشتن و سر از خط فرمان برداشتن و هوس را عشق گمان بردن و دروغ را راست پنداشتن است این قلم بر سر اختیار خود کشیده و تقدیم شرح مقطعات را بر اصلاح شرح قصاید که ناچار ان صاحب انصاف و ناداده دانان موی شکاف باین احق اند واجب دید لعل اما بحدث بعد ذلک امرا و مقدمات ملتزمه سابقه که در دیباچه شرح قصاید التزام آن کرده لازم دانست مگر عدم ذکر لغات سابقه در شرح قصاید که بواسطه بعد عهد ذکر ایشان بصواب اقرب مینمود والله اعلم بالصواب و قبل از شروع در مقصود مقدمه مشتمل بر ضبط اقسام شعر تمهید یافت و هی هذه بدانکه مجموع شعر بر شش قسم است قصیده و قطعه و غزل و ترجیع و مثنوی و رباعی قصیده در لغت فعیل است بمعنی مفعول هم بمعنی مقصود چه او مقصود شاعر است از ایراد معانی مختلفه و تا در آخر او از برای وحدت است و در اصطلاح جمله ایست از شعر در مطلع که از بیست و یک کمتر نباشد قطعه در لغت پاره است و در اصطلاح پاره ایست از شعر که مشتمل بر التماسات و احوال متفرق که مطلع نداشته باشد و اگر داشته باشد از نوزده بیت بیش نباشد غزل و از مغازله عشق بازی لعب با زنان و در اصطلاح جمله ایست از شعر که مطلع داشته باشد و باید که یازده

بیت بیشتر واز هفت بیت کمتر نباشد ترجیع در لغة گردانیدن آواز است ودر اصطلاح
آن است که شاعر پنج یا هفت یا نه یا یازده بیت بر وزن و قافیه ورديف که خواهد
بگوید وبعد از آن بیتی بزبان قافیه ورديف بیاورد وهم چنین چند مرتبه وآن
ابیات را خانه وآن بیت یکانه را بند خوانند وبیت بند گاه باشد که یک بیت
باشد بعینه وگاه باشد که مختلف باشد اما در قافیه وردیف متفق وگاه باشد
که در قافیه ورديف یا هر دو مختلف باشند واین قسم شعر را بسبب آن ترجیع
گویند که در هر خانه سخن نوعی کنند مثنوی آن است که هر مصراع او را قافیه باشد
ووجه تسمیه‌اش آن است که در هر بیت قافیه او مثنی شده باشد رباعی لغة واصطلاحا
مشهور است این است آنچه از کلام شمس فخری وجمعی از اهل عروض ظاهر میشود ومخفی
نیست که این کلام محل تامل ومنافات بسیار است از چند وجه اول آنکه شعری
دو مطلع بر یک ردیف وقافیه که بیست بیت باشد داخل هیچ یک از اقسام
شعر که ایشان شمرده‌اند نیست دوم آنکه اشتراط عدم زیادت بر یازده بیت
وعدم نقصان از هفت بیت در غزل موافقت با اصطلاح واستعمال ندارد
ودر کلام اکابر شعرا غزل پانزده بیتی وبیست بیتی بسیار است قال فی الصحاح الغزل
المغازلة عشق بازی کردن با زنان وحدیث کردن با ایشان وفی الاصطلاح کلام
منظوم دو مطلع من خمسة ابیات الی خمسة عشر بیتاً علی قافیة واحدة
انتهی

انتهی وبالجمله کلام شمس فخری واکثر قوم در این مقام خالی از اضطراب وقصوری نیست
ودر سخن ایشان ورای آنچه مذکور شد دیگر مناقشات هست وکلام افضل
المتاخرین میر غیاث الدین منصور در جام جهان از همه بصواب اقرب است
ولهذا آن را بعبارته نقل کردیم مجموع ابیات متوازنه متکرره متناسبه غیر
متشارکه در قافیه مثنوی است وبیک وزن ومتشارکه در قافیه منقسم است بقصیده
وقطعه وغزل ورباعی از آنجهت که منقسم است بآنچه کمتر است از از شانزده وزیاده
وکمتر بزیاده از چهار مصرع وچهار مصرع وزیاده از آن بآنچه مشتمل است بر
تغزل وغیر آن پس ثانی از اول است وثانی از ثانی رابع واول از ثالث وثا
نی از ثالث ثانی وظاهر است که از این تقسیم ظاهر میشود که قصیده از ابیات
متناسبة القافیه شانزده یا زیاده است ورباعی چهار مصرع است که دو بیت باشد
وزیاده از دو بیت وکمتر از شانزده بیت اگر بر تغزل مشتمل است غزل والا قطعه
ودر رباعی وغزل وقصیده باید که قافیه مصرعین در بیت اول متشابه باشد
وآن را مطلع گویند وبعضی از شعرا قطعه را بر جمله اطلاق کنند که از مطلع
خالی باشد ورعایت اعتبار تغزل وکمتر از شانزده ننمایند وغزل در لغة سخن
دختران باشد وتغزل حکایت عشق وعاشق ومعشوق ووصف حسن وجمال
وخط وزلف وخال وبیان هجران ووصال ومغازله عشق بازی وجمیع جمله را

از ابیات که بر غزل مشتمل نباشد و از شانزده کم باشد اگرچه مطلع داشته
باشد قطعه خوانند مثل این ابیات که بظهیر فاریابی منسوبست مرا ز دست
هنرهای خویشتن فریاد و قصیده را بحسب اعتبارات مختلفه در معانی و ترتیب
و ترکیب اسامی مختلفه باشد مثل ترکیب بند و ترجیع بند و مرثیه و هجو
و مدح و منقبت و نعت و توحید اشهر ان چنان محمود سیرت معتز مسعود
طالع نام سیرت داد او نام طالع کرد این را یعنی پسران خود را مسعود
و محمود نام گذاشت اعزه بفتح همزه و عین معجمه لقب ممدوح ایا صدری که از
روی بزرگی ملک در انیست با قدر تو بالا در طلب شراب گفته یعنی ملک را
نظر بقدر بلند تو رفعت نیست کله نهادن تواضع و فرو تر گردن ثریا بفتح
ثا و مثلثه پروین الا عبد الف نعتها ما وا جا در این بیت بنا بر تجرید لفظ
ما وات از مکان و محل و برنا بفتح با موحده جوان و نو خواسته بنامیزد یعنی
نام خدا و در اصل بنام ایزد بوده سعد نام عاشق اسما نام معشوقه که او را
اسما او اسما گو بند خاقانی گوید سخن بهست که مانند نادر نگرت که باد کام
اسما گو تر از اسما صنو امعروف و مراد از او در این مقام تندی و تلخی خمرا
بفتح شراب در مجمع الامثال مسطورست که احمران شراب و گوشت نیم از نکرخه
بود ما را زر رای عالی او جان بجز دما ناصر الدین که از جمله ممدوحان حکیم است
بعبادت

در د پای او رفته در عذر خواهی گفته یعنی من باین راضی نیستم که تو باندیشه عبادت
من پا باز اندیشه من خود را انداز کنی با آنکه نیم از اندیشه بیرون آید و چه این نمیشود چه
جای آنکه بعبادت من بیایی و مراد از رسیدن روز در بیت سابق بسر آمدن
عمر و مقصود از محل در این بیت لاحق قدرت روز زیر که جهان جبه درویش
گرفتی از فضله زنبور برده دختر جیب اکنون همه شب منتظرم تا که برابر
شمعی که بهر خانه چراغی دهد از غیب یعنی وقتی که شب شده بر و عالم مثال درویشان
سیاه پوش را اختیار کردی با آنکه چون عالم لباس شب را که ساتر بدن درویشان
عریان و لباس ایشان است کما قال عز من قائل و جعلنا اللیل لباسا لباس خفیه
ساختی من از فضله زنبور گریبان بیران جبه سیاه سپید دوختم یعنی پیراهن از اول شب
شمع مومی بر پا افروختم و الحال از بی چیزی و پریشانی قدرت بر افروختن
چراغ ندارم و همه شب منتظر طلوع آفتاب یا ماهتابم و در بعض از نسخ در بیت
اول بدل گرفتی در بر بی مکتوبست و ج جامه درویش را عبارت از روز باید
چه روز بوسیله پرتو آفتاب لباس درویشان و گرم کننده ایشان است
گرم هنگام درویشی نکو تر زانکه قرص خور بعریانان دهد زر بفت چون
بپنند عریانش و دریدن جامه را کنایه از طول و وساطت شب میان روز
بنحوی که حصه از حقیقت روز بر طرفی از او و حصه بر طرف دیگر است باید دانست که

محصل معنی بنا بر این نسخه آنکه چون شب میشد و جهان لباس درویشان را بوسیلهٔ شب
چاک میزدم از شمع جیب بران دامن چاک می دوختم و روشنایی امروز را
بسبب افروختن شمع منتقل بروشنایی فردا میساختم و بعضی بنا بر نسخهٔ اول
جامهٔ درویش را عبارت از آفتاب گرفته اند یعنی هنگامی که آفتاب طالع بود و محتاج
بافروختن شمع نبودم از کثرت مال و اسباب اسراف میکردم و چراغ می سوختم
والحال از بی چیزی و پریشانی در شب که چراغ ضروریست در کار است قدرت
بر افروختن او ندارم   لیکن عجب ز خواجه از آن آیدم همی کو بر کدوی
خویش نهد بیست گز قصب   یعنی اکثر روستا بر سبزه کم از دو گز قماش رست
ده کدوی تر می نهد چنانکه در بیت اول گفته شد بر عجب نیست تعجب در عکس
این معنیست که خواجه کل بیست گز قماش را که دستار است بر یک کدوی خشک که
کدوی سر اوست می نهد   شدی مصوص تنم بیکان ز خوردن آن
اگر بگون مزه اندر بدی کرفس و سداب   مصوص بفتح میم و ضم صاد مهملهٔ اول
باصطلاح اطبا عبارت از آن است که شکم چوزه و کبک و امثال این ها را
از بقول بارده و حاره مثل کرفس و سداب و غیر ذلک پر کنند و در سرکه
بجوشانند تا پخته شود و بعد از آن بر دن آورده ضبط کنند تا وقت احتیاج
بدان محصل معنی بیت آنکه چون در مصوص وجود بقول مأخوذ است و بنقع در سرکه
تنها کافی

تنها کافی نیست من مصوص نیستم و الّا از خوردن این شراب ترش که تو برای من
فرستاده نفع در سرکه یافتادم و اگر در شکم من چنانکه در شکم مرغان را که مصوص
میکنند بقول می بود من مصوص می بودم   هم چنین باشد ار کند جودت
مدد خادمت بماء عنب   یعنی اگر شراب نفرستی بهمین حال مستی کرد روز را از شب
نمیشناسم خواهم بود و مجلس در جمعیت خود با تو خواهد بود الفیه شلفیه اسم دو زن
که مادر و دختر بوده اند و بحرص جماع و غلبهٔ شهوت مشهور حکیم ازرقی کتابی
بهمین نام در ذکر احوال ایشان ساخته   بنا رغا نواده من هم بر عنب یعنی که
رغبت میکنند   بر ستوران و اقربات مدام   گاه کشتاب با دو جو کشکاب
کهتاب گاه دو دوگاه هست که اسب را مرضی عارض میشود که علاج آن بگاه
دود کنند کشکاب آش جو و امثال آن که برای مریض بپزند یکی از نظر مادر حق
طبیبی گفته   اینها که زیر و بیغ می نگری بپزند   از هیبت کشکاب تو خون همیرند
تو رفته بر روستا و شهر یک بجراد   بیمار همی شوند و بر می خیزند   یعنی چون گاه
و جو که بمن گفته بودی نداد چو را در بیماری خورش ان و گاه را در بیماری
ستوران خود صرف کنی   از این یک غلام تو بعز جهان   که با خفته بخشم
بر از آمده است   که داند کزین جهر کوتاه عمر   برویم چه رنج دراز آمده است   هنگام
کوچ در طلب زین و خیمه گفته بعز از جهان که یکی از غلامان تست و در آزار من

بابخت خفته‌ام موافقت میکند و مصلحت بی اندیشه هیچکس نمی‌داند که من چون جرس
تقارا انداشتم چه کشیدم بعد ازآنکه کارم درین کوچگاه که گویی مگر گرگ تازه
آمده است ازان پس که فرشی را اسبیم هست برنبرو یک خیمه باز آمده است
یعنی درین کوچگاه که همه کس مشغول مهم سازی خود و بخود گرفتارند و هیچکس هیچکس
نمی‌برد ازد چنانکه گویا غارت است بعد ازآنکه تحصیل فرش و اسب کرده‌ام کارم
موقوف که بران اسب گذارم و خیمه که بربالای آن فرش زنم این هردو بلا توبه
از دست مشو و سقط من بای تو اگرچه درمیان سقط افتادن حکیم شهیر در نهایت
ظلمت و تاریکی بقصد صحبت داشتن و شراب خوردن سرزده بخانه ممدوح رفته
اولا بمبالغه و تکلیف تمام برصدر نشانده بود بعد از زمانی رعایت ادب و حفظ
سیرت ممدوح کرده برخاسته تا پائین نشیند ازگوشه بام بردر خانه افتاده
این قطعه بلا بدان قطعه که مطلعش این است گرچه شب سقط من هرکه دید
بارها ازروز قیامت شمرد بعد ازان گفته محقق معنی بیت آنکه اگرچه ترا
در افتادن من از بام دخل هست چراکه درخانه تو واقع شده و تو مرا
بتکلیف در موضع مقام دادی که برخاستن از انجا در عالم ادب واجب بود
اما آزرده مباش با خود گفتم که انوری هرچند که خانه فلان است لیکن
بحضور او که حدش حاضر شدن همه جهان است دانی که تقدیر بدین حد

نه هد تو

نه هد تو تمام قلبتانست مراد از فلان دربیت اول نیز بابا است یعنی با خود گفتم
که هرچند من مهمان و او صاحب خانه است دانقدر و تقدم مهمان بر صاحب خانه
امری متعارف و شایع است اما درحضور ممدوح که تعریف حضور او اگر لفظ حد بلا
در مصرع اول بیت ثانی بجا ساء مهمله مفتوحه خوانیم و بیان واقع حضور او اگر بجیم مکسور
دانیم حضور همه عالم است چه او خود تمام عالم است پس حضور او حضور همه عالم باشد
تقدیر و تقدم حد من نیست چراکه فی الحقیقه این تقدم تقدم بر همه عالم است فتامل
وحق در توجیه لفظ فلان آن است که ما گفتیم نه آنکه بعضی گفته‌اند که ممدوح در خانه
یکی از اوساط الناس بوده و انوری بقصد ملاقات او بدان جا رفته و از بام
خانه آن شخص افتاده و مراد از فلان آن شخص است یعنی با خود گفتم که هرچند
خانه بحسیر نیست که برصدر بتوان نشست اما چون ممدوح حاضر است خلاف ادب است
زیرا که این بیت مناقض چند بیت بعد ازین خواهد بود که اول ایشان
این بیت است ازگوشه طارمت که سمکش معیار عیار آسمان است
اند چند سه گانه پیاله سیم با شرابی که چندان بجوشانند که دو ثلث برود و یک
بماند و او لا بتارز مثلث و در فرس سیکی گویند بکسر سین و کاف تازی و در اصل
سه یکی بوده ترکیب کرده اند شخص بدان ای به ندان دولت آماده خورش
در دو دندانت هیچ بهتر هست ممدوح را در دندان بوده در عبادت گفته بدندان

خوش آمدن کنایه از محظوظ بودن است و مصرع ثانی را بطریق استفهام باید خواند
دارد از غصه آسمان دندان هر که بر نقش همتت بوست زانکه هرگز بهیچ دندان
مزد بر سر خوان آسمان ننشست دندان در شکستن کنایه از دندان خاییدن و خشم
کین بودن است دندان مزد آنچه بمردم تکلف کنند تا بر سر خوان کسی حاضر شود
یعنی آسمان از شخص همت بلند تو بنا بر آنکه نقش باشد بقاف و شین معجمه یا
از علو نفس همتت تو بنا بر آنکه نفس باشد بفا و سین مهمله آزرده است و دندا
ن بر وی خاید چرا که هرگز بر سر خوان او ننشست و با آنکه آسمان هر چه همتت تو
نخواستی دندان مزد با وعده او قبول نکرد و سر بضیافت او فرو نیاورد تیز
دندان حرارت می درد دندانت چون بخیره بجست باز ننمود آسمان دندان
کز الم بازپس کشیدی دست یعنی چون از حرارت می ترا درد دندان بهم رسید
آسمان کم فرصت فرصت غنیمت دانسته باز شروع در آزار و اظهار غضب و خشم
کرد تا آنکه تو از الم درد دندان دست از کار باز کشیدی و چون دندان نمودن
در اصطلاحات بمعنی خندان شدن هم آمده است ممکن است که مقصود این باشد
که چون ترا از حرارت می درد دندان بهم رسید و بسبب آن الم دست از کارها باز
کشیدی آسمان خندان و خوشحال شد و در بعضی نسخ بدل لفظ بنمود بباد و تو حقه
ننمود است بدو نون و بدل کز الم کز بتاء فوقانیت است و معنی آن است که آسمان دندان
ننمود

ننمود و اظهار غضب بر او نکرد تا آنکه دست از تو باز کشید سر دندان سفید کرد قضا
گفتمش این همه جور چیست عشوه برست آب دندان حریف آوردی رایگان از تو یکه
تواند جست سر دندان سفید کردن کنایه از خندیدن است آب دندان زبون
یعنی چون قضا اظهار خشم آسمان یا خنده او را دید بر آسمان خندیدن گرفت و
با او بطریق طنز و افسوس گفت که حریف زبونی پیدا کرده عجب که رایگان از دست
تو خلاص شود من بگویم که جامه در دندان ز انتقامش بجان نخواهی دست از
چنین صید بر مکش دندان مرغ چربست و آشیانی پست جامه در دندان گرفتن
و دامن در دندان گرفتن کنایه از گریختن بسرعت و نهایت اضطراب است یعنی باز
بطریق طنز قضا با آسمان گفت که من این نمیگویم که تو بر میکنی و ممدوح از تو
انتقام خواهد کشید و فردا است که در نهایت اضطراب و بسرعت تمام از و خواهی
گریخت و مع هذا جان نخواهی برد تو در کار خود مردانه باش و دندان طمع از این
صید بر مکش که مرغیست در نهایت چربی و آشیان او در غایت پستی یعنی تحصیل او در
کمال آسانیست خیز و دندان کنان بخدمت شو آسمان دیر تر میان در بست
گفت هم عشوه لیک دست بزد دوش دندان آسمان بشکست دندان کنان بفتح
دال مهمله و کاف تازی یعنی زاری کنان مقصد آنکه بعد از آنکه قضا بطریق کنایه و طنز
و افسوس خاطر نشان آسمان کرد که ممدوح حریف زبون و صیدی که آسان شکار

توان کرد نیست داگر کنز ندی یا ورسانی انتقام خواهد کشید ازکنایه بصریح بپرداخت
وگفت برخیز و تضریع کنان بخدمت ممدوح رو و عذرخواهی کن شاید از تقصیر تو درگذرد
آسمان رود متوجه خدمت نشد قضا گفت باز در مقام فریبی پشت دست بر هم
آسمان زد و در دوشه دندان اورا بشکست   یاد کردی را انوری بکرم باز
بر پشت روزگار بنشت ممدوح حکیم را طلب فرمود که باهم بسیر روند و بانتظار
او کشید و قبل از ملاقات بجانب صحرا اسپ بیرون رفته دران معنی گفت یعنی انوری
یاد کردمی باز بر پشت روزگار نوشتی یعنی فراموش کردی وح یاد رکلمه بنشت
بقرینه یا سابق چنانکه در اوایل شرح قصیده گذشت محذوف است یا آنکه انوری
را بکرم یاد کردی و آن کرم را بر پشت روزگار نوشت یعنی آن یکی را بثمر
و با عیزان در دفتر روزگار ثبت کرد تا نام تو باقی ماند و معنی اوّل بمقام انسب است
حرات بفتح حاء و تشدید راء مهملتین با تاء مثلثه زراعت کننده کشت بفتح
کاف تازی و کسر نون معبد ارؤیة الله و بعنی دیدن خدا و این جهت بنا بر مذهب
اشعری است که ایشان گویند خدای تعالی اهل بهشت را اول مشاهده جمال خود بهمین
چشم جسمانی ارزانی دارد و بعد ازان در بهشت داخل سازد تعالی الله عن ذلک
علوًا کبیرا   همه جور من ازاین کهنه صندوق تهیست که بود پرزش کان
همه کس معروف است   بعد از زفاف و دامادی خود که بعد از عید واقع شده
گفته وطلب

گفته وطلب صله و مرسوم نموده یعنی هرستم که من میکشم ازاین دو صندوق کهنه خالیست
که زن من بعنوان جهاز با خود آورده زیرا که گمان مردم چنانست که این را از اموال
و اسباب برند و بنابراین هیچکس رعایت من نمیکند   عید بگذشت و عروسی شد و
سور آمده کبر که ازانکه تا این سود است اخلیفه مفقود است   یعنی عید و عروسی
گذشت و عنقریب فرزندی بهم رسیده و سوری باید کرد چه که خدا بچه را از
فرزندی گزیر نیست   حال او دور مشو اکرم خویش بگو تا تکو بده حشمها
زمروت دور است یعنی بکای دو دور مرو و حال مرا از غیری مپرس بلکه از کرم
خود بپرس تا و آنچه حق است بالتو بگوید حر بفتح حاء مهمله و تشدید را گرما و مراد
از بانک حر آهسته آنست که در ایام تموز در عین گرما در صحرا مسموع شود بی آنکه
صدا کننده باشد و تجربه باین شاهد است   ای بتو مخصوص اعجاز سخن
چون تو زار ربی در و تر معنی فتوت   در مدح شمایی شاعر گفته وتر بکسر واو فرد
وتر نمازیست معروف و این نماز بمذهب ابی حنیفه سه رکعت است بیک سلام
و واجب است و بنابر مذهب او در هیچ نمازی قنوت نیست الاّ در وتر کذا فی
هدایة الفقه لسیح الوجه بفتح نون و کسر سین و سکون یا ی حطی و ضم میم و
فتح واو و سکون حاء مهمله کسی که در صنعت خود بی نظیر باشد   ور ندارد ارکسی
دیگر بخبر این مثل بشنو که جوجی حرند اشت   مثل است که جو بجو حز نداشت و در بعض

از نسخ بدل هو می جامی گویند   بنده را گرچه کمترین هنریست انچه نقش جهان بدیع گشت
یعنی از انواع هنر انچه در اظهار او کوشیده بر صفحهٔ روزگار نقش کرده ام و مردم
بران مطلع شده اند یا انچه روزگار بدان مزین هست و زینت روزگار است
اگرچه کمترین هنریست از هنرهایی که دارم او مذهب بوحنیفه دارد   ایا چه کند گشتش
گرامیست   گرامی بفتح کاف فارسی و تشدید راء کسیکه تابع عبدالله گرام که از علما
متکلمین است باشد و تخفیف حرف راء در گرامی بنا بر ضرورت شعر است یکه بفتح
باء موحده و سکون یاء حطی و فتح کاف تازی مجرد تنه و خاتون و قبل زن ناخشه
اکنون که برکشد ملک از سام سنگ   پیکان با دو لا گذر تیر آرشی است
آرش بمد الف و فتح راء مهمله نام صلاح دار طهماسب پادشاه ایران که در وقت
مصالحه با افراسیاب تیری مجوف ساخت و میان او را از زیبق پر کرده
بمعاونت آفتاب از آمل بمرو رسانید چنانکه در خمسهٔ شیخ نظامی گفته   ازان
شد نام آرش را جهان گیر   که از آمل بمرو انداخت او تیر   یعنی الحال که چون
ملک نیز باد داد از کمان حنو کشد پیکان آن تیر از سام سنگ بلندی
و سبکی تیر آرشی گذر میکند و در بعض نسخ بدل لفظ سنگ ابر واقع شده
وجه انسب آن است که عبارت از سام ابر متعلق بکلمه کشد باشد یعنی ملک
هرگاه از سام ابر تیر باران کشاده هدان تیر در قطع مسافت گذار تیر آرشی
دارد

دارد و کشادن و دادن تیر باد از سام ابر داد و را نازل منزله کمان گردانیدن بنابرآن تست
که منشأ باد اغلب اوقات ابر است چنانکه در مقام خود مبین شده و مشو بدین
معنی آن است انچه در بعض نسخ بدل سام کمان واقع شده   سوار روح بچوگان
پای نسبت او   زکوی گردون گوی کمال ببرد است   حکیم را بخت ممدوح که ازاده
سفر کرده از خدمت او متهم ساخته اند در نفی آن گفته یعنی روح بواسطه نسبتی
که او را در تجرد بمبدا هست کما قال عز من قائل ونفخت فیه من روحی در کمال از ایمان
بر سر آمده است و تعبیر از پای بچوگان حالیه از لطفی نیست خاقانی در درخشش آفتاب
از صوت بجمل گفته   زان حرف صولجان وش   زیر خط گوی ساکن   آمد چو صفر مفلس
و از صفر شد توانگر   حدیث نخزب منحول الله دان گیرد   که دست طبع جز دو گرد
این حدیث نوشت   سراجی که یکی از اعیان نزد مه بوده کتابتی بالوزیر نوشته
مضمون انکه شخصی نخزب نام بهتانی بر من بسته و محضری بران ساخته بخدمت شما
خواهد آورد خط بران محضر مگذارید محقق معنی بیت انکه سخن بسته بی اصل
نخزب را کسی قبول ممکنه که مثل او بی دین تهمت بند باشد دو کرد بضم جیم که اول
بینه رسیده   پنداشتم که بازوی احسان قوی تر است   انجا که بر کتف علم
بیرهن بهست   در وقتیکه حکیم باسیدات دولت ابوالحسن عمرانی بسر میبرده و بمداحی
او مشغول بوده احمد عیسی او را ابو عبد نای گونه ناگون فریب داده و بنزد خود آورده

وا او جود زیادتی که در مراتب مال و جاه بر ابوالحسن داشته در دادن صله و انعام با وی
رسیده و این قطعه را مناسب حال خود گفته یعنی گمان بردم که زیادتی در لباس مستلزم
زیادتی در احسان است و هر که پیرهن مطرزی پوشد و تقطیع او بیش است احسانش
هم بیش است   آورده زیرکان ز پی فایده برون   رز را یکی ز سینه و نی را
یکی ز پوست   سکنجبین طلب فرموده یعنی ازان دو رفیق را میخواهم که ای زیرکان یکی را
که سرکه است از سینه تاک و دیگری که قند است از پوست نی بیرون آورده اند   رگی
رند هر که او بود محرور   عذر عذرش بخواه که معذور است   موافق زن حابطی گفته
و از لفظ عذر ثانی حیض مراد است و ضمیر در کلمه عذرش راجع با حاجب است که کنایه از
فراج است یعنی از حاجب وجود سبب آمدن حیض مطلب چه او را درین معنی اختیار
نیست و چون محرور است بالضروره رگی بایدش زد یا آنکه عذر عذر حاجب خود
بخواه یعنی حیض حاجب خود را از ما بغیبت مطلب خود معزول ساز و مزاحم او مشو
چه عذر خواستن کنایه از معزول ساختن و کسی را از پیش خود دور کردن آمده
خمری بکسر خا و بجیم و سا و مهمله بدریای حیطی رواق خانه تا بخانه کوشک و خانه تابستان
و درین مقام از خمری قبیر وار تا بخانه دیر مراد است   جهان بیار گل تیره گرد آب
سیاه   دران زمانه نهفت آنکه سالها بسر رفت   در مرثیه مودود شاه پدر ناصر
الدین گفته یعنی جهان آب تیره بر گل سیاه ریخت و زمانه در آن گل تخم دیده
کسی را

کسی را پنهان کرد که سالها او را پرورش داده و سرشته بود   خدای ناصر الدین را
بزرگ اجر دهاد   که دهر خورد بساطی ز ملک در ننوشت   یعنی ناصر الدین اجر
مصیبت فوت پدر خود این یافت که عالم را خورده هنوز بساطی از بارش بر طی
نکرده   فرید الدین کاتب را عزه است   مگر چون نه من سکیش بر دست
بگرمای چنین در چهار طاقش   بدست منت خوارزمی سپردات بخواجه اسحق پدر
خوانده خود فرستاده و طلب شراب کرده سیکی شراب مثلث که سابقا گذشت
یعنی چون نصیر الدین کاتب ده من شراب مثلث بزم من آورده مراد در گرمای
چنین با منت خوارزمی ناجنس هم پیاله و رفیق ساخته   با آنچه چند آتش سار
رو آر   اگر دانی که آن آتش نمر است   یعنی اگر ترا معلوم شود که فرزندت انوری
که در حدت ذهن و روشنی سار آتش است از مصاحبت مصاحبان ناموافق
و حرارت هوا و منزل نالایق بمرده با آب انگور آبی بر وی آر   خیر تم بر بدیهه
خار نهم   تا بباغ بدیهه گلی شکفت   شبی در حالت مستی حکیم را مکلف شعر بدیهه ساخته
داو از گفته تحفه قطعه که پیش از ان گفته و بر ممدوح گذرانیده خوانده که بدیهه
گفته ام ممدوح از این معنی آزرده شده این قطعه را در عذر آن گفته خار
نهادن کنایه از مضطرب ساختن و مضطر گردانیده است   یعنی حیرت مرا عاجز کرده
و لهذا بدیهه شعر نتوانستم گفت و باید دانست که در ترتیب ابیات این قطعه

وتقدیم وتاخیر ابیات اختلاف تمام در میان نسخ واقع است و چون صاحبان فطرت
را بعد از ظهور مطلب ترتیب ابیات آسان است متوجه آن نشدیم کر توانم
سجده گاه شکر سازم ساختن چون مسیح مریم از صفر حمل تا با حوت عیسی
علی نبینا و علیه السلام بر آسمان چهارم است و تا زمان ظهور صاحب الامر بعبادت
و سجدهٔ شکر الهی مشغول است یعنی اگر از دستم آید بشکرانه آنکه ملک یکروز
بر عمر من افزوده قضای اورا از حمل که اول بروج است تا حوت که برج آخر است سجده
گاه شکر سازم و شکران بتقدیم رسانم و اضافهٔ صفر الحمل و با به حوت بیانی است
چه در تقویم صفر علامت حمل و با الف علامت حوت است گفت بر سلطان دین
سنجر که ارزد این حساب عقد این صاحب قران چون عقد سلطان سنجر است
تا عل گفت یا پیغمبر است صلوات الله علیه وآله یا دل یعنی گفت که این زیور سلطان بر
سنجر بسته میشود بدلیل آنکه بحساب جمل سلطان سنجر و این صاحب قران مساوی اند
و هر یک چهار صد و شصت و سه اند تمام آسایش همی بردم شبی چرخ گفتا
این تمنا دیر هست دیر هست یعنی دیر بحصول می پیوندد هیچ دانی بر و
چه شاید بعد باش در زیر ریش او دیر است یعنی هیچ میدانی که بر گردن
او چه چیزی تواند بود و پیش از آنکه بیان آن چیز کند در مصرع ثانی بر سر حرف دیگر
رفته و گفته که باش یعنی حالا این را بگذار که در زیر ریش او هم چیزی هست و در

پست

بیت بعد از این تصریح بهر دو معنی کرده گفته که آنچه بر گردن اوست کاج بکاف و جیم تازی یعنی
سیلی و آنچه بر زیر ریش اوست نیز است و لفظ بر ثانیا در مصرع اول زاید است
و امثال این در کلام ایشان بسیار است عذر میکرد با جهان کهن در جهان
گفتن که تازه و نو است یعنی با جهان در مقام فریب شد و پنداشت جهان
طفل است که او را فریب توان داد و در بعضی نسخ بدل تازه و نو است باده نو است
مکتوب است و المآل واحد و بر هر تقدیر محتمل معنی دیگر هست محصلش آنکه خود را جز و
شریف عزیز پنداشت و نو باده شمرد کانش آنکه جهان این عذر او و مکر او را زود
خواهد که زاینده و را و نو باده انگاشته عزتش نگاه داشت و در بعضی از نسخ
بدل عبارهٔ مذکور پارهٔ اوست یافت شده یعنی می پنداشت که جهان سخرهٔ او است
و به نوعی که با او سلوک کند از پیش میتواند برد رنگ او را زمانه در گرفت
رونق رنگ بر قیاس رنگ است گویند رنگ فلان با فلان در گرفت یعنی میان ایشان
الفت بهم رسیده و هم چنین گویند که رونق رنگ بر قیاس جام است یعنی ترقی
و نشو و نمای هر کس فراخور استعداد اوست ریواج بکسر را مهمله و سکون جیم
تازی بنا نیست مشهور سکباب از آب چشمش محن می شست صبا از تاب
زلفش فرش میرفت صفی الدین موفق با لوزیب هیزم وعده کرده و چون حکیم
غلام خود را بطلب فرستاده بوعده وفا نکرده این قطعه در هجو اوست و ضمیر در چشمش

وز لفش راجع بحجره فیروزه است یعنی سحاب از آب چشم خود محو آن حجره را می‌شست
و صبا از تاب زلف خود فرشش را میرفت   درین بود انوری که آمد غلامش
که هیزم نیست چون آتش برآشفت یعنی صفی الدین موفق بگو که انوری بمدح
و ثنای کاشی کار بتقطیع تو که بشب با تو درانجا بسر برده مشغول بود و در صفت
ان حجره مبالغه و غلو میکرد و میگفت که از نور ان حجره در سیاهی شب ذره را
پنهان نمیتوانست کرد و علم را از نو تا حشر بهار ربوده و هنوز بر سر بانی حرف
و نتیجه صحبت ان شب نیامده بود که غلامش آمد و آیه یاس رز هیزم بر وی خواند
و مخفی نیست که درین بیت بکنایه ابلغ از صریح چنانکه طرز حکیم است اثبات مفعولیت
مهجو کرده   مرا گفت ان جهار الخت مردم   که بر چارم فلک طنزش زند سفت
سفت بفتح سین مهمله و سکون فا جنبست از پیکان بغایت تیز تر که سفته
نیز گویند یعنی ای الحسن که صفی الدین موفق را خواهی دید بگو که انوری با من گفت
که ان مرد کوتاه بالای صاحب لاف و گزاف که باعتقاد خود چرخ را ریشخند
میکند و در بعضی از نسخ بدل طنز تیر واقع شده وجه معنی ظاهر است خدمت
معروف و اما قدما اکثر در شعر استعمال کرده اند ابوالفرج گوید   راوی بنده خواند
در مجلس   خدمت فتح مرو و نیشابور و درین قطعه بیان خدمت در بیت مطلع
شده را آسیغ زفت بزاء هوز بوزن سفت بخیل و حامد مکر   کمان برکش طراز بطی

و یا نمیدانی

و یا نمیدانی که پیش مردمک دیده می‌نشانندت یعنی خود را فصیح و ظریف میدانی
اما نمیدانی که مردم ترا شخص مردم چشم میدانند که از خردی بمحض نام اکتفا کرده و در
پهلوی مردمک می‌نشانند که هرگز نوبت تکلم بتو نمیدهند و ظرافت ازین نوع
تو نداند   چاکران حضرتش نزد من آوردند روی   چاکران حضرتی گو را چو من
صد چاکر است   حمید الدین که بشاعری و خوش نویسی موسوم بوده قطعه از
شعر خود و خط خود بحکیم فرستاده در ان باب گفته و مفعول آورده قطعه بیت
که در صدر قطعه گذاشت   نیست من بنده را زبان جواب   جامه و جای من
جواب من است پادشاه غور با آرزو بر محبت حکیم کرده و مکتوبی مشتمل بر وعده‌های
جامه الوان فرستاده در جواب ان مکتوب گفته یعنی مرا زبان جواب پادشاه نیست
هر که مرا پی چند از لباس من که در نهایت بی تکلفیست و از خانه من که در غایت بی
سامانیست استنباط جواب بکند و میداند که من بواسطه طعام و پوشیدنی ملازمت
اختیار نخواهم کرد و بدانچه خدا داده قانعم   گفت ان تو نیست خواجه صلاح
گفت چه گفتم آن دو خلقانست در هجو شخصی خواجه صلاح نام گفته خلقان بفتح خاء
معجمه با نام ف کهنه که پوشیده   گفت چون نیست گفتم از پی آن   که بد و نافرست
فرمانت   چون گذاری که برزند هر روز   قلتبانی سر از گریبانت یعنی او گفت که چرا
جامه‌های من از من نیستند گفتم بواسطه همین که نیست فی الواقع اگر آن جامه‌ها در تحت

[illegible]

نقرف تو باشند چرا میکند ازینکه هر روز نفس دیوثی و محض قلتبانی سر از گریبان
تو بر آورد و این کنایه ازان است که همچو من قلتبانی است چه او خود سر از گریبان جای
خود بیرون میکند و تواند بود که کنایه از شدت این دو وصف باشد و همچو چنانکه
گویند فلان صفت سر از گریبان فلان شخص بیرون آورده و غرض زیادتی اتصاف
آن شخص بدان صفت باشد و در بعضی از نسخ بدل کر بیدو تا فرست فرمانت این مصرع
مکتوبست که بیدو تا فرست فرمانت و این مصرع تنها دلیل خواهد بود بر نبودن خلقان
از خواجه صلاح و در بیت آخر دلیل بر عدم جریان فرمان را بر خلقان بطریق استفهام
مذکور ساخته فتامل   بو که فردا و گو نه با این عزم تا بیز دای حشر از این ماه است
میر یوسف نام شخصی وعده عطا بحکیم داده و بوعده وفا نکرده در تهدید او گفته
یعنی عقل با من گفت این یک امشب دیگر هجو مکن شاید که فردا بوعده وفا کند
والا با این عزم مصمم که تو در هجو او داری تا فردای قیامت همه روز این روز است
و همه وقت هجو آن میتوان کرد آن نیست که اگر امشب بگذرد فردا تو هجو نتوانی
گفت یا او را هجو نتوان کرد   چون ندارم آنچه با قارون فرو شد در زمین در
دلم آن رست کان بلا قبله کرد از زردهشت   زردهشت بفتح زای معجمه و ضم دال
مهمله و کسر ها و بفتح نیز گفته اند و سکون رای مهمله و شین معجمه تاء قرشت و ما کو بد که
بروایتی نام ابراهیم پیغمبر است بزبان سریانی و جهت کشیر ر گفته که شخصی بود از نسل
منوچهر

منوچهر دعوی پیغمبری کرده صاحب کتاب زینت السعادة در یکی از مصنفات خود بیان
کرده که اصل او از آذربایجان بود و علم نجوم را خوب میدانست مدتی ازان جا سفر
اختیار کرد و با حکماء روم و هند و مصر صحبت داشته و از ایشان نیز نکات و طلسمات
آموخت و در زمان گشتاسب دعوی پیغمبری کرد و کتابی ساخت استا نام که هیچکس او را
نمی فهمید و مدعی آن بود که سخن خدا است هیچ نفهمد الا رسول خدا و بعد ازان او را تغیر
کرد بزند و باز ازان تفسیر بالتفسیر کرد مسمی بپازند و در جام جهان نما مسطور است
که معتمد صاحب عمده ایست که در سال سیوم از حکومت گشتاسب زردشت که بزعم
مجوس پیغمبر است ظاهر شده و او خادم یکی از تلامذهٔ ارمیا بود و از اهل فلسطین
بسبب کذب و خیانت او را راندند و او مبروص شده بآذربایجان رفت
و دین مجوس نهاد پس به بلخ رفت و با گشتاسب ملاقات نمود و گشتاسب با وایمان
آورد و کتاب زند و استا را که بزعم ایشان بوحی بزردشت نازل شده بر دوازده
ده هزار پوست گاو که بطلا منقش بود در قلعهٔ اصطخر مدفون ساخته و غالب نظم
صاحب عمده خطاهاست و زردشت از انبیا باز انکار بر حکایات و نسبت کذب
و خیانت با و کذب است و سایر تواریخ سیما تاریخ الحکما مصدق این است انتهی
ملخص کلامه و او را زرادشت و زرتهشت که بجای دال تاء قرشت باشد و زردشت
باسقاط ها نیز گویند و آخر مشهور تر است محصل معنی بیت آنکه چون زر ندارم آتش

در دل دارم گر نهاشد انچه اسمعیل را زو بد خلاص زان بکریزد که آدم را برون
کرد از بهشت یعنی اگر گوسفند قربانی نشد نیز گندم ناچار ولابد می بایدداد مقلوب
لفظ پارس را طلب کنند سراب شود که شراب مصحف اوست تصحیف قافیه که بمصراع
آخر است گر ضم کنی بدانچه مسمات هم گوشت یعنی مصحف قافیه مصراع آخر این بیت
را که گوشت باشد اگر با انچه مسمات بعض نام برده شده است که شراب باشد
ضم کنم بگوست و بر صاحبان فطرت سلیم پوشیده نیست که قافیه را چنانکه در
اوایل شرح قصاید گذشت دو اطلاق است یکی حقیقی که عبارت از مجموعیست مکرر
مثل واو و سین و تا در این قطعه و دیگری مجازی که ان تمام کلمه ایست که قافیه
حقیقی جزو اوست مثل گوست و پوست ایضاً در این قطعه و در این مقام بنا
بر اول محتاج بضم کاف و بنا بر ثانی محتاج باسقاط نون هستیم تا انکه از مصحف
قافیه گوشت اراده توان کرد و مارا هست که در جواب اختیار شق ثانی کنیم
والتزام انکه حکیم از این عبارت که گر ضم کنی بدعی انچه مسمات اشعار بحذف
نون فرموده اند محصل معنی انکه از مصحف قافیه بدان مقدار که در عرف مسمی
باسمی باشد اگر ضم کنی یعنی با شراب که در بیت سابق طلب کرده ام بگوست
و ظاهر است که از مصحفات این قافیه مثل گذشت بنون و گوست بنا بر وجوه
و امثال این ها در عرف مسمی باسمی نیستند بلکه انچه مسمی باسمیست جزو این لفظ است
که گوشت باشد

که گوشت باشد چنانچه لفظ عبارت بدان چه مسمات صریح در آن است که مصحف جمیع
کلمه مراد نیست فتامل این دو لطیفه را سیوم هست هم لطیف انچه تو قلب کردی
مقلوب او هم اوست یعنی شراب و گوشت را ثالثی هست مثل ایشان لطیف و ان
ثالث جزیست که چون قلبش کنی هم ان او حاصل شود و مخفی نیست که انچه از مقلوب
حنعو بحصول بپیوندد بر کثیری از الفاظ صادق است مثل موم و کیک و کنک بفتح کاف
تازی و سین مهمله و شین معجمه نیز گفته اند و سکون کاف تازی ایضا بمعنی قلیه [illegible]
و خوخ بمعنی شفتالو و کیک بکسر کاف تازی و فتح یا حطی و سکون کاف تازی که
میوه ایست و کوک بمعنی کاهو و کلنک بکسر کاف تازی و سکون نون و کاف فارسی
بمعنی امرود است جنه و کرک بفتح کاف تازی و سکون زاء هوز و سکون کاف
تازی بمعنی مزه شراب و ظاهر است که ذهن سامع بمثال اول و امثال ان
بواسطه عدم مناسبت بمقام منتقل نمیشود و مثال ثانی و ثالث و امثال
ایشان بقرینه طلب گوشت خارجند و باقی امثله و هر چه از مقوله ایشان باشد
محتمل طلب هستند و متتبعین را از معاصرین و غیر هم در ترجیح طلب یکی از
انها بر باقی اختلاف تامی هست و اقوی پیش من آن است که حکیم طلب اخیر
کرده چه بسیاری از آن ها را شامل است و بعد از ان راجح طلب ما قبل اوست
و از مؤیدات این احتمال است انچه در بیت اول واقع شده که قوت بهم بدست اوست

وللناس مما یعشقون مذاهب   لغزی گفته‌ام که تشبیهش هست چون حال
بد سگال نوجست   در طلب خربزه گفته اجمل المدققین مولانا شرف الدین
علی یزدی در تحدید ماهیه معما ولغز در حلل مطرز بدین نحو کرده که معما کلامیست
موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق دلالات لفظی وصنوف اشارات
حرفی ولغز عبارتست از کلامی موزون که دلالت کند بر عین شیئی از اشیا بعد
از صفات وسمات وذکر خواص ولوازم اندلالتی که دران تعمیه وخفا شیئی
باشد وهم در این رساله مذکور است که شاید یکی سخن بلا بد واعتبار از هر
دو قسم توان داشت مثال در اسم جلال گفته اند   ای حکیمی که زکلک تو اگر
نقطه فتد بر رخ مجلس نشینان ملک خال شود   حیث ان نام که بر حرف نخستش
الفی گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود   در فضیحت بجز د باقی ان نام بزرگ
بزبان هر که گذراند بیقین لال شود   این نظم دلالت بر لفظ جلال میکند بذکر
احوال واوصاف اولا وانا این حیثیت تعریف لغز براو صادق هست وهم اسم
باین اسلوب اندراج یابد در نظیر او واز این دو حیثیت تواند بود وبعد از این تحقیق
تحقیق دیگر که بتصدیق اولی است کرده ملخص انکه هرچه مقصود بقصد لغز کرده
عرض همان چیز باشد به ملاحظه واعتبار انکه اولا دلالت بر چیز هست باشد ودر
معما چون مقصود اسم است واسم لفظیست که دلالت کند بر مسمی پس در دلالت
بر امر دیگر

بر امر دیگر معتبر است بنا بر این اگر آن مثال را لغز دارند حاصلش مجرد لفظ باشد وحروف
آن بنا بر ترتیب معین قطع نظر از انکه او را معنی هست یا نه واگر معما دارند مراد آن لفظ
باشد با ملاحظه دلالت او بر مسمی واگر نه او اسم باشد ودال بر او معما وبنا بر این
نکته که منظم فرق دیگر است میان لغز ومعما نظر بر مثال مذکور را معما داشتن
اولی باشد وعرف هم بر این جاریست وبنا بر این تحقیق است که مدقق مذکور
در رساله مذکوره این قطعه را ذکر کرده وگفته که حکیم این قطعه را لغز خوانده
وظاهرا ابهامی مانند چه پوشیده نیست که در این قطعه نیز مقصود اصلی معانیست
ان الفاظ چنانچه در معمیات وپوشیده نیست که این اعتراض از حکیم اجل لغز بر معنی
لغوی که عبارت از کلام خفی المعنی است مدفوع است   انچه از باده رس وتار زاویست
چون مرکب کنی دو حرف نخست   در زمان هر که بنده‌اش گوید   نامی از نامهای
دشمن تست   هرگاه دو حرف اول خربزه را که آن خاور است با دو حرف اول
بطیخ که بلغت عرب نام اوست یعنی با وطا ترکیب کنند خربط شود وخربط
کنایه از احمق است   باز چون بایار سیش افتاد   در کس مادرش چه سخت و
چه سست   هرگاه که از خربزه حرف با بیفتد خرزه باقی ماند وخرزه بلغت فرس ایر را
گویند   وانچه باقی بماند از تازیش   هست همچون شمایلش بدرست   چون از بطیخ
با وطا را با خاور را از لفظ خربزه ترکیب کردیم یا وخا باقی ماند که یخ است یعنی شمایل

دشمنت برپنج میماند داده آن عدد که برکف راست پشت ابهام از رکوع آن جست
بیش از بطیخ که اسم او را بطریق لغز بیان کردم آن عدد بهمن وعده کرده که هرگاه که
ابهام برکف دست رکوع کند راست بعینه نمونه آن عدد میشود یعنی هشت عدد و
چه هرگاه که ابهام را که انگشت مهتر است برکف دست رکوع فرماید یعنی بجانب کف خم
کنند بشکل هشت هندسه شود یا چهار عدد چه هرگاه که ابهام را خم کنند از ابهام
چهار باقی ماند چنانکه اگر خواهند عدد چهار را بطریق ایما و رمز بفهمانند چنین
کنند یا پنج عدد کافی چه بسیار باشد که چون چیزی را حساب کنند انگشتان
را بجانب کف مایل سازند و ظاهر است که در مرتبه پنجم ابهام بجانب کف خم خواهد
شد و صاحب این احتمال باید که حرف ما را در لفظ کف مکسور بخوانند نه موقوف
والا مردد خواهد بود میان پنج و ده کما لا یخفی و مع هذا احتیاج باخذ این مقدمه
ابتداء شمار از دست راست متعارف است این است آنچه در این مقام از احتمالات
بر السنه و افواه منتسبین است اما اولی و اصوب من حیث اللفظ والمعنی آن است
که گویند مقصود از این عدد پنجاه است یا شصت چه در رسایل عقود مقرر شده

بیان عقد انامل

که هرگاه سبابه یمنی را قائم و منتصب داشته ابهام را خم کنند و بر آن
موضع از کف که محاذی سبابه است بگذرانند عقد خمسین حسنین باشد و اگر ابهام
را خم دهند و باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن ابهام نهند بطریقی
که در وقت

که در وقت تیر انداختن چنان کنند ستین باشد و باید دانست که نقیبه کف راست
بواسطه تا بالفه و شصت و شش صد است توضیح کلام آنکه نوزده صورت از اوضاع اصابع
بازای عقود اعداد وضع کرده اند چنانکه از یک تا ده هزار بآن ضبط توان کرد خلاصه ضابطه
آنکه از اصابع خمسه یمنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه آحاد و سبابه و ابهام
از برای عقود تسعه عشرات تعیین یافته و اصابع خمسه یسری بواسطه مآت
والوف مقرر شده بنوعی که الوف با آحاد و در یسری مآت با عشرات در وضع متفق
الصورت باشد مثلا وضع خنصر یمنی که سر انمله به بیخ اصبع باشد واحد است و نظیر
که مایل بوسط کف باشد سبع و وضع او با بنصر بنحو اول ثانیه و بنحو ثانیه ثمانیه و وضع
خنصر با بنصر و وسطی بوضع اول ثلاثه و بنحو ثانیه تسعه و وضع اخیرین بنحو اول با رفع
اول اربعه و بر عکس تعیین رفع اولین و وضع اخیر بنحو مذکور خمسه و رفع اول
و ثالث با وضع ثانی بنحو ثانیه از برای سته است و از برای عشره سر ناخن سبابه
یمنی را بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانکه شکل حلقه مدور بهم رسد و از برای
عشرین طرف عقده زیرین سبابه را که یلی وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید
نهاد چنانکه گویا انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته و از برای
ثلثین ابهام را بر داشته که انمله سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه شبیه به قوس
و وتر باشد و از برای اربعین باطن انمله ابهام را بر ظهر عقده زیرین سبابه

بایه نهاد چنانچه مابین ابهام وطرف کف هیچ فرجه نماند رمز بیست وسیتین گذشت وازبرای
سبعین ابهام را نایم داشته باطن عقدهٔ اول باید دوم سبابه بر طرف ناخن باید نهاد
چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد وازبرای ثمانین ابهام را منتصب کرده
طرف انمله سبابه را بر پشت مفصل انمله او باید نهاد وازبرای تسعین سر ناخن سبابه
را بر مفصل عقدهٔ دوم ابهام باید نهاد چنانکه شکل حلقه بهم رسد که کوچکتر و تنگ تر
از حلقهٔ که از عشره بهم رسیده بود و در میان عرب مثل است که فلان چیز تنگتر از تسعین
است وصاحب مجمع الامثال گوید مراد ایشان عقد تسعین است زیرا که اضیق عقود است
وغالبا بر این معنی بنا بر مشابهت صوری بعضی از شعرا تعبیر از دبر به تسعین نموده
از آن جمله عثمان مختاری گوید   چو من بگفتم بیدار شد بعزم قصاص   خیار بر در
تسعین من نهاد فشار   بنا بر مقدمهٔ مذکوره که آحاد با عشرات یعنی باالوف و مآت
یسری متفق الصور اند وضع خنصر بطریقین مذکورین که در یمین یک و هفت
بود در یسری هزار و هفت هزار باشد و منتصب ساختن سبابه با وضع ابهام
بران موضع از کف که محاذی سبابه است در یمین خمسین و در یسری پانصد باشد
وعلی هذا القیاس پس از اصابع هر دو دست هژده صورت بهم رسد که یکی تا نه
هزار و نهصد و نود و نه بدان ضبط توان کرد اما جهت ده هزار طرف انمله ابهام
متصل باید ساخت بطرف انمله سبابه و بعضی در عقدهٔ دوم او چنانچه سر ناخن
سبابه

سبابه با سر ناخن ابهام وطرفین باطرف او برابر باشد بهشت بفتح بای موحده
شهری است معروف از اقلیم سیوم ومراد از دو هستی در بیت عبدالله بن دو
فرزند ممدوح است مرفوع معلوم   معجزی بین که عود اشکالش   نه به پای توهم
افتاده است   در مدح ابوالحسن عمرانی گفته بیت   معجزی از من بشنو که عقل در آن
عاجز و اندیشه و تعمیق نظر در اشکال ودقت آن کاره وهم خیرت و زیاده از حوصله
قوت واهمه افتاده بلکه این معجز زادهٔ بیهمریست   اندرین روزها مگر کرمش
حاجتم را زبان عهد داد است   زبان دادن کنایه از آن است که با کسی در ساخته
که او را از سر دوستی باز دشمن نیاکاهد کذا فی الاصطلاحات اما در این بیت
مجرد آگاهی دادن مراد است یعنی کرم او حاجت مندی مرا آگاهی داده باز گفته بود
که میدانم چیز داری باید که تر از انجهت چه کار رسیده و مقصود از این بیت تا آخر
قطعه بیان معجز مذکور است یعنی آن معجز این است که کرم ممدوح مرا از بخشش
او خبر کرده به انکه من طلب بخشش موعود کنم رغبت همت ممدوح بید ل وزیرا
فرستاد که بیا وآنچه بتو وعده شده ببر   غایت مهر خواجه بر دادن   مهر زر از
به تو بنهاده است یعنی از نهایت محبتی که خواجه را به بخشش هست کیسهای زر را
بواسطه آنکه زر مرا بتو بخشد مهر نکرده و تواند بود که مراد از مهر زر همیان
زر باشد چه در قدیم همیان زر را مهر میگفته اند مثلا همیانه که صد دیناری

دری بوده مهری صدگانه و میانه که بانصد دینار بر داشته مهری بانصد گانه میگفته اند
بضم میم و کاف فارسی نسوجی در جواب قطعهٔ ان حکیم که بپادشاه و وزیر عرض فر
ستاده گفته   وزیرس انکه ز انعام جلال الوزرا   بتو هر سال رسد مهری بانصدگانه
وجه قافیه بنهاده خواهد بود که اول بجای موحده باشد   تا بنوشان بخت و طالع
بتقاضای ان فرستاده است   تا بنوشان گوش نکننده یعنی به انکه ازارمن بانجم
موافقت کنند و حرف بحث مرا که چیزی بانور بدیده گوش کند خواجه را که تعریف
او مذکور شد بتقاضا فرستاده است   میر ابو طالب انکه او ثمرات سدالله
باغ و نغمهٔ درخت   نعمه بکسر نون و سکون عین مهمله لقب پدر ممدوح است یعنی اسدالله
علی ابن ابی طالب علیه التحیة والسلام بامنیت که سادات اشجار ان باغ اند یعنی
پدر ممدوح درختی است که ازان باغ و ثمرة الفواد او که ممدوح است میوهٔ ان درخت
پرداخت بپرداخته آنجنت گنجینه   نسخت بفتح نون و سین مهمله و سکون خا معجمه
یعنی سنجیده و خود را بر کار برداشتن حکیم خود در وقتی که ابو الحسن عمرانی محبوس
بوده گفته اند   سایه مکن بر حدیث انقلابیه کوفتار کین نه اول حادث است
از دور نگار منقلب   لخت پاره و نیز گرزی که یکی از آلات حرب است   چون
به بند که ترا دست بود بر سر او   هم دران معرکه بر پیل کند نوبت پیخ یعنی شاه شطرنج
که مکرر از پیاده و فرزین خانه بسپنج یعنی بعاریت گرفته و در منزل ایشان بسر برده

بهمین که دست

بهمین که دست ترا بر سر خود به بیند هم دران بساط شطرنج دعوی پادشاه بر کنده و بیخ تو بیت
یعنی نقاره بر پیل شطرنج بندد   ساحت آفاق لا اکنون که فراش سپهر در حزیران
صفّه گستر دار تموز و آب یخ   صدره بضم صاد و سکون دال مهملتین فاشیست
معروف   یخ بفتح نون ذیلوچه و نوعی از جامهای گران مایه و نهالچهٔ کوچک که بران
نشینند   حزیران بفتح حا مهمله و کسر زا معجمه و تموز و آب ماه اول و دوم و سیوم
تابستان اند از سال رومیان ملکی را فراش و این سه ماه را فرش گفته زه
جیب حلقهٔ گریبان نخ بفتح نا نان که جانوران بدان گیرند و در کنز اللغة بفتح نا و شین نوشته
خادم حدت بکسر گرمی و سنخ چرک و مراد از سنخ عذار مکلف اوست شنیع
بفتح شین معجمه زشت و ثل   پلنگ خلافش نیز دهکس را   که در حال موش اجل بر
نمیزد   در مدح شخص ملقب بامیر الجبال گفته مزیدن بول کردن مخالفت ممدوح پلنگ
و اجل را موش گفته ولا یخفی لطفه و مشهور است که چون موش بر پلنگ خورده شاشه
فی الحال بمیرد   که از موج دریا دستش کم آید   که گوید که از کوه دریا بجز دمعنی
این بیت موقوف بر ملاحظهٔ معنی لغوی لقب ممدوح است که ان بزرگ و پادشاه
کوههاست یعنی که میگوید کنار هر کمر کوه دریا برنخاسته و برنخواهد خاست دست
ممدوح امیر الجبال و بزرگ کوههاست دریا نیست که کوه از موج آن دریا کوچک
ترا است   که به این خوشدلی و آزادی   خود دولت وعده نام فرماید   ورنه باز اندر

آستینم نه که هر دامنت بالا آید یعنی اگر باین سخن که من گفتم که ان چند بیت درشت را
از روی ظرافت وخوش طبعی گفته ام خوشنود نبوده این عذر را از من بذیرفته نرنجیده
باید که بهمین وعدها از روی لطف ویاری ومرحمت بکن واگر انکه عذر مرا قبول نکرده
وازاین رهگذر غباری بر دامنت نشسته ابیات را باز پس فرست ودر بعض از نسخ
مصراع ثانی بیت اول چنین مکتوبست خود دلم عذرهات فرماید وحق تحقیق معنی
آن است که اگر این عذر که من گفتم قبول کرده خاطرم عذر خواهی الطاف تو کند
که عذر من را قبول کردی مگو هر چند بعض سرزنش کند ستایه یعنی تعریف وستایش
کند طبیبت بکسر طا حطی وفتح یا موحده خوش طبعی وظرافت بوستین بفتح
با و فارسی خبث وعیبت   کمترین بندگان از بندگان خاص تست ای خداوند
عام اننید کانت یاد باد گوید عزیز الدین طغرائی انوری را دران کوشک که در وصفش
گفته   ای نمودار ارتفاع فلک   فرود آورده وتربیت فراخور منزل نموده این
قطعه گفته باو فرستاده   ای بادشاه سکندر ثانی وخضر تو   این شربت مبارکت
الجیوه باد این قطعه را مجد الدین فرستاده در وقت که او جلاب میخورده
کو مرا صحبت غسان نبود   کس نباشد که خواستار آید   یا نباشد عروس آرایست
هیچ نتواند که آشکار آید   در وقتی که ممدوح را از فتوحی بنا برانکه استاد جو
بلخ بحکیم کرده وشعری که خود گفته نسبت باو داده غبار خاطری بوده حکیم بالتماس فتوحی
بخانه او رفته.

بخانه او رفته ودراین اثنا ممدوح را میل صحبت وملاقات او شده چون کس بطلب می فرستد
ظاهر میشود که در خانه فتوحیست در مقام اعتراض بر حکیم میشود در عذران گفته
واین دو بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند وبیت ثانیه نظیر بیت اول است
ژاله نگرگ شرمسار محجوب وشرمگین   یا دران مشرب ان بود شربت که ز
دل زنگ رنج بزداید جای که بد وشراب خورند بد او بخشیده اند در نسخه وطلب
شراب گفته مشرب بفتح میم ظرفیست که بدان شراب خورند   گر بدین بوی دی
روا بود که از تشریف تو اگر روز عالمی دگرش همی میمون کنند   از ولوع خویش
بر مدح تو تا که گفتیم با بقا کعبه را کسوت کی افزون کنند   در تهنیت خلعت که
بادشاه عصر خلعت برای ممدوح فرستاده ولوع بفتح واو وضم لام حریص شدن
یعنی اگر بدان بود که این تشریف آیتیست که نسخ جمیع آیتها میکند وتشریف
کسیست که پاسبان او بالا رتبه است که گفتم از بس که بر مدح تو حریصم میگفتم
که ترا بخلعت کسی چه احتیاج حرم کعبه را زادها الله شرفا از خلعت کی رتبه زیاده
میشود ومصرع ثانیه بیت اول جمله ایست معترضه   ای زلف تو بر بوده کلاه منش
هر که نیاید کلاهش از دو برد   از شیخ خود طلب خرقه بردی کرده   برد بضم با موحده
وسکون را مهمله قماشیست مشهور که در یمن بافند یعنی ای آنکه هر جا بزرگی وعالی نشانی
که چندان بزرگی در سر دارد که دو برد و نا بکلاه او بمیکنند واین کنایه از نهایت بزرگی

ودیگر آنست کلاه بزرگی و خود ساختهٔ بهمت تو واز خدمت تو حاصل کرده و در بعضی از نسخ عوض
بر بوده بنهاده مکتوبست وجه محقق معنی آنست که بزرگان با وجود تو و بسبب
بزرگی تو کلاه بزرگی از سر نهاده اند و اظهار بزرگی نمیکنند عماری بکسر و راء مهمله زین
کجاوه که در دیار ما فیلان را بر آن جهت معروفند و چون ایشان اکثر در روند و از ان علم
نصیب تامی دارند و اگر از پیچ چیزی روند و بر الگم کنند باز زود پیدا کنند
و غرض از واسیر شدن ارادهٔ تصوف است بعد از ان که ترک آن کرده بود کرم
که یکی دوران بدزدد تا رای ملک شود بمقصود نه دست تصرفش ببرند
و این عاقبتی بود نه محمود از ممدوح رخصت رفتن می طلبد و اظهار بی برگی کرده
و دلیل بران میگوید که شعر نمیتوانم گفت یعنی تا وقتی که ملک بمقصود من شود
و مرا اتفاق بهم رسد یا آنکه تا مقصود ملک اگر آن یکی عمر من و دزدیدن نقد نفس
حاصل شود گرفتم که از نقد نفس معدود یک دو سه عدد بدزدم و خرج شعر و غیر ان
کنم نه آخر عقبت دزد در حسب الشرع دست تصرف مرا خواهند برید و در این عبارت
که از دزدیدن نفس دست تصرف مرا خواهند برید ایمائیست لطیف بدان
معنی که از نفس زدن عمر کوتاه میشود و در بعضی از نسخ بدل لفظ ملک ملکست
وجه محقق معنی این مصرع آنست که تا مدعای پادشاه حاصل شود مفقود بکون
نا و ختم تاف معدوم مؤمن بزبان پس اذا ذا جاء نام پسر و کنیت تو رانده
در مدح

در مدح عمر نامی که لقب او شهاب و کنیت او ابوالفتح و نام پسر او نصرالله بوده گفته
وارزو باز خواسته یعنی مؤمنان در سورهٔ اذا جاء بعد از این لفظ نام پسر ترا
و کنیت ترا بزبان میرانند قال الله تعالی اذا جاء نصرالله والفتح تاش با تابی قرشت
غیر و اشتر یکی و مراد از لقب تاش شهاب ثاقب است از من دیو در جم شهاب شیاطین
را در شرح این قصیده که ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری گذشت از
برند اند این عبارت در میان مردم مشهور است و در توجیه این خلاف واز
توجیهات آنچه مشهور است چهار است اول آنکه مراد از گردن گوسفند و بره اندن
روست دوم آنکه مراد از میش و بره از بز است سیم آنکه هر گربه و بر
ملخ است چهارم آنکه هر بدخواه و بدخواه است و بر هر تقدیر مثل است در بلاده
زیاده از حد چون بد رمودود نامش کرد تایید خدا از سیم حرف وچهارم
حرف او یک حرف کرد یعنی اگر مودود شاه را مشتو بگویند این لقب تازه
نیست که از برای او از آسمان نازل شده باشد بلکه او را از روز ولادت
این نام بود و مشتو به بعینه همان مودود است و پیش از این تغییر در مودود
واقع نشده که دو حرف سیم و چهارم او را که آن دال و واو است بیک حرف
که در حساب موافق ایشانست یعنی با ابدال کرده اند ای شاه جهان
حیث صندوق خزینت از هر چه بچرخ تو شود با لک براورد در مدت خزینه دار

کفته وچون هر کنجی را ماری لازم است تعبیر از خزانه دار بچه کرده ما حصل معنی خزینه
دار در انچه خرج ضروریات تو میشود مضایقه دارد و در مقامی که هر کس مال ترا
از برای خود می برد و در ان مقام ضبط مال می باید کرد تبنک میزند یعنی صلای
عام میدهد و طامعان را خبردار میکند او را عزل کن والا اگر یک ماه دگر او خزینه
دار است یک حبه در خزینهٔ تو نمی ماند تبنک بضم تای قرشت و سکون نون و فتح
با موحده و سکون کاف تازی چیزیست که اجلاف زنند و ان معروفست
و در بعضی از نسخ دبنک بضم دال مکتوبست بکادن چون تواند خوردن تن ما
مگر بر علم ما علمی فزاید یعنی مگر انکه بر ما ظاهر سازد که مفعول ما نیست یا انکه
مفعول خود می تواند شد اینکه او پشت دست می خاید همه را پشت پای
مینخارد طلب شراب کرده پشت دست خاییدن کنایه از تحسر و تاسف و اندوه و
حکمین شدن است پشت پای خاریدن کنایه از خوش امدن و شادمان بودن
غوره در فشردن کنایه از ترش ساختن و بعضی رنگ فرمودن و شماتت
و غالب شدن نیز آمده محنت سوب بکند او که از بخم بکند . طبع موزونم
همه ز اندیشه ناموزون کند طلب ادرار و وظیفه یک نفر از شاکردان کرده
سوب بضم سین مهمله و بکنه بکسر با فارسی و فتح کاف تازی بزبان خوارزم
میان آب و نان را کویند هامون صحرا و زمین هموار انکره بفتح همزه و سکون نون
و فتح کاف

و فتح کاف و زای فارسی و سکون دال صمغیست بغایت تند و بدبو شیر از بیان
انکشت کنده کویند حلوای صابونی قسمیست از حلوا گفتم او را که چگونه نهم
که کلاهی بها بدش زد و برد نجیب سپهسالار که با حکیم مصاحب و مرید یک
شیخ بوده در ایام مصاحبت کلاهی بدو بخشیده همان کلاه را با سفینهٔ خود در خانهٔ
نجیب فراموش کرده از این جا برون می اید مقارن این حال نجیب را از حکیم سوء
مزاجی بهم رسیده خود بواسطهٔ رنجش و آزرده که از نجیب طلب نموده بلکه از
پیر خود التماس کرده که چون نجیب از مریدان تست و از فرمان تو بیرون نیست
سفینه و کلاه مرا از او بستان محقق معنی این بیت انکه چون نجیب از نهایت
بزرکی که در سر دارد وعده برد و نا بکلاه او نمیکند و سر باختلاط درون آن
فرو نمی آورد و تواضع کلاه از من با و ناخوش می نماید خیز برا که راه ما غلط است
بسر راه باز کرد چو کرد یعنی ای شیخ این قصور که من کرده ام که کلاه مرا از او بگیر
محض غلط و نکراهی است تو راه راست را پیش گیر و از سر کلاه گذشته سفینه را طلب
کن اگر ان نخواهم که از بید باشد بباید مرا انکه از قرزه آید یعنی چون بواسطهٔ
دفع سرما از جامه ناگزیر است اگر جامهٔ ابریشمین یا ابریشم نباشد که جامه از آن
با زمم نباید انکه طبیعت بی موقع یا انکه بواسطهٔ دفع سرما لباس پنبه البته است
بخواهم جامه کز نبه باشد یا پنبه میخواهم نکنکذ ریش کرپی رهزن یه پدستی

زهجو روی سیاهی که نوبتی بیند کنون زخیمه زدن دانه‌ها پراکندید که مرغ دیگر تو
جاودان ازان جنبید در یکی از نسخه که بخط قدیم بود بر عنوان این قطعه نوشته
دیدم که قاضی هری نسیر از جرب که آبلهای او پر آبست و آن را خشک ریش گویند
داشته حکیم بعیادت رفته و او کوفت را عذر خود ساخته از منزل بیرون نیامده
که حکیم را ملاقات نماید بنا برین قطعه را که مطلعش این است قاضی از من بتحقیر
نشنو زمطول به از طویله در در هجو او گفته و بعد از ما بین ایشان بصلح می انجامید
تا آنکه جرب قاضی منجر بقسمی از جرب که آبلهای آبدار دارد میشود که فقش زیاده
میگردد باز حکیم بحسب اتفاق وقتی بدیدن او میرود که دارو بر خود مالیده گرم
عرق بوده بیرون آمدن و ملاقات با حکیم متیسر نمیشود و عذر خواهی مینماید
این قطعه در ثانیة الحال گفته محصل معنی آنکه بسبب خشک ریشی جرب در شهر هوی
از هجو من روی سیاهی که نوبتی یعنی پاسبانی بیند چه آورد یش بی بیند پیش
ازین دیده روی سیاه شده و الحال هم بواسطه خیمه زدن دانهای جرب و آب
دار این چنان شده که همیشه نام تو بعنوان خبث و زشتی بر زبان مردم
خواهد بود یعنی ترا درین مرتبه هم هجو خواهم کرد و بر حاشیه نسخه که یکی از فضلای
متتبع تصحیح آن داده بود درین مقام نوشته دیدم که قدما از خشک ریش کر
و خشک ریش بدون لفظ کر نفاق اراده نمایند و از خیمه زدن عجب و تکبر
و باد در بروت

و باد در بروت انداختن خواهند اشهر و حق آن است که اگر چه در نسخ متداوله فرس
و اصطلاحات قوم هیچ یکی از این دو لفظ بمعنی که او ذکر کرده بنظر نرسیده اما اطلاق
این الفاظ را برین معانی وجهی هست چه خشک ریش در ظاهر بی آب و خشک و در
باطن پر ریم و چرکست و چون نفاق اکثر از مخالفت ظاهر است اگر از نفاق بخشک
ریش تعبیر کنند پر بعید نیست و وجه صحت اطلاق خیمه زدن بر معنی مذکوره ظاهر است
و مقصد معنی آن است که بسبب نفاق ترا هجو کردم و در هر روسیاه شدی و الحال
هم بواسطه عجب و تکبر هجو خواهم کرد و تا قیامت هر زبانها خواهد بود و این بیت
را معنی دیگر هست که از شرح لطف قطعه که انوری نیز در هجو قاضی گفته و یک بیت ازان
در شرح آن بیت مذکور شد انشاء الله تعالی عنقریب مسطور خواهد شد استنباط
خواهد نمود دران دو لفظ سخن چار دست و پای شتر چنان نشینه کان شنود
عقل بگزیند مراد از یکی لفظ ازین دو لفظ پاقیر است یا دبر و از لفظ دیگر مضاف
الیه آن از مادر و خواهر و هر که صلاح باشد ممکن بعید تلطف دل مراد در باب
که چوب خیمه دران نیز تنگ بنشیند یعنی این با تمکن و بعذر خواهی من مشغول شوند
تا آنکه چوب خیمه هم دران در لفظ سخن در پهلوی چار دست و پای شتر جا گیرد
و ننشینند که در مفارقت بارگاه چون فلکت مرا ز سایه بجز خورشید عمر نیست
امید دال لفظ خورشید را ساکن باید خواند نه مکسور یعنی مرا از مفارقت تو

امیته

ازسایه بخور رشید عمر آنیست یعنی ضدان امیته بر عمرند ارم که حرکت توام کرد
ازسر جوی عشوه آب بند یعنی ازاین کرد پای حوض بکرد آب از سر جوی
عشوه بستن کنایه از نیرنگ و فریب است بالکلیه و کرد پای حوض کردیدن کنایه
ازجای خطرناک کردیدن طبع مهتاب را دو خاصیت است که بندد و بدان
بگشاید در هجو شخص مشهور و ملقب بعلی مهتاب گفته محقق معز قطعه انکه
مهتاب را خواص هست بعضی شریف و بعضی خسیس علی مهتاب ماهتاب است که خواص
شریف او واگذاشته و خواص خسیس را برداشته از آن جمله دو خاصیت مشهور ماهتاب
آن است که رنگ سبب میدهد و رنگ آبی بندد و دیگر آنکه کتان را پاره میکند
و از هم میگشاید به هجو صفت شریف را که رنگ بستن است ترک فرموده و صفت
خسیس که فرسودن و پاره کردن است اختیار نموده و هم چنین زیادتی
مغز در استخوان حیوانات و مرض زکام و مد و جزر دریا منسوب بماهتاب
و اغلب بسبب آن میشود و علی ماهتاب خاصیت اول و ثالث را که شریفند
بدایشان نپرداخته و ثانیه و رابع را که ارذل اند لازم ذات خود ساخته و این
که هجو دریای مکرمت را مد نمیدهد بواسطه آن است که مبادا بسبب این مد
آب بجوی شنا آید و فایده بشاعر رسد و این که در جزو تاثیر میکند و مدار خود
بران گذاشته بواسطه او بنا بر آن است که مثل کلیه که در کوزه گذاشته باشند
دکلاب

دکلاب ازو گیرند آب دریای مکرمت را بجا لاید و آبهای او را جمیع از او بگیرند
و هم چنین مهتاب به بواسطه آن خوبست که اگر کار زر حادثات را در حساب کون
و فساد چند گز کرباس نیز داشته در کار باشد این مهتاب را مکرر مفاجات
بماید انکه چون عقش شتق بندد دور بیند یک بپای آرد در مدح
خاتون گفته یعنی چون عصمت او پرده بند در روزگار چشم از شب پا بر ندارد
یا آنکه چشم بر هم گذارد و مشد کور آن پا را بدل چشم سازد یا آنکه دیدن و بصارت
را با آخر رساند و در واقع کور شود باد لاجوردی چو عدل بهار رنگ
فرسای و مشک سا را آرد یعنی آنکه جوردی باد را رنگ فرسایی آورد و باد
وردی رنگ از رخساری برد چنانکه عدل بهار اورا مشک سا و خوشبوی
آورد و بر طبع مستقیم پوشیده نیست که آنچه از این بیت فهمیده میشود آنست
که هر یک از جوردی و عدل بهار باد را رنگ فرسا و مشک سایی آورند ولا یخفی
ما فیه خدمتش پیشکش وایضا قصیده و قطعه مدح حکیم در موضع دیگر گفته است
دو هفته است تا خدمتت عیادت مزین بحضرت هزار اوستادی رمد
غبار چشم تراجع پس رفتن و برگشتن بخت تا که بر قطع دهر دوبار زیست
رخ بهرام و اسب مار اسپند بهرام روز بیستم و مار اسپند روز بیست و نهم
از ماه فارسیان خند اخند الف در آخر خند امفیل بمعنی فاعلیه است چنانکه

دردانا و بنیا از خند بقرینهٔ خندا الف را انداخته خندا خند یعنی خند بزه خنده
کما صرح فی حدایق العجم ترقید بر ابریشه وفا و قیل بقاف در تحفه مکر و حیله و دعا
نسخهٔ و فالی یعنی دروغ و محال و بیهوده است طره یکی یعنی خوش نرا حکبر جست
و مشقت سیاه و سمند معروف و مراد در این مقام شب و روز است چند
بعتم جیم تا زیر شهریست معروف اند موضوع از برای عدد مجهول که ما بین سه و ده
باشد و بعض مطلق عدد مجهول گفته‌اند حرز جه مور جه در طشت جز آنکه
مدبران ملانند بر طشت و خایه نمانند در مرثیهٔ زن خود گفته طشت خایه نام
بازیچی است که مشعبه آن بازند اما در این مقام مراد از طشت آسمان و از
خایه زمین است چنانکه حکیم خاقانی گفته است طشتیست این سپهر و زمین
خایه در وکر علم طشت و خایه بذانستهٔ بدان محقق معذریت آنکه عقل مثل
موری که در طشت افتاده باشد راه بیرون شدن ندارد و حیران است
بواسطهٔ آنکه عقلا علاج آسمان و زمین نمی‌توانند کرد و تدبیر دیر دفع او
نمی‌توانند اندیشید یکی و پنج و سی و بیست و حجی و گر قدرت بود
فرسنگی چند چو زین بگذشت ما و مطرب و می گناه از بنده و عفو از
خداوند یعنی اقرار بتوحید و سی روز روزه و زکات که از بیست دینار
طلا نیم دیناری باید داد و حج بر تقدیر استطاعت در حقایق الدقایق مسطور است
که قال

که قال النبی صلی الله علیه و سلم و آله الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله و اقامت الصلواة
و ایتاء الزکواة و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا و اگر این‌ها
مقدور نباشد والعیاذ بالله توفیق نیابد عالم مستی و بیخودی و تکیه بکرم کریم
خطاپوش و توانید بود که از یکی الف ابجد تا و از سی لام و از پنج حیت یا مراد باشد
بحساب جمل که کلمه الهی از این‌ها مرکب میشود یعنی یارب الهی و از خلق عالم بر تقدیر
امکان و قدرت کناره و اگر آنکه بالضروره در میان مردم باید بود و کناره از آن
مقدور نباشد عالم مستی و بیخودی تا آنکه بر خصوصیات قبایح ایشان اطلاع هم
نرسد بر نخیزد مگر بهر ستم من ندانم کز این چه برخیزد گویند امروز فلان
بدست ستم برخواسته یعنی بقصد ستم کردن از خواب برخواسته و در ستم کردن بی
اختیار است و تمام روز ستم میکند بالله از بس که این لئیم ظفر با مقیمان خاک
بستیزد این چنین شد که بر نمک بنشین گاو باشد اگر برآمیزد زانکه باشد
که در مزاج نمک چون پلنگان فتنه برانگیزد هر کجا در دل نمک موشیست سر
نگون ره بر نمک میزد یعنی از بس که از نمک آن ادب کنان عالم خاک و انواع
حیوانات رسیده اگر شیر نمکی که رسم است گاو اولاً که ثور است مجروح سازد و با
او در آمیزد هر کجا موشی در زمین هست با صید آنکه شاید شیر نمک فساد کند
و زخم او را اثر زخم پلنگی باشد یعنی بول موش با و ضرر رساند سر نگون سار یعنی سر خود

بر زمین گذاشته یا بالا کنند و بر ملک شناخته باشد تا آنکه اسب پول به مجروح که نوبت
رسیده بمیرد و ملک را از این جهت فادی بهم رسد به پیوستن امید بهی داشتن
در خواجه لشیوهٔ دبیران زین هردو بدست چپ گراید بعضی گفته اند خواجه مثل محاسبان
که از جانب چپ آغاز اعمال حساب میکنند از میل به یسار و زن جانب چپ کرده و هیچ
یک از این ها سزاوار نگذاشته باشد بلکه شق ثالثی اختیار کنند که بعضی امرد درنخش
در این مجلس هست که جماع یکی میتواند کرد و مطلب خواجه از او حاصل است ره نگارسا
کنایه از راه دبیرانست و غرض از این بیت آن است که این کنیز دو جهتی است سپوختنی
بعضی چیز برا بند در ره چیز فیروز بردن   با همه همه کس دبوسش حلقهٔ او چیست اندر
جماق می افتد دبوس بفتح دال مهمله و ضم باء موحده اسم آلت شخصی و در این بیت
دبوس بسکون سین باید خواند نه بکسر یعنی با این همه فرج حلقهٔ دبر او و جماق مردم
چست و تنگ می افتد و این معنی محل تعجب است با آنکه حلقهٔ پایین او خواه قبل و خواه
دبر در جماق همه کس در حلقهٔ دبوس او می افتد و بنابر معنی اول کاف مضموم
و بنا بر ثانی مفتوح باید خواند ستر ساق بکسر تا قرئت در جزو اول و فتح با و
حطی در جزو ثانی ستون خیمه قمر قلتبان و تیره و روئی که زند بر سیه
ز جهت سفید بر سفید سیه زدن کنایه از تهمت عظیم بستن و خلاف واقع
بلکه انکار حس کردن در نسبت امری بشخصی که مثل آن از او صادر نشود قلتبان
دبوس

دبوس و نسبت قلتبانی بماه بنا بر آن است که فضلای عرب در اصطلاحات ماه را شوهر و آفتاب
را زن گفته اند و آفتاب با او در ماهی یکی مقابله و یکی مقارنه با ماه بیش نیست و باقی
اوقات مقابله و مقارنه با دیگر کواکب است و سفید بر سیه زدن عطارد که کاتب
فلک است کنایه از چیزهای خلاف واقع نوشتن و انکار حس کردن و خبث و بدی
باطن اوست و نسبت این معانی بعطارد که کاتب است با این عبارت خالی از لطیفه نیست
آفتابی که گرش دست رسد تیغ بیرون بر در سایه بهد برگ چه را به تیغ
تشبیه کرده اند پس سایه او را نیز تیغ توان گفت بعضی آفتاب فلک که بگرمی و زربایی
مشهور است از غیرت و بخل اگر دست رسی داشته باشد تیغ که از سایه چه بهم میرسد
میدزدد و بیرون میبرد و این معنی وقوع دارد چه آفتاب سایه را زایل گرداند
و بر طرف سازد و در بعضی از نسخ بدل تیغ نقع است و معنی ظاهر است
هشت نه ماه مادرش خورده هر شبی ره بیازده بستر این قطعه در ثبت
سفینهٔ خود نوشته بوده یعنی مادرش هر شبی در یازده بستر بخوابد که بستر پدرش یکی
از آن جمله باشد و در همه بسترها بالا و دخول کنند الا در بستر پدرش نقد
و نسیه چه هفده و هجده است یکی دو پنج است و نه نه به نه نیز یعنی نقد را بر نسیه
برزیادتی نیست و تفاوت میان ایشان مثل تفاوت مابین هجده و هفده و ده و
نه است که تفاوت بیش از یکی نیست محقق معنی آنکه نقد و نسیه ده نه همند نه

نه بالاتر و نه پائین تر   مال چهار بگیر و جذرش ببر و فزا پس ضرب کن تمامی از مال
در چهار   طلب کفش کرده هر عدد را که در نفس خود ضرب کنند آنچه حاصل ضرب
باشد مجذور و مال و اصل آن عدد را جذر گویند پس مال چهار است شانزده باشد
و هرگاه جذر او را که چهار است بر آن مال افزایند بیست شود که کاف است بحساب
ابجد و هرگاه که تمامی آن مال را در چهار ضرب کنند هشتاد باشد که فی بحساب ابجد
ناشود و پوشیده نیست که ضرب مال چهار در چهار در تحصیل حرف فا کافی نیست بلکه
مال چهار را با جذرش که بر او افزوده باشند در چهار ضرب باید کرد تا فا حاصل
شود و اگر بلفظ تمامی اشعار بقصد بفتح جذر کرده ظاهر است که او را هیچ بخوبی از آنجا
دلالت بر این انضمام نیست و بر تقدیری که تمامی جذر اراده توان کرد بایستی
چنین گفته شود که مال را با تمامی او در چهار ضرب کن نه تمامی مال را که چهار باشد
و اگر از تمامی مال مجموع بیست خواسته مخفی نیست که آنچه مال است شانزده است نه بیست
فتامل مجموع آن حساب که این هردو حرف را است چون در سه ضرب شده شود این
کار چون نگار یعنی هرگاه بیست را با هشتاد که مجموع صد است در سه ضرب کنی
سیصد حاصل شود که غرض از و شین است و حروف مطلوب تمام شود   خشک ریش
گر ز گیری بکنند   آن وهان جا ر دست و پای شتر   مثل از این مذکور شده
که این قطعه را در هجو نامی هر که جرب داشته و حکیم بعیادت او رفته و او بیرون
نیامده

نیامده و گفته یعنی این جرب که تو داری گرایان غیبکنند که مانع بیرون آمدن سازی و
خود را ببلای هجو گرفتار کنی و چون خشک ریش یعنی بهانه نیز آمده تواند بود
که مراد آن باشد که تو در واقع کوفت نداری و بهانه کرده و بهانه کوفت بدان
نمی‌آرند که خود را ببلای هجو گرفتار کنی و تواند بود که مراد از خشک ریش کری
نفاق باشد چنانکه از بعضی از متتبعین منقول شده و مصرع ثانی تهدید
هجو است   خزار گفه دوز در اصطلاحات مسطور است که گویند خزاز گفه دوز کس
یعنی فراهم حال من مشو تغابن بفتح با و موحده و غین معجمه محنت کرد آخر بی نفع
کذا فی الاصطلاحات کیک در پاچه افکندن مضطرب ساختن و بیقرار کردن سر بفتح
سین و سکون را و مهملتین گفش یمذب ایها الشیخ بالسلامه مسیر یعنی ای شیخ
بسلامت بگذر   خاک بشهوت مسیر چون سپهر   تا نه زنت غنفره گیرد ز [illegible]
غنفره بغین معجمه و ثا و قرشت و فا بوزن منفجه جامس وابله بور بسر یعنی حرکت
بقصد شهوت مکن بلکه فلک وار بر بالای زمین حرکت میکن بی آنکه متابع شهوت
شده باشی چه در مقام خود ثابت شده که فلکیات را غضب و شهوت نیست
تا آنکه ریش خنده زن و فرزند و جال ایشان نباشیم   طره بکسر طا دخشکین
بالفتح مجل ستره بفتح سین مهمله و سکون خا معجمه حیوانی که به بیگار گرفته باشند
هور آفتاب   خاله ستا کشش کرده بر گک   آن جهان دیده سیاه موی [illegible]

طلب شراب کرده وچون اغلب واکثر شراب از انگور سفید سازند ورنگ او را بواسطهٔ
امتزاج با آب انگور سیاه سرخ کنند وانگور سیاه وسفید دو قسمند از انگور
پس دو کو باده وخواهرند وشراب که در اغلب نتیجهٔ اوّل اوست خواهر زادهٔ ثانی وتا بخ
خالهٔ اوست ومصرع ثانی صفت خاله است یعنی خالهٔ جهان دیده که مویز سیاه از او
بهم میرسد وتواند بود که مراد از سیاه مویز مویز سیاه باشد وتغیر خاله باشد
چه انگور خشک که مویز عبارت از اوست با انگور تر که مادر شراب است دو خواهرند
وجه مناسبت ورنگ دادن خاله مخفی ادعا خواهد بود رده بر چهره خالها زحباب
چادر وموزه کرده از ارزیز ارزیز کالمیت معروف ازکف که چادر شراب
دارد پیاله که موزهٔ اوست بمناسبت سفیدی تعبیر بار زیر کرده طبع غم باسرنگ
سیما بیش طبع زنگار وسرکه با ارزیز هرگاه زنگار باسرکه بر ارزیز مالند
سرخ شود یعنی زشت از دست غم خون گریه کنند ودر بعضی از نسخ زنگار سرکه است
بی واو عطف وجه مراد از زنگار رنگ خواهد بود یعنی چنانکه ارزیز بسبب رنگی
که از سرکه میگیرد سرخ میشود انگشت خصم از غم سرخ شود او نیزه زسیم چون
کند نیز چون زر تو هر دهی به نخاس بطریق خوش طبعی وظرافت بعرض شاه
میرساند که ملازمان تو بو ثاق بیکانکان علی الخصوص شخصی از ولایت روس میروند
نخاس بفتح نون وتشدید خاء معجمه کسی که غلام وکنیز فروشد ودر این بیت مراد
از سیم

از سیم سرور از بزه با بوته علی اختلاف النسخ دبر غلامان ممدوح لکن به پای
شتر دبه در میفکن در و مبنه بر دو سندانم کجایی دنب جرس دبه در پای شتر
افکندن مرکب امر خطیر شدن است ومراد از دو سندانم کجا نیز دو برات
شعرم بهمه جهان رسیده است مانند کبوتران مرعش بفتح وضم میم
وفتح عین وسکون راء مهمله قسمیت از کبوتر که هنگام پریدن بسیار بلند شوند
ونیز نام شهریست از جزیرهٔ موصل کذا فی الصحاح وکبوتر سفید بر آمده هم
دانی که یار هست امروز رای غالبت را کلام اللیل در تقاضا گفته بود واین
بیت سؤالیست از ممدوح وغرض از گستاخی که در بیت سابق گذشت این سؤالست
ودر این لقب اشاره کرده بقصهٔ مشهوره وان اینست که هارون الرشید شبی در
گرد قصر خود طوف میکرد ناگاه نظرش بر کنیزکی جمیله افتاد که سالها متمنای وصال او میکرد
ومیسرش نمیشد دید که مست خوابیده فرصت غنیمت دانسته خود را بر بالای او
انداخت وخواست که بند ازارش بکشد کنیز مهما امکن ممانعت نمود در اثنای
ممانعت معجر فش از رخش افتاد دانست که الا بملایمت چاره ندارد عذری آورده
وعده بفردا انداخت علی الصباح هارون محرمی پیش از جفا کنیزش فرستاد وطلب موعود
کرد در جواب گفت کلام اللیل یمحوه النهار یعنی روز کلام شب را محو میکند وخوبان
آنچه شب گویند روز فراموش کنند چون قاصد آن مصرع برشید خواند رشید بکسر گفت

تا از شعرا کدام در بیرون حاضرند خادم عود نموده گفت که رماشی و ابو مصعب و ابو
نواس ایشان را طلب فرمود وان مصرع را خواند وامر کرد که هریک شعری بگویند
وان مصرع را تضمین نمایند هریک انرا بنوعی در شعر خود درج نمودند اتفاقا ابو
نواس انرا در قطعهٔ درج نموده که مضمونش اینست شبی مطلوب خود را در حوالی قصر
مست دیدم ودر روی او بچشم چندانکه بردار از روش او افتاد بعد ازان مرا بفردا
وعده داد ثقلت الوعد سیدی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار یعنی چون
روز کس پیش او فرستادم وگفتم بوعده وفاکن گفت روز کلام شب را محو میکند
هارون ان دو شاعر را صله فراخور داده صله حکم بقتل ابونواس کرد ابونواس
ازاین معنی حیرت عظیم دست داده گفت ای خلیفه گناه من چیست هارون
گفت هانا که تو دوش در قصر من بوده و صورت واقعه را برای العین مشاهده
کرده ابونواس قسم برخلاف ان خورده بر طبق قول خود گواهان گذرانیده
خلاص شد   خوشهٔ رشت کند ملک نپذیر تا تویی خشک وتر ز حوت و
حمل یعنی تا در تحت تصرف ملکی وا ز حوت که برج آبیست وطبعش سرد و تر است
قبول تری وا ز حمل که برج آتشیست ومزاجش گرم و خشک است قبول خشکی میکنی
مثل خشک ریش گرفتار در نقیض مشهوری این معنی را مبدء بر وصحه متفق بجهة
قرار مده وا ز تحت تصرف او بیرون رو ودر بعضی از نسخ بدل ز حوت
جو حوت

جو حوت مکتوبست ودر مختصر معنی آن است که تا تو مثل مجموع حوت وحمل جامع دو صفت
مختلفی وبالجمله یعنی دو رنگی ملک ترا معلول میکند وا کرار خشک ریش چنانکه گذشت
منافق اراده نمایند بر بعید نیست متخصص آنکه تا در تحت تصرف ملکی مثلا ملک
ترا مثل خود منافق میکند منافقی را بخود قرار مده ودر بعضی دیگر از نسخ بدل
تویی بتا دفرشت بوی بباء موحده دیدم ودر اول آن است که کلمهٔ مپذیر مربوط
بمصرع اخیر باشد تا بنا بر نسخهٔ که جو حوت وحمل مکتوبست محصول کلام ان شود
که ملک ترا مثل خشک ریش گرفتار در وضد میکند قبول مکن که مثل مجموع حوت وحمل هم
تر وهم خشک باشی کیه بر دو ختن کنایه از توقع کلی داشتن است   گفتا در ده
کز حصیر سره را چند   بناز للخ و زکنب از نسنال در تقاضا وتهدید چو گفته
سره بفتحتین خوب ورایج لخ بضم لام وسکون خاء معجمه گیاهیست که در آب روید
وازان حصیر بافند کنب بفتحتین گیاهیست که ازان رسن بافند نال نی باریک
ودراین بیت دال مفتوحه در لفظ ده ولام مضمومه در لفظ لخ هریک سه مرتبه وخاء
مفتوحه در لفظ حصیر ونون مفتوحه در کلمهٔ کنب هریک دو مرتبه ونون مفتوحه در
کلمهٔ نال چهار مرتبه گفته شده خشکه بفتح حاء مهمله وسکون شین معجمه وفتح کاف
تازی وهاء موقوف فراهم آمده وبعضی چکسه بفتح جیم فارسی وسکون کاف
تازی ودر فتح سین مهمله یعنی کوچک خوانده اند   سا بر برکار این سخن مکش

زانکه جون سایه در تو اموزم کیسه بحکیم وعده کرده انه ان کیسه را باکار دیر طلب میکند یعنی متوجه انجه من طلب کرده ام مشو وراه طمع من بخور مده والآمن بعد مثل سایه از تو جدا نمیشوم شب یلدا شب آخر قوس که در فصول اربعه هیچ شب ازان دراز ترنیست تن زدن خاموش شدن پسر جزدوی بمعنی کس کرد انجنان خربطی که بحارم خیره بکسر خاء معجمه وفتح راء مهمله لقب شخصی است یعنی پسر این شخص مسخره را بقاصدی پیش من فرستاده که بجارم معالجه من کن شاهد بدیده که الم بلاخدای داد دردیده تو معنی نیکو ندیده ام الب ارغو داکه یکی از ممدوحان حکیم است میل کشیده اند دران معنی گفته کیتی پسر سنان کشادیم پس ازسر تازیانه دادیم درمدح ناصرالدین ملقب بطوطی بک وعضدالدین که بدرایشان ملقب بمیر داد بوده گفته واززبان ایشان ستایش ایشان کرده کیتی بسر تازیانه دادن کنایه ازان است که جندان اهتمام بدان ندارد که درحین بخشش متکلم شود بلکه بسر تازیانه ان ره بایل نماید که متصرف شود کرد کار امشنه رندی ده جهان بلاخوش تراش تاکیم از قومی که هم ایشان دهم ما تیشه ایم موافق حال خود ومذمت ممدوح که صله شعر وعده داده وبوعده وفا نکرده گفته مشته رنده بضم میم وسکون سین معجمه وفتح راء مهمله آلتیست که نجاران چوب بدان رانند ورنده نیز گویند یعنی خدا یا جمیع مخلوق کن

که نفعی از ایشان بمردم رسد تاچند قومی در دنیا باشند که ایشان هم مثل مادر مقام اخذ وبرای حفظ درکار باشند واین بیت اشاره بمثلیست مشهور که گویند رنده باید بود که تراشه وریزه پیش غیر میریزد نه تیشه که از برای خود میتراشد وهرجه میریزد پیش خود میریزد شعر بردم خواجه بلا حالیه جوابیه بازگفت لفظ ومعنی هم چنان یعنی که ماهم پیشه ایم یعنی مدح خواجه گفتم ونزد او بردم خواجه جوابیه بازگفت ووعده داد که لفظ ومعنی ان جواب مثل شعر من دروغ وخلاف بود ودر دروغ گوئی با من هم پیشه شد واین بیت قطع نظر از انکه شعر محض تخیل وکذب است مشعر بانست که انچه درحق او گفته ام خلاف واقع است واو سزاوار آن نیست ولایخفی لطفه قصه تاکی گویم ازبس خواب خرگوش خسان سال است چون شیران شب آتش زده در پشم ام خواب خرگوش کنایه است از غفلت وشیر از آتش هراسان است خاطر از اندیشه عاجز گشت ونقد کیسه این دبیر شد معذور میدار اندران اندیشه ایم یعنی چندان مدح خسان وخسیسان گفتم که نقد معنی واندیشه ان درجای سوی خاطر نماند وصله که از ممدوحان یافته ایم ونقدی که از ایشان واصل کیسه ما شده عبارت مصرع ثانیست تابود رات حسابش جو حساب سنجر جو نکه داوری که نه مقرون گیرز ونقصان سنجری ب جمع جنانکه خود تفریح بیان کرده سعید اسفزرده

واو لا الامر سیعد ونوزده است و هرگاه از اولی الامر بعدد حرف واو که در این کلمه
بتلفظ نمی آید وسزاوار اسقاط است یعنی شش از وسا قط کنند آنچه باقی ماند
مساوی اسم ممدوح باشد زانکه منکم ز شما باشد از روی لغة با ز از
روی حساب است و بدانی سلطان در این بیت بنا بر قاعده که مکرر سبق ذکر
یافت اراده معنی حسابی نکنم که موافق عدد سلطان یعنی صد و پنجاه است و معنی
لغوی او یعنی از شما هر دو گروه معنی اگر کسی بگوید که ما صد کس هستیم که سنجر نام
داریم پس ما هم اولی الامریم جواب گوییم که در قرآن اولی الامر منکم واقع
شده و منکم در حساب موافق سلطان و در لغة بمعنی شماست یعنی سلطان
سنجر از میان شما اولو الامر است   نزد سیمرغ تب از آن خوش تو کش
عبادت کند غراب البین زین الدین عبد الله از اسرا افتاده و بعبادت او
نرفته در عذر آن گفته یعنی ماخوذ از ابانت و قطع است و اهل بادیه زاغ را
غراب البین گویند زیرا که چون ایشان از مسکن و منزل مالوف خود دور باشند
واز آن جا بجای دیگر نقل نمایند زاغ بمقام ایشان آید و مثل مرغ پر شکسته
در مقامی قرار گیرد و سر بگریبان فرو برد بنا بر این او را شوم و مشعر بر جدائی
دانند و بفال بد گیرند فالق الاصباح یعنی شکافنده و آفریننده صبح مجمع البحرین
در لباب التفسیر محل اجتماع بحر روم و فارس و در تاریخ محمد جریر طبری موضعیست
بمسافت

بمسافت سه روزه راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب بلاد عدن بدانجا منتقل
شوند یوم الدین روز قیامت سواد مردمک چشم شین زشت حنین بفتح و کسر
نون آه و ناله و بضم حاء و فتح نون طبیبیست مشهور است انتا من ابن یعنی ما چه کار
داریم و از کجا ایم که این معنی اراده کنیم کرده اجرام بابهمت بر روی چرخ را با
مشتری رو بان مراد از اجرام باهم انگشت است کنایه است متهم بخطا من خادم
چو انگشت و چهره من جلدش از درون و بیرون عیون الحکم تصنیف شیخ رئیس
که مشتمل بر منطق و طبیعی و الهیست ظرف درون جلد ان نسخه نسخ و ظرف
بیرون زر در نزد ممدوح داشته طلب می نماید مکث محسن در جهان بسیار
باشد لا جرم بالغ او طفل تست و پخته او خام تو در تهنیت ولادت فرزند
گوید یعنی فرزندی که واجب تعم بهو کرامت فرموده بالغ جهان و پخته اوست
اما نسبت بتو طفل و خام است چرا که تو نیکو کننده و نیکان طویل العمر باشند
و مکث بسیار در عالم میکنند بنا بر این بالغان نسبت بتو و طول حیات
تو طفل و پخته کان خام مند ای رخ و فرزین نهاده چرخ را در حل و عقد
جز تو کس را اطلاع نیست بر اسرار او چون رخ شطرنج پیش خدمت
امد انوری میدهش چند انکه چون فرزین شود رفتار او رخ و فرزین نهادن
کنایه از طرح دادن ایشان است بحریف یعنی ای انکه در حل و عقد اشیا چرخ

حریف مغلوب تست وار تو طرح می ستاند راست رو یا تیز رو پیش آمدم چندان شراب
بخورده که کج رو یا بی‌سر آهسته رو شوم   بیکاد محاسن الاخلاق زنان سذاری
محاسن وخایه در مدح خواجه سرای گفته محاسن ریش   ببردی و درپیش عالیار کاب
همی تاختم اسب و ده تازیانه کتاب تهافة الفلاسفه از مصنفات حجة الاسلام
غزالیست که در رد بر حکما نوشته با کلاه کار سرخ در خانه کسی داشته کتاب سلا
تکلف کرده کلاه بر الملب بنماید ولفظ ده بکسر دال وسکون ها باید خواند معنی
بیت آنکه مرا از خانه مجدالدین ببردی و من پیش پیش تو اسب می تاختم و بی در
تازیانه میزدم خویله بخاء معجمه بای فارسی بوزن خورده ابله و نادان   پرسیدی
که جای گریه بود آن ندانم چه گر بخندد به بعزان غافلی که نمیدانم چه با و بگویم واو
چه ایذا کنم اگر بر موی سفید ریش خود که قاصد مرگ است و جای گریه است بخندد
بهشتمات   تو زر خواهی و من سخن عرضه دارم   تو در عاره افتی و من در عطاسه
عاره بفا و زای فارسی دهن دره وعطاسه بفتح عطسه در عطسه افتادن و بیهوده
حرف زدن کذا فی الاصطلاحات یعنی من شعر به تو میخوانم و تو آرزوی زر داری
بنابراین تو از اف دهن و آرزوی زر گرفتار عاره و من گرفتار بیرگفتن و بیهوده
حرف زدن حماسه بکسر حاء مهمله کتابیست مشتمل بر منتخبات اشعار عرب
که آنرا تمام بنظر موده یکی از ملوک جمع کرده وحماسه در لغت بمعنی شجاعت است و چون
اول

اول این کتاب را باین اسم مسمی ساخته اند و خماسه بکسر خاء معجمه نوعیست از برد
یمانی که او را خمس نیز گویند بکسر خا ابو عمرو گوید اول کسی که این قسم برد اختراع کرد
پادشاهی بود در یمن که او را خمس نام بود و بعضی گفته اند که برد خماسه بردیست
که پنج شبر باشد برتقدیر خماسه بخاء معجمه دیده ام را بمعنی داشته ام باید گرفت و بر تقدیر
حاء مهمله اخذ دیده ام بمعنی داشته ام و بمعنی متعارف نیز ممکن است تاسه بفتح سین
اضطراب والقصد میل بچیزهای خوردنی چنانکه زنان آبستن را باشد وقیل افسردن
گلو از سیری یا از ملال وقیل بزرگ و سرگی از اندوه به پدید آید گراسه بفتح کاف تازی
دفتر کتاب   بی منع دیگر بیرون زرشلوار   گو نیست زیاچه تا بلیفه   پاچه تا
بلیفه ثعبان همه گو نیست که از فرج از ثعبان بیرون رفته با خود عمدا ثعبان را زود
بیرون کرده دیگر سلا در حصول مطلب خود را منعی نیست و مستثنی نمی باید شنید
جیفه مردار مع الغرامه یعنی با تاوان و زیان و این کلام در لغت عرب بجای سربازی
در لغت فرس استعمال نمایند   گر تو خواهی گفت مخرج دیگر است این فضله را   فضله زنبور دیگر
هم چون بمخرج   شکری در عذر قی کردن در مجلس شراب گفته یعنی اگر تو گویی که این
فضله را دهن مخرج نیست و تو او را از دهن دفع کرده بخلاف اشک و عرق که این است
اگرچه فضله اند اما از منفذ خود مدفوع اند گویم پس چرا در فضله زنبور یعنی عسل این
ملاحظه نمیکنی که او نیز این فضله را بطریق قی کردن دفع میکند ظهیر گوید   بدان غرض

که دهان خویش کنی زغایت حرص • نشسته مترصد که پا کند زنبور • دفع افزودیا به نسبت
مختلف کرد از انکه • هست بازو بند ها در کار و مجری عنبری • مراد از فضولات
یعنی فضلهٔ مدفوع نسبت بدافع مختلف نمیشود عنبری که عنبری که از فضله کار و مجری العرق
دران بعمل می آید و حاصل میشود باله رو بند مردم است قوی جمع قوت دافعه قوت نشست
که رفع فضلات از وست قوت ماسکه قوتیست که مکث اشیا در طبعت باوست فواق
بضم فا و فتح ناف تر ابریشم • ای سرا زکبر بر فلک سوده • گشته گردون ز انجم نلکه
یعنی از ستارگان منسوب بفلک که پیوسته ترتیب بموقع میکند تو درشان در فلک
آسمان شده • فنک بفتح فا و نون جانوریست که از پوست او پوستین سازند گرگ بر
بوزن فلک مقدمة الجیش • ای کونت کلاه گیر یاقوت • پیوسته کلاه گیر بادی
یاقوت نام شخصیت کاقال ایضا • هر شب مینرا زفشار نشی کونش گیر یاقوت ملک رفته
خناق لوس بضم لام کسر بزبان فرنگیان و مراد از ثقبه در این بیت دهانست
راد سخن بر در او بعضی مرا بدرخانه خود آورد • ان چیست کزان طبق همی
تا بد چون عاج بزبر شعر عنابی • شاخش بمثل چو ساعد چولا دستش بمثال
پای مرغابی مرض ازاین لغز ریواسست الحمد • سایه رش کس غیبه از غایت مستر
و صلاح باصلاح حد صالحین شد آفتاب از والحجی • در هجو قاضی ناصح گفته اظهار
آن نموده که زن تو که اول در نهایت صلاحیت بود الحال باصلاح صلاحی که یکی از علما بان

نست

نست سری دارد و ان معنی مثل آفتاب بر مردم واضح شده • مگر اندرسه گوشه علم
نجوم چه بود پس گا بود پس کی • یعنی دروغ نمیگویم مگر درسه حکم از احکام نجومی
و در مصرع ثانی تصریح بان احکام کرده • خود کند هرکس که دیده بود • از پی سوز و
مهر و ماتم ودی • بطریق استفهام انکاری باید خواند یعنی بعد از عروسی بها ماتم
دیر ادیده دانست که هر کاری ما زوالی و هر حیاتی را مماتی • در بیت خیانت میکند
جدی بضم جیم تازی و فتح دال ستاره ایست و روشن بر سر دنبال دب اصغر که صورت
او است از صور تهای شمالیه و او را جای قطب شمالی در رند زیرا که بر مانه ما هیچ
کوکبی روشن بقطب او نزدیک تر نیست کذا فی التفهیم خیانت عصیان اخطل اخطل
فی سایه پاسبان معروف و در این مقام واجب الوجود مراد است و تقصیر خلقه
بیدری در شرح قصیده یا به ای بدرگاه تو بر فقه رسان صاحب رای بتفصیل مذکور
شده گر شه بضم را راه راست غنی بفتح گمراهی سلول و ابی سلول بفتح سین مهمله جد
عبدالله و ابی بضم همزه و فتح با موحده پدر او که برأس المنافقین مشهور است
و در این بیت غضب و شهوت را بسلول و ابی تشبیه کرده و جه شبه بد پدر در
صورت نیکو جلوه دادن • بزرگوار را با آنکه معرض ز سخن • چنانکه هیچ نداند همی ز ردف
و روی • معرض بضم اعراض کننده ردف بکسر را و سکون دال الف و واو ساکن
ماقبل مفتوح و مضموم و یاء ساکن ماقبل مکسور که میان ایشان و روی حرفی متحرک

واسط نباشد یا از انکه حرفی ساکن واسط باشد چنانکه از این ترکیب دو بیت مفهوم است
گردیست که حرف سین در این سه کلمه میان حرف مذکوره و تاکم روایت و تحقیق
این کار هو حقه در شرح قصاید گذشت فاصله شده یا انکه اصلا واسط نباشد مانند
الف و واو و یا در لفظ گریبان و بیرون و آستین در این ابیات   پیچو رفتم
در گلستان غنچه او هم کسب کرد   در گلستان بودن و سر در گریبان زیستن   از
برای هر دم در دیگر خانه خالی میکنم   شادمانه نیست گر دردی ز دل بیرون کنم   دل
جان سپرد به بهده آزار خود مکن   بر شمع کشته کس بعبث آستین نزد   در آمد
مرغکی و انکه بمنقار   ربود از فرق هر بدری هلالها   این لغز در بیان ناخن گرفتن گفته
مراد از مرغ آلتیست که بدان ناخن گیرند و غرض از بدر ناخن و از هلال قضله ناخن است
و وجه شبه در هریک ظاهر است   ان قارون کان من موسی   خواجه ایست کاید از
پس فی   قال الله تبارک و تعالی ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم ترجمه
انکه بدرستی که قارون از قوم موسی بود یعنی عم‌زاده یا عم یا خواهرزاده علی اختلاف
الاقوال والاول اصح پس ستم کرد و افزونی جست بر قوم موسی و خواست که همه در تحت
حکم وی باشند تحقیق معنی بیت انکه خواجه مخنث است یا ظالم است چه در این آیه انچه
بعد از حرف فاست بغی است که در لغت فرس بمعنی مخنث است و در لغت عرب بمعنی ستم
کردن و اختلاف بغا بمعنی مخنث در کتابت یا انچه در آیه است چون منشا اختلاف
در تلفظ

در تلفظ نیست قصوری ندارد و این آیه در سوره قصص است   بگذرد روز بر دولت
ایشان عجل   که بر مهره گردان بود دشمن پیشانی   یعنی هیچ روز بر دولت ایشان
نمی گذرد که ان روز بر پیشانی بر مهره گردان نباشد یعنی رو بقفا نداشته باشند و میل
بازگشت و مراجعت ننماید   درحضور است از این نقش و یقین میشود
خاصه با مهره درشش بر پیشانی ما   که مرا معطی دنیای دنی خواهد کرد بی نیاز
ابد از ما که جا و یدانی   غرض از مصرع ثانی بیت اول تاکید و تقویت یعنی با انکه مهره
منی درشش در پیشانی ما نیست و بخت بد نقش کم می اندازند یعنی من در کمال پریشانیم
از وضع پریشانی خود بنابر انکه هرچه بکمال رسد زوال بپذیرد معاینه می بینم و می
دانم که معطی دنیا یعنی واجب الوجود مرا از این فاقه که محتاج بعطا دیگرانم برتبه
خواهد رسانید که معطی دنیا دنی شوم و هر دو معطی کنم قناعت مجاز بضم میم و سکون
جیم از حد در گذرنده و در بعضی از نسخ بدل مجاز مختال بضم میم و سکون خا معجمه
بمعنی جبال کننده و گردن کشی نماینده مکتوبست و در بعضی محتال بضم میم
و سکون حا مهمله بمعنی مکر کننده آب آبرو سهل بفتح سین و سکون ها تخفیف
معروف بطلب و گدیه حال از دیگر خالحال این عبارت را در کار تو کند و بدان ما لحق
کمرو عباس اسم شخصی گداکه بعباس دبس مشهور است و علم گدایی یکدانستی و سخن
او در میان گدایان سند است و سیفا سو گشت در لغزی که بواسطه اشعار گفته فرموده

وعده کردی عتابی و دانم کاخر وعدهٔ کرام وفاست یکی عباس دبس گفت است
این کانتظار دراز هر که کرد است عتابه بتاء قرشت و باء موحده بوزن سحابه
قسمیست از قماش خارا و گویند که عتابی منسوب بعتابست بتشدید تاء
قرشت که واضع اوست مدیح گفت هجا کردمش بسم بهار برابر من که هجا
با و هجا نکنید یعنی مدیح گفت مرا بعد هجو کردن بس است هجو او مکن و بواسطهٔ خاطر من
از هجو بگذر ای رای ملک شه معظم مهر و مه و سال بخش باید
رای وزیر مصرع ثانی مدح هر یک از پادشاه و وزیر میتواند بود مولانا
شرف الدین علی یزدی تفسیر این قطعه را در حلل مطرز ذکر کرده و گفته مصرع دوم
این قطعه لغز است بی اشتباه چه نیر اعظم اراده کرده که نور ماه از عکس ضوء اوست
و سال شمسی عبارت از یکدوره اوست و از دیگر رموز قصد لفظی چند کرده و از آن وجه
نظم شبیه است بمعما لیکن مقصود اصلی معانی آن الفاظ است نه نفس حروف و کلمات
با ملاحظهٔ وضوح دلالت چنانچه در معما و همانا از این جهت اسم لغز خوانده اشهر و تتمه
این عبارت در مقام خود بعینه مذکور خواهد شد ای کرده کلیم وار عدلت
ابان هذا ابر اشبانی حقا که شود بمهر مه بر دیماه بموسم خزانی در
دولت تو گرانست نیسان کان دولت هست جاودانی بادی همه سال رشک
ثابت آب رجب اصل شاه مانی ای خواجه فیلسوف فاضل کز فضل یگانهٔ

جهانی

جهانی کز معنی این لغز بواجب پیدا کردن نمیتوانی تا آخر هر مهی که گفتم
از اول سالش ار بدانی و آنکه شهور نه با نام معنیش هر اینه بدایع
فیلسوف لغتیست یونانی مرکب از فیلا بمعنی محب و دوستدار و سوفا بمعنی حکمت
یا علم کانه بمعنی دوستدار حکمت یا علم دانستن رموز این قطعه موقوف بر حساب
جمل و علم شهور فارسی معتقدات و رومی و هجری و عدد ایام از شهور و آنکه
هر طایفه کدام ماه را اول گیرند و دیگر مقدمات که ضروریست اما چون حساب جمل و شهور
تواریخ مشهوره و اوایل سال هر یک از این تواریخ مشهور است و عدد ایام این
که غیر الجمل خفائی دارد و در ضمن عباراتی که از مولانا مذکور منقول خواهد شد
ظاهر میشود متوجه آنها نشده مشغول بذکر باقی مقدمات باید شد بدانکه در
میان منجمان مصطلح و معروف است که گویند از فلان ماه تا فلان ماه مثلا برای عرض
ایشان از این عبارت گاه تعیین عدد شهور باشد بعضی ملاحظه کن که ما بین این
دو ماه چند روز است یا آنکه چند ماه است و حکیم در این قطعه از اندن اول سال
تا آخر شهور مذکوره اراده تعیین عدد ایام نموده نه شهور چنانکه تصریح بدان نموده
مولانا دست را لیه گوید طریق استخراج مقاصدش چنانچه خود باز نموده مبنی بر تواریخ
مشهوره است میان منجمان و بعض اصطلاحات ایشان از لفظ ابان که ماه هشتم است
از تاریخ یزدجردی رسم خواسته چه در آن تاریخ ماهها همه سی شبانه روز گیرند و در

تقادیم خمسه مسترقه بعد از آبان ماه آورند بنا بر قصه که در بحث کبیسه شمسی ذکر کرده شد
و هشت سی روز با پنج خمسه دویست و چهل و پنج باشد که اگر بحروف رقم کنند
بر رسمی که مصطلح ایشان است از تقدیم اکثر و تأخیر اقل رمه بود و همین منوال
که از مهر و دی که یکی ماه هفتم همان تاریخ و یکی ماه دهم است ربی و سغ اراده کرده
حاصلش آنکه در رمه پادشاه شوی و از نقصان که ماه هفتم است از تاریخ رومی
رجب مراد است چه از آن هفت ماه چهار ماه را که تشرین الاول و کانون الاول
و کانون الثانی و آذار است هر یک سی و یک روز گیرند و دو ماه که تشرین الثانی
و نیسان هر یک سی و شباط را بیست و هشت و مجموع دویست و دوازده شود
که حروفش ربب است و مقصود از رجب که ماه هفتم تاریخ هجری است رز است
چه اهل حساب شهور این تاریخ را یکی سی روز و یکی بیست و نه شمارند بترتیب
پس از هفت ماه متوالی چون از اول سال ابتدا کنند شد ماه دویم و چهارم و ششم
بی سلخ محسوب افتد و جمله دویست و هفت باشد که رقمش رز بود اما شهر اول
آنچه در حل این قطعه مشهور است آن است که ملکشاه سلجوقی در خراسان وزیر و رو
او در شهر ری بوده پادشاه اراده آن داشته که در فصل خزان بشهر ری سیر نکشد
و غرضی بدان متعلق بوده که پیش از رسیدن خزان و رفتن بری وزیر را
بران اطلاعی افتد پس آنکه دیگری وقوف یابد حکیم را مکلف بنظم این قطعه ساخته
دبیر متتبعین

دبیر متتبعین کتب سیر پوشیده نخواهد بود که بنا بر حل مشهور از ملکشاه تا پایه
که ممدوح حکیم است و این قصیده که   ای بنهال ملک عدل تو زیور یافته در مدح
او گفته اراده باید نمود و الا حکیم ادراک صحبت ملکشاه بعد سلطان سنجر نموده
و از شعرای مجلس او نبوده و بالجمله بنا بر مشهور محقق مطلب بعد استخراج رموز چنانکه
ظاهر شده است آن است که ای وزیر ملکشاه ای آفتاب بانی عدل نور رمه خدا را
شبانت در جاودان بودن دولت تو کسی را شک نیست در فصل خزان شاه باد
بری خواهد آمد یارب باشد آب که اصل شادمانیست شاد باشی و حمل مطلب
برین معنی از آنچه در حل مطرز مسطور است اولی است چه متعارف نیست که
در مدح وزرا گویند که تو پادشاه خواهی شد کما لا یخفی و اگر حرف یا را در لفظ
رای ساکن خوانیم نه مکسور تا خطاب بملکشاه باشد و گوییم بنا بر حمل مولانا
نامی مشار الیه مقصود حکیم و خطاب بملکشاه است که در ری پادشاه خواهی شد
چنانکه ری بتصرف تو خواهد آمد خدشه که هست آن است که پادشاه را بری اسرا رای گفتن موافق
لغت و استعمال نیست فتأمل و غالب اصحاب حل مطرز را داعی بر این لفظ شوی و جوا
نیست که بدل لفظ شود و خزانه در بیت سیم قطعه نقل نموده و بعضی از متتبعین توهم
کرده اند که این بیت که پاری همه ساله شاد تا هست الخ در آخر در آخر قطعه می باید
چه متعارف است که مدح را به خاتم می نمایند و بعد از دعا دیگر شعری نمیگویند مگر در

مدح کسی دیگر چنانکه در بسیاری از قصاید حکیم اوحد الدین که بعد از ختم مدح
پادشاه عصر بدعا بر سر مدح وزیر رفته وجواب آن است که فی الحقیقه
آخر قطعه همین بیت است چه ختم مطلب باو شده و ابیات دیگر چون بواسطه
حل این قطعه اند گویا نه از این قطعه اند   چو اندر دعا قافیه دال کرد   چو لفظ
مبادی شنی با مبادی   یک قافیه سند نیز نیاید بگویم که ای بدر من سند بادی
معادی مبادی دیگر چاره نبود   مبادی تو هرگز بکام معادی   مبادی بفتح میم
جمع مبدا مبدا اول کارها مناوی بفتح میم ندا کننده سند بکسر سین مهمله
و سکون نون در لغت فرس حرامزاده را گویند و در این مقام از قافیه معیوب
بسند تعبیر کرده تا مشعر باشد بآنکه گوینده شعر معیوب گفتن از شان او نیست
و اگر عیبی در اشعار او باشد از دیگری است نه آنکه زاده طبیعت اوست و او را از آن
خبر نیست بدر ماه تمام تشبیه بکسر شین معجمه آفتاب معادی دشمنان باید دانست
که حل این ابیات موقوف بر دانستن قاعده ایست که قدما اهل فرس در فرق
میان دال مهمله و ذال معجمه گفته اند و آن قاعده ایست که در هر جا در یک کلمه مسبوق
بحروف علت یعنی واو و الف و یا خواه متحرک و خواه ساکن یا مسبوق بحرف صحیح
متحرک باشد ذال معجمه است و الا دال مهمله این بیت در این باب گفته
در زبان فارسی فرق میان دال و ذال   با تو گویم کان بنزد یک افاضل
مبهمست

مبهمست   پیش از و در لفظ مفرد گر صحیح و ساکن است   دال باشد ورنه باقی
جمله ذال معجم است   و بعد از اطلاع بر این قاعده پوشیده نخواهد بود که در جمیع
کلمات او اواخر ابیات این قطعه بعد از الف ذال معجمه خواهد بود الا در مبادی
و معادی که کلمات عربیند و قاعده اهل فرس در ایشان جاری نیست محصل معنی
آنکه اگر در دعا که خواهم کرد و خواهم گفت که ترا دشمن مبادا و اگر از دشمن داشتن
گزیر نباشد و به دشمن نتوان بود هرگز بکام دشمنان نباشی قافیه کلمه باشد
شنی مبادی با مبادی یعنی معادی که بعد از الف دال مهمله است قافیه معیوبست
چه بایستی که ذال معجمه بودی چنانکه در ابیات دیگر عیبی نیست چرا که یکی بیش نیست
که آن معادیست و یک قافیه معیوب سهل است که آن یک قافیه را گویم که یارب
من ماه تمام و تو آفتاب باشی و چنانکه بدر از آفتاب بهره تمام و حظ وافر
دارد من نیز از تو بهره ور باشم و این مصرع که بگویم که ای بدر من سند باری
در نسخ اختلاف تمام دارد اما از آن جمله آنچه بفهم اقرب بود اختیار نمودیم
و در لفظ مناوی هم دال مهمله است اما چون در ابیات آن بسته شده که ذکر ایشان
تمهید بستن لفظ معادی در این قطعه کرده که در سلک مدح منسلک نشده بلکه جمله
متعرض اند گویا نه از ابیات این قطعه اند بنا بر این حکیم قید بعیب یک قافیه
کرده والله اعلم   این به ترجمه آن بموصل آن شه دیگر در هرات

(۲۴۹)

کیست بهترزین سه عالیه موج دریای سخن یعنی ازاین سه دریای محیط که
امواج عالیه دارند یکی دیز مدارت یعنی ممدوح ودیکری درموصل که جمال مو
صلی معمار کعبهٔ ممدوح حکیم خاقانیست که دران زمان باحسان وسخا معروف
بوده وسیومین درهراتست که اثیرالدین هروی باشد وبه تکبر وجباری
وظلم معروف عصر خود کدام یک بهترند کفتم اوراحاشیه تا این تساوی
شرط نیست لاله هرکز کی کند رعنی وسوسن تا جنی یعنی جواب دادم که حاشا
ازبرای خدا بهمین که این سه دریای محیط باشند مساواة لازم نیست
چه بسیار چیزی مشابه چیز دیکر باشد وکار مشبه به ازو نیاید نمی بینی که لاله
برنج وسوسن بخوشبوئی نماند وکار رنج وبخوشبوئی از ایشان نمی آید این میان صوفیان
باشد که هنکام خطاب شیخ هدهد را اخی خوانند وسلیمان را اخی یعنی این
قسم سخنهای بی نسبت وسنجیدنهای بی موقع کار کسی نیست که مسامحه در
طبع ایشان باشد ودر حقیقت اشیا کماهو تعمق نظر نفرمایند ولهذا مسامحه
کنندکان عوام شیخ هدهد برادر سلیمان کویند وطرف نسبت او سازند زانکه
کر درخدمت این صاحب صاحبقران مدحتی کردیم که حکمش طاعتست از فرجی
منتظم کردد زملک موصل وحصن هرات امتحان را ان بهشتی حضرت را این دو زجی
این دو بیت دلیل بران عبارتست که این تساوی شرط نیست نفریرش انکه
اکر مدحی

(۲۵۰)

اکر مدحی برای این ممدوح بکویم مضمون این مدح انکه حکم ممدوح از ایمن وتبرک بمنزله
طاعت الهیست وجمال موصلی بیک نفس بواسطه انکه این معنی را که حکم ممدوح بمنزله
طاعت الهیست امتحان نماید واثیرالدین هروی بدنفس بواسطه انکه این معنی
ظاهر شود ونفحهٔ چند بخور دمنتظم شوند ودر خدمت ممدوح ایشان را حاضر سازند
این معنی برایشان ظاهر خواهد شد وجمال موصلی میوه کشی مجلس واثیر مطبخ
طباخی او اختیار خواهند نمود وباید دانست که وصف اثیرالدین بدو زجی
منافی وصف سابق یعنی دریای سخن نیست چه ان وصف از سابل است واین
از محنت که حکیم باشد شادخ بشین معجمه بوزن فاعل نوجوان برنج بفتح بای
موحده وسکون رای مهمله وفتح زای معجمه چیزی که میان دو چیز حایل وواقع
باشد جچی بفتح جیم فارسی یعنی بر روی اذخیره شوب وعتاب کنیز حبل رشته
ابوالفرج شاعریست مشهور معروف از رونه که از جملهٔ خراسانست فرخی
شاعریست معروف از سیستان تمام شد شرح مقطعات بمبارکی

سنه ۱۲۳۰

فائده [illegible] نقطه [illegible] که دارد [illegible]

به [illegible] از [illegible] ازده [illegible] دهم [illegible] یازده [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] ازده [illegible]

ویازدهم از نقطه [illegible] ازده [illegible]

باید [illegible] ازده [illegible]

از [illegible]

ودر آتش [illegible]

دیگر [illegible]

وجماعت [illegible]

[illegible] که [illegible]

صار ملکاً لجعفر ابن ابی القاسم العلی آبادی [illegible] محرم




